کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

نام کتاب: آداب المسافرین

مؤلف: محمدتقی بن محمدحسین

شمارهٔ کتاب: ۲۴۰۹

اندازه: ۲۱×۱۵/۵

تاریخ تصویربرداری: آبان ۱۳۸۹

ع	٢	ع
	٦١١٣	٢٤٠٩

نسخه نفیس و بیمانند اداب المسافرین فی الطریقه بنجا شریف خود رسید

تالیف فاضل کامل و عارف سالک مولانا محمد تقی خونی منصور علیشاه

نسخه دیگر اینکتاب دیده نشده و نه در طرائق الحقائق و نه در ریاض العارفین که معاصر وی و شرح حالش را ثبت کرده اند از اینکتاب نامی نبرده و اطلاعی اظهار نموده اند — بعضی حک و اصلاحها و محو و اثباتها که در مطالب بکار رفته و اضافاتی که در حاشیه برخی صفحات دیده میشود اثر خود مولف است و شکی در آن نمیرود

توضیحی درباره خود کتاب

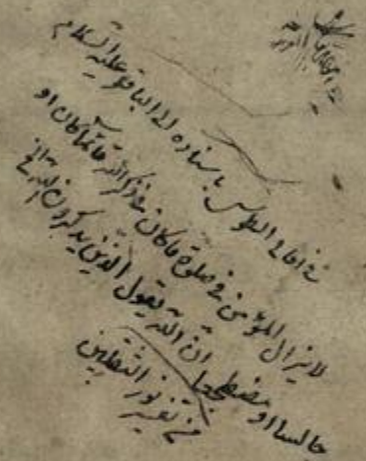
این کتاب از احتواء بر مطالب عالیه عرفانیه و اشتمال بر تحقیقات کافیه یکی از بهترین تالیفاتیست که در این عصر بعمل آمده بالاخص در قسمتی که شرح احوال معاصرین خود پرداخته کتاب مهم تاریخ زندگانی اناست که با تاریخ عمومی مملکت نیز مربوط است روشن ساخته و بطور کلی در موضوعیکه وارد شده تمام اطراف و جوانب انرا روشن نموده و تتبع و تبحر خود را ثابت کرده — از مراجعه بروس مطالب که اینقدر در صدد صفحات نگاشت کمی از اهمیت کتاب نمیکاهد و نمیتوان انکار نمود و در نظر است که اگر توفیقی یار گردد فهرست کاملی بنگارد و این گنجینه معارف و عوارف را از پرده خفا و استتار بدر آرد و این بگذیر تمام را انهنیا بر احتجاب خارج و چنانچه ایزد متعال وسایل و معالی کرامت کند استفاده انرا عام و بچاپ آن اقدام کرده آید انشاء الله تعالی

مولف پس از اتمام مطالب مقدره و شرح کلمات و مصطلحاتی بجوان خرقه و فقر و تصوف که باب سیم کتابست از صفحه ۱۹۰ بذکر سلسله صوفیه و نسبت خرقه او پرداخته و بتعریف مشاهیر هر طبقه و ترجمه احوال و نکته کلمات هریک از بزرگان میپردازد و مخصوصا در بیان حال معاصرین مطالب مهم و دقایق علمی گنجانده که بجهت نامبردگان آنرا تتمه گشته و در هم سوء تعبیر بیان نمیاید برای سهولت مراجعه و استفاده کسانیکه بمطالب آسان گردد در صدد است فهرستی که از مندرجات تهیه نموده بدین ترتیب باشد که قسمت نخست آن مخصوص مطالب و موضوعات و قسمت دوم بذکر نام کسانیکه شرح حال و ترجمه احوالشان مذکور است اختصاص دهد

۲۴۵۹

۲۵۸ ب
۲۱X۱۵/۵

۱۵ س
۱۶X۱۰/۵



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
نام
میکروفیلم شده در تاریخ ۵۹/۱۰/۹
شماره میکروفیلم

۱۵۶
۱۵ تو

۲۴۰۹
/۲۳



هذا الکتاب المسمّی بآداب السّالکین فی التصوف من تالیفات مولانا العارف المحقق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خدای آفرینش را سزاست که کم گشتهٔ کان بادیهٔ ضلالت را بمصباح
هدایت انبیا بر جادهٔ اقلیم سعادت رسانید و معطشان حشیمهٔ محبت را از شراب
سلسبیل زنجبیلی مودّة سیراب و شاداب گردانید و زجاجهٔ دلهای عاشقان را بکوکب
درّی ولایت روشن و باسهی قدّان باغ وحدت رشک گلشن نموده و صلوٰة
بیحد و ثنای بیعد بر آن رسول بیمثل باد که اگر وجود و نبود مبارکش نبودی آدم
هرگز خلعت هستی نپوشیدی و عالم از خلوتخانهٔ عدم پا بدایرهٔ امکان نگذاشتی و هیچ
ملکی در محکمهٔ خداشناسی قدم نفیراشتی و هیچکدام بر قطار رخ شاهد مقصود بر بداشتی
و سلام بی پایان بر آن ولی مطلق و آئینهٔ تمام نمای اوصاف حق و شیرمیشهٔ وحدت
و یکتا تازغرمه ربوبیت که هرگاه بتعلیم ایشان نبودی روح الامین در پیدا آ ظلمت بافیت

میخ

متحیر در رموز محبت و در کترخای الهیت مستتر بودی آمد الله در وجود آمد و در پس پرده
هر چه بود آمد و بر آل و اصحاب او که هر یک کوکب هدایت و نجم سماء ولایت اند تا بی یوم
الیقین صلوات بسیار گسترده باد. بدخواه ناصحمد تقی ابن محمد خوئی که در پیر وقتی بود و اکنون خواطر حزین
و مخزون دل غمگین بود که چند سطری در آداب مسافرة و کیفیت مهاجرة از کلام فیض
انجام اولیا و فرمایشات مصابیح راه هدا بقدر الوسع و الطاقه برشتهٔ تحریر و سلسلهٔ
تسطیر کشم و در تطبیق ظاهر با باطن بفراخور حوال بکوشم اما بسبب کثرت پریشانی روزگار
بی سامانی فرصت بنای این اساس محکم و حالت تشیید این قصر مستحکم ندانستم و از غایت قصور
خود را کاملیت می پنداشتم تا اینکه در وقت صحبت با خوان الصفا و خلان الوفا که از حقیقه
هر یک این فقیر را بمنزلهٔ جان و تن تا توانند از هم جدا نبود عرض شد که در غرر جذوی
از سجار کتب معرفت جمع نموده و لیکن برشتهٔ تحریر در نیاورده و در غوی از رحیقهٔ
محبت بدست آورده تا حال سرست مگردیده ام آن برادران روحانی جمله از سر همدردی
فرمایش فرمودند که باید این نیاز را بانجام رسانی و معطشان بادیهٔ سلوک را از این رحیق شراب
گردانی اطاعة لامرهم بنای تدوین گذاشتم و نقاب از چهرهٔ خاطر برداشتم امید داریم که از این همت
ایشان خود قدمی فراتر نهم و از اقلیم غفلت رخت بدار آگاهی برم و نا امیده گردیده بدان
امل فرین و با الله التوفیق و هو خیر معین بمحمد و آله و اولیاء الطاهرین مقدمه بداند که بر

نام مولف

نام کتاب

مقدمه

هر عاقل دانا و لبیب بینا آشکار و هویداست که بحکم محکم است بر یکم قالو بلی همه در ذریت
بنی آدم را پیش از این عالم عالمی بوده که در آن عالم نور محض و محض نور بوده اند یعنی واسطه
از علایق و عوایق نه اورا، یعنی که از یاد محجوب از لوث شاهد لم یزلی یاد دار دو نجات که او را
بدست پریشانی سپارد و بحکم جواب عرض داد و علی نبینا و علیه التحیة من الملک الودود
بحضرت خداوند که یا الهی لما خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق یعنی ای خدای من علت آفرینش خلق چیست وحی آمد من بودم (کلمی اعرف)
گنج مخفی دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق نمودم خلق را تا شناخته شوم
آن نور از عالم امر بعالم خلق نزول نمود و چون میل بخواب و خورد و تشخیص راحت
و رسوم نمود از جانب رب العزة ندای یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة فکلا من حیث
شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین شنود یعنی ای آدم ساکن باش تو و حوا
در بهشت پس بخورید هر چه خواهید بکرار ثمره شجرة منهیه خبیثه نفس که آن شما را از اوج
قرب بحضیض بعدی اندازد و بعد شما هدف تیر ملامت می سازد و حکایت ضرر و ذلت
که چون روز حشر انشود و زقره مطرود دین را بدوزخ برند و در ان خانه ذلت و خواری پاس
لعین بر سر منبر تمکین آید و زبان شماتت با اهل آن مکان کشاید و بگوید که ای در
ما مکان از قرب حضرت سبحان چرا اطاعت آنی را نمودید که باین نوع عذابها گرفتار
آمدید اهل آنخانه ذلت و خواری بآن سردر دیار کرای بگویند که ای مطرود درگاه وای ملعون
بلا اشتباه ما را باین بلا یا در محن تو گرفتار نمودی و تو ما را از دار جنان بدار ذلت هوان کشیدی
باز ما را مذمت مینمائی و در این محنت کده هم ما را آرام نمیگذاری آن مطرود در جواب سخن
مرغوب بگوید ای قوم مشرم و حیا و ای طایفه سراپا غفلت و غوی من یکیس مشیر نبودم که شما را راه
ضلالت و شقاوت دلالت نمودم و حال انکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و اولیای آنها
با معجزات باهره و کرامات طاهره بشما مبعوث گردیده و راه حق را بر شما نشان دادند و شما
از متابعت من و نفس ممنوع نمودند چگونه نشد که حرف چند بنی و ولی را فراموش و بحرف
بی پای من یکیقدر کوش کردید و حال انکه مرا ندیده و بشرف خدمت آنها نایل رسیدید اهل آن خانه
شرمسار گردیده سر بزیر می اندازند آنگاه چون انسان بچالاکی بجمله میل به شهیات نفس نمود
اولا با دعوی و خود بینی او را از جاده رانده حکم ولا تقربا هذه الشجرة از خاطر فراموش نهاده ثانیا
نفس اماره فرمان قضا جریان اهبطوا را بسمع رسیده ایشان را از عالم تجرد بعالم تقید و ذلت کشیده
و چون خود را در بحبوحه دیده سبحانک و تعالیت ندا نمایند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین یعنی ای خدای منزه از آلایش ما را نفسهای ما ظلم نمود و در بعد و کبت او بردی
ما کشود هر گاه از تقصیر ما نگذری و رحم بر ما نیاوری هر آینه می شویم از جمله زیان کاران و چون
این تضرع از راه هوش بود ندای رحمت بجوش آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه

هوالتواب الرحیم پس الهام شد بادم کلماتی پس بآن کلمات بازگشت بخدا نمود بدرستیکه
خداست قبول کننده توبها و رحم کننده بر بندها هرکه تامل در معنی انا لله و انا الیه راجعون
نماید میداند که فرصت را باید از دست نداد و امروز و فردا را باید یکتا رها و محبت این عجوزه ناکار
فراموش و لب کنان بیخانه تحقیق حلقه بگوش باید شد و بقافله سالاران راه محبت همرا باید کرد
تا بخلوت خانه گنج مخفی رسید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون هرکه متابعت صاحب
راه نمود در بستر راحت غنود و کسیکه مهاجرت از این دار هوان کرد بساط عیش و کامرانی در دار
باقی گسترد نظم بگذر از جسم تا که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی گر با قلیم عشق رو آری
همه آفاق گلستان بینی هرچه واری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی آنچه بینی دولت همان
خواهد آنچه خواهد دولت همان بینی گر نشیندی که حضرت رسالت مآب صلوات الله علیه و آله من الملک
الوهاب فرمودند سافروا تصحوا و تغنموا یعنی سفر نمایید تا که صحت از اعراض علایق و عوایق یابید و نفع
ابدی را بیابید چراکه سفر در ترین نفوس طاغیه و بلیدین قلوب قاسیه اثر عظیم و فایده جسیم دارد چه
مهاجرت از اوطان مألوفه و مفارقت از خلان محبوبه دوری از مألوفات و محبوری از معهودات
مصابرت بر مصایب و نوایب و قطع نظر نمودن از خویشان و اقارب نفوس و طبایع را از
نقوش ترسم و تقیید پاک و آزاد گرداند و اثر قوت غفلت را از قلوب و سویدای دلها بزداید و
دودی بهبودی را بجناب کبریا آرد چنانچه خاتم انبیا و صدر اصفیا و مخاطب خطاب سبحان الذی اسری

فرمودند احب شئی الی الله الغربا و قیل یا الغربا قال علیه السلام الفرارون بدینهم مجتمعون الی عیسی ابن مریم
یعنی دوستترین چیزی در نزد خدا غربا باشند عرض کرده شد غربا چه کسانند فرمودند کسانیکه
بسبب مثوبات اخروی از دنیا اعراض نموده و از وطن مالوف فرار کرده بروح الله پیوسته و بجنان
مولای موحدان امیر مومنان محجان خود را امر بغربت فرمودند گویا این غربت باشد فرمودند شعر
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اکتساب معیشة
و علم و آداب و صحبة ماجد فموت الفتی خیر له من قعوده ببلدة هوان بین واش و حاسد یعنی
غربت اختیار نما از وطن برای طلب بزرگی و سفر اختیار کن پس در سفر پنج فایده است اول دفع
هموم دویم کسب اسباب زندگانی سیم کسب معرفت چهارم ادب پنجم رسیدن بخدمت بزرگان
پس هرگاه که تو در سفر ذلت و غصه وطن پایان و مرکب شبه نهاشتن هست راست است
پس مردن از برای مرد بهتر است از نشستن در خانه ذلت و خواری در میان ملامت
کننده و جد بر بنده این مطلب در پیش اندک متتبع آشکار است که مولای دین امر بغربت
فرمودند غربت اختیار نمودن بجناب اصفهان و شیراز و سفر کردن بطرف مصر و حجاز نه
بلکه بحقیقت از حجاز است چراکه رفع زنگ هموم معاصی از آینه دل نمیشود مگر آنکه دل را بیاد الهی
مصفا نماید و بدل از محبت راهی گشاید و قلب را بطمینان حاصل نماید کجا اسباب رفع
غم بدست آید هرگاه از زخارف دنیوی رفع محزون و هموم میشد چرا جناب مولا از این طلاق

فان قلت فالاسفار ففیها مشقة
و قطع الفیافی و ارتکاب التیاسر

سیدا دندوا کرمایهٔ عیش و زندگانی نیکرد و بدیچرا او را لهو و لعب دنیا غرور میخواند مذکوره تعالی
انما الدنیا لعب و لهو و ما متاع الدنیا الا متاع الغرور مثنوی علیه الرحمه اچنان حرص جانهای
شماست ٭ خود روید آن بود که سزای شماست ٭ اچنان زندان و مازندانیان ٭ حفره کن زندان
خود را دار مان ٭ جز بپوسیده است دنیای هین ٭ متحانش کم کن از دورش بهین ٭ کهشت دنیا
لهو و لعب است و شما ٭ کودکید و راست فرماید خدا ٭ خلق اطفالند جز مرد خدا ٭ هیت بالغ
خبر رسیده از هوا ٭ کودکان سازند در بازی دکان ٭ سود و نود و غیر تغییر زیان ٭ شب شود در حال
آید کرسنه ٭ کودکان رفته نمانده یک تنه ٭ اچنان بازی که ست مرگ شب ٭ باز گردی سینه
خالی از تعب ٭ هین مشو مغرور اینجا و دخیال ٭ تا نیفتی در چه قیل و ضلال ٭ تا رحمت را نجوید همچو ابر
کی نیخ شجره و خیشه را از زمین بکنی و بیابان بی پایان آمال و آرزو را ببندی مجاهده بیابان
زمانه منزل دوست رسیدن را مثل تو اند شرف کعبه وصلش توجه دانی که تو را ٭ خلیدست
بیابان مغیلانی چند ٭ هر که از خار محبت آلمی سرخوش کردید نفرا نچنان را اینچنان کزید
ورسکاری را در هجرت این عالم دون ٭ دید کرنشینی که آن یکه تازسیدان لاهوتی و آن سراز
خلعت لوکشف الغطا آور حین هجرت این دنیا فرقت رب الکعبه رسکار ندم و برام خود
رسیدم و در مناجات خمسه عشر حضرت سید الساجدین از خلاوند علیه السلام رجوع را مسفر باید
و عرض میکنند آلمی و اجعلنا من الذی اطمئنت با لرجوع الی رب الارباب بنفسهم الخدای تن

کردان مرا از انشخا صیکه آرام کرفته بسبب رجوع کردن بسوی تو تلفنهای آنها و تیقنت
با لفوز و الفلاح ارواحهم و یقین نمود و بمشوبات و رسکاری روحهای آنها و رکبت
فی سبع الدنیا بالاخرة تجارتهم و نفع کرده در بیع دنیا با خرت تجارت آنها آلهی با الذی خواطر
الالهام بذکرک صقل القلوب و ما جعل المسیر الیک با الاوهام فی مسالک الغیوب ایخدای
چه لذیذ هست الهامات تو لبیب ذکر تو در قلبها و چه شیرین هست رفتن بسوی تو لبیب در جهها
و غیبها هر کدام ازین ستر آکاه کشت از سترات لهو و لعب زود دی برکشت و آنکه این تلفنها را لذاند
پنداشت سنجور زحمت را کماشت آرام را از بی آرامی و سکینی را در بیدنامی و دیدوانی دار فنا
چون دامی منظر او رسید چون مرغ محبوسی که در تلاشش انیست که خود را از بلیهٔ دام رهاند
سپاران بوستان بر سانند از انچنان در هایش ارپیدا شدی ٭ کم کسی یکلحظه اینجا بدی ٭ ای تو مانده
ازین خانی رباط ٭ توچه دانی سکر تو آن لباط ٭ مرغ کآب شور باشد مسکنش ٭ او چه داند قدر
آب روشنش ٭ لفلفهای کاندرین جا جهاست ٭ از برون جامه کن چون جا جهاست
تا به برون جا جها منی دلیس ٭ جامه برون کن در آ ای هم نفس ٭ زانکه با جامه در آن سو راه نیست
تن ز جان جامه زشن آکاه نیست ٭ اتا چه فایده چون حیوان درین دار هوان با آب و علف خوکرسنه
کردیده عسکر کرسنه تف نموده از قافله دوست دور ماندیم و هر چه کفته که این دنیای پاست
نشنیدیم و هر چه نشان دادند که توقف در اینجا بجاست کوکشته ندیدیم و سخنان بزرکان

وشغل و طامات بموقع را کنار گذارد و پا از گلیم احوال خود کنار نگذارد و خود را هدف سهام
نفس شوم نسازد و لقد سعادت را در زوایه محبت دنیا نبازد و خود را بزودی کنار کشیده
از مهلکه فارغ آید و زحمت مسافرت کوی دوست را بلذت ترک و پوست اختیار نموده
روی براه آرد پس مسافر را دانستن آداب سفر لازم و شناختن آن لوازم طریق متحتم است
اما آداب او بیحد و شمار است ولیکن هر مسافر را شناختن سه چیز ناچار است اول
مسافر آنگاه باید داند که سفر راه چیست و از بهر زحمات و مشقت از برای کیست تا طالب مجهول
مطلق نشود و راه ضلالت نرود والا چون مکاریها هر ساعتی از شهری بشهری روان شود و چون
حیوانات بار بیچاره کشیدن و مفروضة السبب از ظروف دنیا ترک نمودن موجب خیر نیست
نه طلب رحمت یزدان چنانکه اکثری از مسافرین را مطلوب شهوات نفس و لذات حس است
نه طی راه محبت خالق جن و انس و مقصودشان از بیابانی و کوهستانی و دریا بعجایبات رؤیت
شیاطین دیدن و اظهار کرامت نمودن نه بکعبه مقصود رسیدن است و مرام از زیارت حرمین
امتیاز نام عوام کالانعام ملهم اصل سبیلاست نه اقتفا السبیل انام و غرض هواهای نفس شوم را
بجا آوردن و مال پادشاه و گدا را خوردن و حقیقتاً هوا و هوس را بر خود خدا قرار دادن است
نه طریق راه حق پیمودن قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه ای حبیب من آیا نمی بینی آن کسی را
که هوا و هوس را بر خود خدا قرار داده و بجای نکبت و مذلت پای نهاده عجب از کسی که صاحب عقل

دنیا

حقیقت دنیا را کسی خواهد حدیث الدنیا جیفة و طالبها الکلاب برخ از شاهد مدعا بر میدارد
یعنی حقیقت دنیا مردار است و طالب او سگها است و اگر گاهی صورتش را شخصی طالب آید
صورتش چون ما رحوشش خط و خال است و اما باطنش از زهر و بال و اعمال خجلت آنجا
و گریه را بر ایام اختیار نمودن در پیش عاقل چه اثر دارد ش با الم همعنان و پریشانش در روز جمع شادی
و خندان بر لبها آنچنان زین خوشی پر دون شدند که سرشته در خوشی حق بدند این خوشیها
مثبتش نبازی نمود زانکه جانشان آن خوشیها دیده بود هر که را نور حقیقی رو نمود کی شود فانی
تا ریکی و رود آنکه بند خفته اند گلستان میل گلخن چون کند چون الهان باقی زنده کسی گورکرد
یار مرده را کی در کشد اندر کنار آنچنان خود دنیا دنیا زنده اند نکته گویند و سخن گوینده اند
در جهان مرده تان آرام نیست کین علف جز لایق انعام نیست هر که با کاشن بود در بزم و طن
کی خورد او باده اندر گولخن جای روح پاک علیین بود جای روح هر لحش سجین بود جای
بلبل کاشن و نسرین بود کرم بند کش و طن سرکین بود و مضمون تعرف الاشیاء باضدادها
حقیقت دنیا که منکشف گردید که حقیقتاً او را جانی نیست و او مایه مرگ ابدی و سرمایه خذلان
سرمدیت پس آخرت اسباب زندگانی و سرچشمه سرور و شادمانی است هر که زندگانی
دائمی طالب آید باید که بفرول نماید و کسب معارف فرماید و ادب را در همه احوال نگه دارد

مستقیم و ادراک سلیم بشد و سبب انتفاع امور گذرنده ناپایدار باب عتاب و نکال احرزی و مذلت
و خواری و ایمی را بردی خود کشاید و حال نیکه لذات حسی در معرض فنا و زوال است و موجب
حسران و نکال بر وی چیست و بیزار خدا غافل شدن ؛ فی قماش و نقره و فرزندوزن ؛ مال را
کز بهر حق باشی حمول ؛ نعم مال صالح خواندش رسول ؛ آب در کشتی هلاک کشتی است ؛ لیک
اندر زیر کشتی پشتی است ؛ ای بسا نیرین که چون شکر بود ؛ لیک قحم اندر شکر مضمر بود ؛
ظاهرش مانند بطاهر باطنیک ؛ قرص نان از قرص مه دور است نیک ؛ نقش صورت نیک ادرا
هیئت جان ؛ صوفیان بد نام هم زین صوفیان ؛ حرف درویشان بدزدیده بسی ؛ تا کمان آید
که هست او خود کسی ؛ خورده گیرد در سخن در بایزید ؛ ننگ دارد از درون او بزید ؛ ای بسا شوخان
زاندک احراق ؛ از نهان ناموخته هر کف لاف ؛ هر یکی در کف عصا که موسی ام ؛ دم دمه
بر الهان که عیسی ام ؛ صورتا بشنیده گشته ترجمان ؛ هیچ از کف خود چون طوطیان ؛ کار مردان
روشنی و گرمی است ؛ کار روزان حیله و میشری است ؛ حرف درویشان بسی کرفشه یار ؛ تا
دکانی وا کند بهر شکار ؛ و اما غرض اصلی از ایجاد و مقصد کلی از ایشان چنانکه در مقدمه نهاده بود وقوف
معرفة بارئیت یعنی از اقلیم تن مهاجرت کردن و از مملکت هوا و هوس سفر نمودن تا بعالم
رکی و لعین عیان و دیدن که جناب حق و وجود مطلق به جمیع موجودات محیط و در کیت لا کالله
خول شئی فی شئی و لعین مشربه ملاحظه فرمودن که از همه اشیا و از اوصاف آنها متبرا و عاریت

لا کخروج شئی فی شئی و مسافر آن را گویند که قدم طلب در راه نهاده باشد که طی این راه نماید و پشت
پا بر علایق هوا و هوس زده که شاید با آنکه وی برآرد و با صیقل فکر و مکرر آینه دل را بزداید
تا نقش فیوضات الهی را قابل و ثمره محبت در نهال وجود او حاصل آید و اما این سفرها انواع
بسیار و عقبات بیحد و شمار است و از مضمون بلاغت مشحون الفرق الی الله بعد و الفاصل
الاخلاق صدق استقبال هویدا و اظهار است و لیکن اصل او چهار است اول سفر نمودن
از ظاهر بترک مألوفات و عادات بنهج شرع قویم و صراط مستقیم یعنی مسافر باید اول در بن منزل
زبان را عادی براست کشش نماید و از آفت مخلوقات الهی ایمن گردد و خود را از علایق
و مناهی دور دارد و امر الهی را بر غبت بجای آرد و چون در بمقام مسافر کما ینبغی قدم زد و طی این علقه نمود
مسلمانش گویند که اول مرتبه ایمانست که اقرار بزبان و مقام عبدیت نامند و گویند قوله ص
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان
او بسلامت باشند طلبت چون درست آمد راست ؛ خود با دل قدم مراد راست
بنده توفیق را چو اهل شود ؛ کرچه بر خیزد کار سهل بود ؛ تا مرید از نفس بد ره نبرد ؛ ره بآب حیات عشق
نبرد ؛ سه سفر مرد آنکه شود زنده ؛ که شود نفس او سر افکنده ؛ هر سه سفر کردنست از ظاهر بخبرت
دل یعنی دل را از غیر پاک نمودن و با صفات حق متصف کردیدن و باد نخوت و کبر و غرور را
از سر بیرون کردنست یعنی هر چه بزبان گوید با جوارح او را بجای آرد و طابق النعل بالنعل صاحب

این راه طی نمودن و دست را از اذیت مردم نگاه داشتن و دیده از هر چه غیر منظور نظر جناب صاحب
شریعت است دیده پوشیدن و شب و روز در فکر معالجه امراض قلب بودن است این مرحله
ایالت که عمل ارکان و قرب نوافل مانند سیم سفر نمودن از ظاهر دل بحضرت حقیقت دل
که صورت حقیقت صاحب شریعت باشد که آن صورت جامع جمیع صور و محط رحال ارباب معرفت
و این مقام مقام بروز وحدت و معنی المؤمنون کنفس واحدة در این مقام آنجا او برهن است و سفر
در این مقام باید از جمیع آمال و آرزوها گذشته و رشته محبت خود را برشته ولایت بسته بشناسد او را
از خود خبری و نه از اغیار دری اثری لقیتن او در این مرحله حق و مکنون دل او صدق این مقام را
مقام ایمان و محبت گویند سفر ترک مال و ترک جاه و نام و ننگ و در طریق عشق اول منزلت
قوله ما الایمان هو الاقرار باللسان والعمل بالارکان والتصدیق بالجنان یعنی آنچه بزبان
گفته آید با جوارح او را هم بعمل آورد و آنچه بعمل آرد در دل هم او را تصدیق نماید و در این مقام بروز اول
محبت است و سالک را دیده بصیرت باز شده معرفت حاصل آید و جمال محبوب بحقیقه مشاهده نماید
هر چه بیند حق بیند و هر چه بشنود حق شنود چنانکه مکاشف در حدیث قدسی وارد است که العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و رجله الذی یمشی به بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی یعنی بنده من تقرب
من جوید و از هوا های نفس گذشته طریق محبت من پوید تا آنکه بگاشم گوش و شنوا و دیده و بینا

و زبان گویا و پای ره فرسای او من شنود و من بیند من گوید و من رود یعنی هر چه گوید غیر حق زبان
نیاید و هر چه بشنود گوش او از غیر کلام حق کر و در دیده او در دیم جمال حق جلوه گر آید و قدم او در
غیر حق لنگ و این وسیع عالم در دیده او تاریک و تنگ آید و گر چنین او را کسی نگفتی در حسم
هست برون عالمی بس مستقیم کوهها و بحرها و دشتها بوستان و باغها و کشتها آسمان
بس بلند پر ضیا آفتاب و ماهتاب و غیرها در صفت ناید عجایبهای آن تو در این ظلمت
چه پی دارا محتشم خون خوری در چار میخ بلا در میان خبث و جنابت غذا او بحکم حال خود نگریدی
زین رسالت معرض و کافر شدی کین محالت و فرپش او غرور ش را نه تصویری بدارد
چشم کور همچنانکه خلق عالم اندر جهان زاندجهان ابدال میکوشند شان کین جهان چاه است
پر تاریک و تنگ هست برون عالمی بود در تنگ هیچ در کوشش کسی زیشان نرفت
کین طمع آمد خجالت ژرف ژرف اندکی جنبش بکن همچون جنین تا بخشدت حواس نور
بین و زجهان چون رحم برون روی از زمین در عرصه واسع شوی انگه ارض الله واسعه
گفته اند عرصه دان کاینها در رفته اند چارم سفر نمودن ست از صورة همین صورة یعنی همین صورة
او را برای تکمیل یعنی از آثار و افعال خود در گذشتن و بدیدن چنان پوستان که او را دوستها
گفتن لایق و پیغمبر دست بر تبان راندن غیر صادق آمد چنانچه از مضمون المسلمان منا
اهل البیت یعنی مسلمان از ما اهل بیت است پوشیده نیست هر که انکار نماید که از اهل بیت نیست کافر است

وحال آنکه علمای فارسی بود اهل بیت قریشی آنها عربی بود این قریشی چون از آثار خارج
کردید درگذشت لیلة آنها پوست وچون در نیمه جمله صاحب ادراک آمد از همه دانش وار جاس
قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا بدرستیکه ارادت
ازلی ومشیت خدای لم یزلی قرار گرفته از شما اهل بیت آلوده گی نفس را ببرد واز جمیع علایق
وعوایق پاک وپاکیزه نماید سبحانه امروزه باید از عوایق دور شد تا در این خلوتش دهند حضور نخفته
جان نهاده در کف دست شیر دل کرده در سرای است در بروی هوس در بسته
بنظرهای خاص پیوسته ترک این عقدت وعقد کرده هر چه غیر خدا است رد کرده
دل که خالی گشت بازار است خیز خالیش کن که این کار است نسیه ونقد خود بیندازد
صدق دستور جات خود سازد توبه است هر چند در کتاب در مرتبه دوم واقعت
اما حقیقتاً باب الابواب مراتب قربت بحق تعالی ومفتاح جمیع خیرات واصل همه
مبرا است آلوده ذنوب را مطهر بغیر از توبه نباشد وغرقه شدگان بحر معاصی را
خرینه نجات او چیزی دیگر جلی نجات نمیرساند آهی صحت لعبادک یا ما الی
عفوک وسیمة التوبة فعلت تب الی الله توبة نصوحا عذر من غفل وحول الباب
بعد فتحه ایخدای مهربان من از برای دوستان وآلودگان نفس شوم دری بخشایش
بپاپان کشودی رسیدی او را توبه پس در حکم کتاب خود فرمودای که ای بندگان وای

دوراهه گان باز گشت نماید بخدا باز گشتی که وا داده نباشد پس چه چیز است عذر بر انگیز
نماید از دحول باب بعد از گشایش آن وچون خلاصی نفس از مهالک ذنوب توبه است
تقصیر در توبه ظلم صریح است بر خود قوله تعالی ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون
یعنی هر که باز گشت بسوی آله وخیره که طریق حق است ننماید بر دی خود در خواهش نفس شوم را
که راه ضلالت است نکند پس همچنان اشخاص از ظالمانند ومعلوم است که عدل صعب وظلم سهل
هر که این مطلب را فهم وادراک نمود که او را از برای معرفت خلق نموده اند نه از برای غفلت و
پیروی نمودن نفس شوم با شقاوت امروز را بفردا نیندازد توبه را سبق خود سازد وبار
خود را در سر منزل پایین آرد که از شر راه ایمن باشد قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
خلق نمودم جن وانس را مگر از برای معرفت وهر کس را که علاوه معرفت بمذاق جان رسید
یک دیدار العین بحقیق رسید ومعنی وما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن
نفسک بفهم یقین فهمید ودر مزرعه دل تخم یاد او را ثابت در روز پاشید تا آنکه در زمره التائبین
حسیب آله داخل گردید یعنی تائب دوست خدا است وار حضرت رسول نخ 212 مرویست
که حقیقتا توبه بنده مؤمن خود چنان فرح یابد که شخصی در بیابان مهلک راحله خود را که حامل
شراب وطعام وزاد وراحله او باشد گم کند وآن مقدار در طلب او سعی نماید که از بسیاری
عطش بهلاکت نزدیک شد پس قرار مردن بخود داده وسر اب عذر خود نهاده بخواب رود

عذر بر انگیز

چون بیدار کرد و در احله خود را با جمیع آنکه بر وی بار بوده بیند که ایستاده خداوند رحیم توبه بنده مؤمن خود بیشتر فرح یابد که این شخص در یافتن راحله خود پس از سفر اخیر در برابر که در اول قدم رجوع از معاصی بطاعات و از اسراف بعبادات را عازم و این کیفیت را بر خویش لازم شمارد و سهل انگاری و گران جانی را کنار کند و در سر طاعت بفرمان قضا جریان یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم توبوا الی الله توبتا نصوحا بگذارد ای بنده کافی که خویش نفس را بعمل آورده اید و از طریق عدل تجاوز نموده اید رجوع نمائید بسوی کسی که در آن رجوع هرگز باز گشت نباشد و دمی را غنیمت شمردن و توبه را سرمایه سعادت دیدن از جوان مردیست امروز را نقد دانستن از زیانکاری است

سودای خاک آن را که او را یام پیش ✻ مغتنم دارد کدار دوام خویش ✻ همین دمین ای راه رو ✻ پگاه شد ✻ آفتاب عمر بسوی چاه شد ✻ سال بگذشت و وقت کشت نه ✻ جز نسیه رو نقد حاصل نه ✻ اطلس عمرت بمقراض شهور ✻ کرد پاره پاره خیاط غرور ✻ همین مکو فردا که فردا گذشت ✻ تا بکلی نگذرد ایام کشت ✻ قدرت سرمایه سودیست همین ✻ وقت قدرت را نگذارد به همین ✻ بدان و آگاه باش که توبه را بانسبته درجالست اول توبه عوام است و آن رجوع کردنست از اعمال فاسده بکار آمده عمال حسنه یعنی اول که انتباه از غفلت سالک را پیدا و حقیقت را هویدا گردد چیزی که در او مذمت خلایق پیش خود را بکنار کشد و آنچه در او مدح مردم ملاحظه نماید بکنار آورد و مدح خلایق را بسنگاری مذمت ایشان را بوحشیگی داند و بیم

دویم توبه متعلقیست آن رجوع است از شبهات و فضولات و اکثر مباحات یعنی چون سالک آگاهی فی الجمله حاصل آید و داند که شریعت در کار و صاحب شریعت را اطاعت نمودن باعث خوشنودی خداوند کار است لازم بر خود شمارد که طالق الفعل بالفعل صاحب شریعت راه رود و اطاعت او را بر خویش متحتم شمارد و چنان دقت در سلوک نماید که هر چه بر او مخفی ماند از او احتراز لازم داند دیگر و غیر ظاهر گردد و در این مقام چون سالک صاحب مقام گردد از الوان طبیعت فی الجمله طاهر آید اما فانا از نهاد وی فضل مستحسن آید و هر گاه چنین شخص را مسلمان گویند شاید سیم توبه زاهدانست و آن رجوع است از غفلت بحضور و از رغبت دنیا به نفور دی یعنی کمال سعادت را در ترک دنیا و غایت بندگی را در نعم جنت اعلا داند و نه او را مال منظر آید و نه جاه و نه ملک او را از راه باز دارد و نه نام چنان حوری و غلمان از او آرام گیرد که او را در صبح و شام آرام نماند و چندان شوق جنان او را در بر گیرد که نه آغاز داند و نه انجام و سبب لذات امروزی چنان از زیبایی که پرده شرم از خلایق بدرد و جامه کهنه همچنان بخیال سندس و استبرق آن جهان تا نماند و خشکه نان او را چون مرغ مرغزار آید و بیقراری را بسکون قصور جنت داند و امیغام را پایا انگارد و چون در این مقام باز عوض سفورست و از اصل مطلب سالک در این مقام بسیار دور و در شبهات امروز شتاب زاهد اصلا رهانست در اصل زاهد مشتری ندارد و صل ✻ چهار کس کو خیر الناس ✻ هر چه بر چار طبع دیخ حواس ✻ دور شو دور کین جهان تو نیست ✻ توجه جوهری از کهدان تو نیست ✻ از زیبا چهره راه گذر

آب روی بقای خویش تبر چهارم توبه بمقربان و عارفانست و آن رجوع است
از رؤیت حسنات خود بحق و در این مقام در حجابات بسیار و درایج بیشمار است حرکه در هر
قدم از این حلقه رجوع لازمست و من فرا این مرحله هر چند قدمی فرا تر نهد قدم پیش از سابقه چند معنی حسنات
الأبرار سیئات المقربین و در این مرحله بود و آنکار است و هر چه و ایج کوی دوست تمام
جان آن عالیمقام نزدیکتر رسد مقام گذشته را سیئه پندارد و ترک اولی از بر خود لازم شمرد
هر آنی توبه از توبه و بازگشت از اوبه سابق نماید چنانچه فرموده اند التوبة ان تتوب عن التوبة
توبه اصلح آنست که از توبه توبه نماید و از گذشته حسنه او به ابو العباس دینوری رحمة الله علیه فرموده
نهایت الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغفر بذکره عن الرجوع الی مقام الذکر
فرموده اند نهایت آگاهی اینست که ذکر آخر ذکری او را از سبب ذکر از خاطر فراموش نماید و از
مقام او آ توبه بمقام آگاهی نماید و چون در این حلقه سالک باز شعور با عمال خود دارد و باز بقصد
نرسیده و از اصل مطلب دور مانده و بوصل مطلوب نرسیده و ای [illegible] گذشته
توبه جوی که کنی توبه از این توبه بگو هر دمی را توبه هم دستور نیست نزد رحمت قسم هر ذره نیست
توبه کن مردانه آور رو به که من بین بیشمال [illegible] در خون نفس کن شو غره که آفتاب حق بتابد
ذره از پدر آموز کادم در گناه چون فرو آمد بسوی پاکاه چون بدید آثام اسرار او ترد
پای استغفار او زد انا ظلمنا گفت و بس چونکه جان داران بدید از پیش و پس آنکه فرزندان

حاشیه ۱۱ لغه

خاص آرمند نفره انا ظلمنا نیز نند این کن زین پس فرار کرا حرز که رنج خویش در توبه است بار
پنجم توبه موحدانست و آن رجوع از ماسوای حق بسوی حق است و سالک این منزل بپاید و هیچ منزل
بار نگشاید و در هیچ مرحله توقف نفرماید و هر لذتی در نظر حقیقت بین او آفتی هر نعمتی در چشم بینا
گرای آید و هر چه غیر خدا بیند او را مانع راه داند و رضای دوست را مانع دانش و کمال خواند این مقام
بود که ابو الحسن نوری رحمة الله علیه فرمود التوبة ان یتوب عن کل شیء سوی الله سوای عام را توبه
ز کار بود خاص را توبه ز یاد خود بود گفت پری کند زین ره بپوشت توبه کن ز هر چه آن غیر حق است
پس سالر حقیقی راه دوست را باید که مخزن دل را که عرصه تجلیات لاهوتست از یاد غیر مصفا
و سوای اخلاص معمر نماید که قابل تجلیات گردد صفحه قلب خود را از سوای ماسوی الله خالی و مجلا نموده و بتاختن
وسعت انوار فیوضات گردد لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی گنجایش
تجلیات مرا نه زمین دارد و نه آسمان مگر قلبی که از کونین ایمان مصفا آمده باشد و از طمع جنت
و خوف نار آسوده گشته چنانچه مولای موحدین صلی الله علیه و آله است رب ما عبدناک خوفا من نارک و لا طمعا الا جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدناک عبادت نمودم نه
از ترس دوزخ تو و طمع بر جنت تو بلکه لایق پرستش یافتم پس ترا عبادت نمودم پس هر عاقل دانا
را واضح است که هر که خود را از خواهش نفس خالص نکند کی جمال دوست را بیند شاید بر باد روی
در خدای کن همش یزدان برانق جای کن هر غازی و طاعتی که راست بوریا نیزاد از برای

منیت اخلاص خبر خدا دیدن کردن کار کار ندیدن چون شد اخلاص رفیق نه پدید نور
صدق آید از میانه پدید لقمی خبر پاره حق ترند خبر لفرمان او لطق زنند چون بحق جمله احوالت کرد
علیش خیر را امالت کرد در محل صفا قدم راند هرچه غیر از خدا عدم داند انکه خود را بدین نزدیک
لاف اهل دین زند دروغ زند هر کسی مرد این مشاهده نیست ننگر این شیخ خبر مجاهده نیست و بماند ذات
که در سفر ظاهری هم ما سوا بگذاشتن سوی اخلاص فرموده اند علت همین بس است که من فرحفظ حقیقی
خدا را دانند و اعتمادی بر سبب و نوکر نمودن رای پا بکنار دو بدون زاد و راحله صدق پا بدین بیابان
پر خوف و خطر نگذارد و الا از خشیش رحمت چاه و جای لغزش پا در هوات مثلاً هر گاه زندیقی بزیارت
خانهٔ خدا و قبر رسول مصطفی و یا یکی از اولیا برود او را اخلاصی و معرفتی نباشد چه فایده دهد و هر گاه رنگی
بدین کسی رود در ظاهر اظهار اخلاص و موافقتی نماید اظهر من الشمس است که موافق بنیاد این همه را بهیچ نگیرد

حکایت ودستی از دوستان خدا که صحبت او در جحیم این حقیر جا بود نقل فرمود که بسی از زنهای در عالم
رؤیا دیدم که بزیارت سید الشهدا مشرف گردیده ام بعد از عقبه بوسی داخل روضهٔ مطهره شدم آن مولا را
در آن مکان مطهر مشاهده نمودم توحش کردیم و با کمال توحش بودم و در روضهٔ مطهره میگردیدم ناگاه
دیدم که مولای موالیان و سید شهیدان را در مسجد پیش روی مجلس خاصی با جماعتی از خواص دارند و چون نظر
مبارک بر این حیران افتاد از راه مرحمت مرا پیش خواند چون بحضور پر نور مشرف گردیدم عرض نمودم که
پدر و مادرم فدای تو باد این چه حکایت است که مشاهده مینمایم که اینهمه خلایق بزیارت شما مشرف شده اند

دراههای دور و دراز را پیاده بزیارت سرکار پیموده اند و شما از مردم کنار نموده التفات نمیفرمایید و نمیدهید
که با فلانی این مردم کیژ را که مشاهده مینمائی همه پای بند دنیا و طالب رد و قبول و کسب علا هستند و زیارت
کننده ما بسیار قلیل است هر که طالب است هم نیش خیلی و چون ملاحظه نمودم هر یکی از ان جمعیت را بمشغول
چیزی دیدم بعضی را دیدم که متوجه قندیل طلاست و برخی را مشاهده نمودم که بر جواهر و اسباب و اقمشه
آنوقت دلشکم که آن مولا چه بفرمایند و از زیارت کننده چه بخواهند انمطلب واضح است که هر گاه مراد صاحب سر تعشق
از نماز یا اعمال دیگر همین ظاهر باشد پس هیودی صاحب سر او را اجری باید و طوطی حق گو را از تنها
شاید و از آیهٔ والذین هم بربهم لا یقبلون الا الامن المتقین مفهوم میشود که نان تنها کفایت نمیکند و هوای نان
چیزی و دیگر باید که او صدق است و الا از خشیت چاه و جای لغزش همه شقیها پا در هوا خواهد بود مولوی گر کسی این
سجده ها سرد بدی ور نگشت هر زاز پیغمبر بدی میم رفیق است یعنی بحکم ارفیق ثم الطریق مرفیق باید
یاری رهای حقانی و اخلاص رو خاسفر اختیار نماید و این راه پر خوف و خطر را با شداد آنها طی نماید چرا که
در سفر رخصت بسیار و الم میشاهدات کاهی میشود که بسبب عارضی از قافله دور یا بعضی از کاروان مهجور میمانند و در آن
در آن زمان او را بهلاکت میرساند هر گاه رفیق او را همراه باشد چاره او را نماید و در وقت مهجور ماندن
و هر گاه دشمنی پیدا آید شاید که او را اعانتی و در حین مصائب و نوائب چاره ساز او در وقت اضطرار
پرستار و در همه و غم غمخوار باشد خصوص این سفر پر خوف و خطر و این بیابان پر از که در هر قدمش
هزار خونریزی بی باک و در هر گامش گردن گرد راه زن ناپاک و در تاهای وادی از خون سر فرین لب ریز

و در نزل و کوتل صد هزار خونریز ایستاده و دیده بر اضلال مکاید خلایق گشوده هر گاه رفیقه از رفیق غفلت غفلت شود و لا محاله بکمال مسافر پس رشته بپایانی افتد که آن بپایان را نه حدی پیدا و نه پایان و نه آثاری پیدا و نه برهان هر گاه و لیکن پیش آید غول آدم خوار است و اگر وادی بنظر آید مار است مولوی یار بشد یار راست دیو پناه چو گمد بگذری یار است راه یار تو تا یار نیی بیهده زانکه بی یاران بپایان نبرد دیو گرگست و تو همچون یوسفی و ایمن یعقوب مگذار ای صفی سیروی هر هان لازم شمار هر که باشد گرد یار گرد یار اگه نهادی خوش میرود با رفیقان سیر تو صد تو شود گر نباشد یاری دیوار ما کی بر آید خانه دار هر یکی دیوار اگر باشد جدا سقف چون ماند معلق بر هوا پس لو تسم الجبار ثم الدار کو گر دلی داری برو دلدار جو از نهار و صد از نهار که با کسی رفاقت کنی که او را نشاخته باشی و نخم رفاقت بجایی نپاشی که با پشیمانی و ثمر ناوانی آرد چنانچه مولای موالیان می فرمایند فلا تصحب اخا الجهل فایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه پس مصاحبت کن با هادی و داناو لبیب عاقل و دان رفیق خود را ضایع نگذارد و در اعانت بتخصیص شفقت می اندازد و از قلب بقلب راهی است در وقت ملاقات خصوص نقوش ضعیفه خفیه که باندک چیزی انحراف پذیرد و بخبث رفاقتی رنگ دیگر پذیرد و چون میخواهی هر چه پسندی همان را اخذ نماید و چون نشناسی هر چه نا پسندیده است باو استیناس نیاورد هر گه

باو ناسفر گزیند چون سگ اصحاب کهف از رزایل پاک گردیده و با حال اطمینان بمنزل رسیده و از کلمه ضیق انجام المجالسة مبشره بهویداست که هر گاه و انچه با مالک را رزالتی یا بد باشد بسبب رفاقت با ایشان پاک گردد و اگر جاهل باشد صاحب ادراک شود پس هر مسافر را لازم و متحتم است او لا خرم و احتیاط را شعار خود سازد و حال وقت را بکار برد و کلمه مبارکه رب اعوذ بک من همزات الشیاطین را ورد خود سازد یعنی ای پروردگار من پناه میجویم بر تو از اغوای شیاطین بعد قدم درین راه گذارد شرط خرم آن باشد که خلق بدی تا کرانی نشوی از وی بری خرم آن باشد که چون دعوت کنند تو نگوئی است و خواهان نشوند دعوت ایشان صفیر مرغ دان که کند صیاد و مکمن نهان مرغ پندارد که جنس اوست او جمع آید بر او و نشان پوست او چون مرغی که خرمش داد حق تا نگردد کج آندانه ملق هر طرف غوله همچو اندر تا گای برادر راه خوای هین بیا تا رهنمایم همراه باشم رفیق من قلاوز منم درین راه دقیق نه قلاوز است و نه ره داند او لیک اندکی کم زد سوی آن کرک خو آنا هر که را مسافرت چنین راه باید اقلا شه نفر همراه که یکی دلالت راه نماید دو دیگری او را بمنزل رساند و بعبارة اخری لازم است سالک را پیر دلیل و پر صحبتی و پر ارشادی و از برای تو سفر پس شرب لعل از تو به سازگار تر از

پاکان نیت در روح را سوای خدمت بزرگان ملایم تر غذائی نه چرا که تو سفر را
نقض ضعیف و باندک چیزی خود را کم کند و هر چیز را که ملایم طبع خود پسندیده
حاک میل نماید و عهد توبه را فراموش فرماید تو سفر را چنان مدهوش کند که از عقل در ری
اثری نماند و از سعادت خبری و با دوستان آن بد بخت عهد توبه را بکنار گذارد دیگر
القاء دسیسه شیطان خیالات فاسده را رد و آن سلطان قاهر او را در محبس تن بزنجیر
نگاهدارد تا جان شیرین او را بجانان نسپارد دست برمیدارد و اگر
از مصاحبت همراهان پاک دست برندارد و خدمت و صحبت ایشان را لازم
شمارد از ایشان کم کم عشق پیدا شود و او را از علایق مجرد سازد
و او را با ایشان بخیرات و مبرات کند و هر گاه خود هم میل تغلب نماید اسباب
غفلت ندیده جبراً و قهراً میل بطاعات نموده بمصاحبت ایشان او طی
منازل نماید مولوی هر که خواهد هم نشینی با خدا کو نشیند اندر حضور اولیا از حضور
اولیا گر بگسلد تو هلا کز ناگهی جزوی نه کلی چون نوشی دور از حضور اولیا در حقیقت
گشته دور از خدا ابدال انجا رود که با تو رو شند در بلا با مر تو را چون جو شند
هر که باشد هم نشین دوستان هست در گلخن همان بوستان هم
نشین مقبلان خود کمیت چون نظرشان کیمیا خود کجا ناخدان

باغ را خشنود ان کند صحبت مردان ز مردان کند دل تو را در کوی اهل دل کند تن تو را
در حبس آب و گل کند گر تو سبک آمخته امر مر تو ئی چون لصاحب دل ری کو هر تو ئی
وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی را زو ی بجست چهارم تا میرات یعنی
مضمون بلاغت مشحون حدیث شریف نبوی ۱۲۳ اذا کنتم ثلثة فی السفر فامروا احدکم یعنی
هر گاه سه نفر همسفر باشید پس یکی را بر خود امیر قرار دهید و در ظل حمایت او راه روید و رام
اختیار را کما لمیت فی ید الغیر ل بآن امیر سپرید و حکمت این قرار در پیش دو آن لصاحب موجود
و اشکارا است که از وقت هبوط آدم علی نبینا و علیه السلام فی مخالق الوجود و العدم بنای این عالم
بر این بوده که امیر زور الاقتدار از برای نظام این عالم منصوب بوده و بحکم حکم آن امیر هر
صغیر و کبیر در عهد تمیز خویش عنوده و هر وقتی از اوقات که امیر حکمران در هر دیار یکی بجز یکی بهم خلط
در آن ملک پیدا آمده و از غایت پریشانی جمله عقلا شیدا و حقیقت احوال را اگر کسی بدقت
نظر نماید که همه اهو دکه و آزادگی همان امیرات و هر چه در راستگی با آن سوغات بوجود آن امیر
نسبت چنانچه در ظاهر پادشاهان منظم جهانست و در باطن هم امرا فرمان فرمای جانست
و در هر حین از احیان که جناب قادر سبحان امیر جان قرار داده یکی بهم و آن دیگران
تابع او هر چه آن امیر مغفور بهم آن دیگران راه حق را بدان روش بپیموده و بارها دیده
شده که از حکمرانی دو سر در امر نا لبر دار رفته و لا اقتدار دو حاکم بسی بنا در عالم خرابی پدید آمده

بعضی موجب خوشنودی ملک چیا رود در ظاهر اتلاف نفوس و عقید کردن و ضرب دشتم نمودن
بر ایتام و ایشان را اسیر نمودن و بنده کردن و از برای فروش شهر شهر گردانیدن ظلم صریحیست
ولیکن در دیدهٔ حقیقت بین یعنی صاحب بصیرت جز این نمودن خلاف و لوای این روش راه
پیمودن مایهٔ عجب و فتنه است مولوی آن پیر را کش خضر برید حق ترا آن را در نیابد عام خلق
آنکه از حق یابد او وحی و خطاب هر چه فرماید بود عین صواب آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست او دست خداست و در خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر
هست و هم موسی با همه نور و هنر شد ز دو محجوب تو بد پی ببر او کل بر خت تو خویش
مخوان بست عشقت او تو محبوبش مدان خلق عالم زین سبب گمراه شد کم کسی از ابتدا
حق آگاه شد پس چون معلوم شد هر یکی را زین رهگذر امرا در طی راه هدایت ملک است
یکی را بر خود امیر قرار دادن موجب رستگاریست چنانکه در هر گاه حکم را نیز در رعایا نباشد و کارها
بی منتظم بماند و کار بی منتظم بی منتظم است و فساد در کار بی منتظم بسیار است نه کم پس سالک را لازم
بل متحتم است که یکی از رفقا را بر خود امیر قرار دهد و بعد های درین سفر دور و دراز نهند و باید امیر امری
باشد که از صحبت او فیضها تصور رسد و مجالست او بکینه بدل حزین تو نخشد و حضور او مایهٔ انس و راحت
و طلایش سلسلهٔ جنبان رشتهٔ محبت و زیارت او حذار ایجاد آرد و در بحبوحهٔ غم اسباب شادی
باشد و دیدن او باعث تذکر حذاق کرده و موجب کنایه کردن از عذاب عقبا شود و تحقق باین معانی

مولوی

پیر راهی بان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق پیر را بگزین که با پیران سفر
هست پس پیر آفت خوف و خطر پیر ما باید راه آمد تو را در همه کاری پناه آمد تو را ای خنک
آن مرد را کز خود رسته شد در وجود زندهٔ پیوسته شد هر که شد در عقل صاحب دولتی بود دش
در راه هر کز خجلتی سایهٔ ایزد بهست زود ذکر حق بگفتا خاصه به ز صد لوت از طبق و حکمت چون
امر عظمی در میش عقلا شمار دو بهست که هر جمعیت و رفاقت بدون وجود بزرگ و سر خیل پا در هوا
و از تعدد امرا و سر خیل خیال جمعیت پریشان چرا هر امری که در یکی ازین امرا بروز نماید از رای
زیردستان شتابست که یا ایشان را همه امرا راضی بسته معمول بدارند و یا انکه احتراز نمایند و بفنون
باغت مشحون الفرق الی الله بعدد انفاس الخلایق یعنی راههای سوی قرب الهی بعدد نفسهای
مخلوقات هر یکی از مخلوقات را خیالیست مخالف خیال دیگری و هر کدام را با همه دیگر فکر
خود بینی و همسری هر چند بعد از وصول مطلب یکیست ولیکن میش از وصول طریق سلوکشان با همدیگر
منافیست مثلاً یکی طفل صغیر را ذبح نماید و آن دیگری بنان تعرض کشد یکی شکست کشتی را پایهٔ
نجات داند و دیگری درستی او را شکست کار خواند و حال انکه هر دو در حقیقت حال در راه
هدایت و سوال آن یکی با دیگری بجا چرا که مامور ظاهر بود و بنان سوال کشود و سلوک آن با دیگری
منافی نمود و آن دیگری مامور باطن بود و راه پای حقیقت می پیمود بعد از سوال حکمتش را
چنان فرمودند چنانکه در میش بعضی ظلم عظیم مانند قتل نفس نمودن باعث تخلید در نار و اما در میش
بعض

آلهی و پروردین رسالت پناهی و احوال ظاهر او مطابق و از خود خالی از حق حاصل باشد چنانچه شیخ
جنید فرموده که هر که راست باید احوالست او در حقیقت است و هر که راست باید صفاتست او در ولایت
که ریخ ایجاد رسد که خودی خود بر جا بود و در هر شبانه روزی باید هزار بار بمیرد و زنده شود چون او
فانی شد و بشهود حق حاصل کشت امیر شد باطن [illegible] و الا چگونه شود که کم گشته
گان بادیه حیرت را شاه راه هدایت رساند و عطشان شراب محبت را از سرچشمه زلال معرفت
سیر نوع سیراب و شاداب گرداند پس لازمست که مسافر چنانچه گذشت اهتمام و احتیاط
نماید که دست بیعت بهر ابلهای نادان ندهد و در ربقه تقلید هر شیطان را نگردن نهند که از
شیطان نازآرد و خود را بدست شیاطین انس نسپارد که ثمرهٔ او نار و مار است کما العیاذ بالله
من شیاطین الانس که بدتر از شیاطین جن میباشند چنانچه رسول اکرم ﷺ فرموده لا
تقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذابون من بعدی الائمة یعنی قیامت برپا نمیشود
تا آنکه دجالان و دروغ گویان از این امت برپا شوند و شیاطین جن در فکر خراب باطن
و اما شیاطین انس در فکر خراب ظاهر و باطن هر دو [illegible] برادر میکر بزرگ یار بد یار بدتر
بود از مار بد مار بد تنها تو را بر جان زند یار بد بر جان و ایمان میزند چنانچه هر گاه کسی
گوهری بلند گرانمایه و بآن گوهر دست گیر دجالان و اوباشان انس نوعی فریب زخارف
دنیوی چنان بلدیت پردازند بزی بخلاف شیطان جن گوهر گرانمایهٔ ایمان را چون از دست

تو بگیرد و همانندم ترا با حوال خود کدازد و از تو بیزاری جوید و با زر رسول اکرم با عرابا فرمودند
در وقتیکه سوال نمود اعرابا از آنحضرت متی الساعة قال ﷺ الساعة قال کیف اضاعتها قال اذا وسد الامر الی غیر اهلها فانتظر الساعة عرض کرد که
قیامت برپا میشود فرمودند زمانیکه امانت ضایع شود منتظر قیامت باش چون تضییع پرسید
فرمود وقتیکه فرمانفرمای ملک شریعت و حکمران اقلیم معرفت و طریقت غیر اهلش باشد
و بس قطاع الطریقی که خود را نائب پیغمبر میشمرند و بسیاری از فساق و فجار که خویش را قطب عصر
و قند دهر می انگارند از علوم الهی و از اسرار حال پناهی بی بهره و از هر گونه حیله و تدبیر
در مزرعهٔ دل عوام کالانعام پاشند چنانچه شان جیفه دنیا جمع عوام است نه شایان پیغمبر
و هر نوعی که باب ندمت جمع اموال در پیش این خران باد دم و زال میکشایند غرضشان
جمع اموال مردم از حلال و حرام عوام نه راه حق بعوام است و در جلب منفعت
اوقاتشان تلخ و بدر شریعت از جور شان دایم در سلخ و زیبرای تمکین کندم [illegible]
هزار فتوای ناحق دهند و بیچاره دنیا خبط داغ زنند فتنه و کفر بر مسلمانان نهند و بس و جال
و شان دم دار با دم سخت الحنک چون مار و مار از نر دم نادان روزگار در آزند
و بعضی شیطان صفتان خدا آزار با تدبیر قلیان نیک عرضه ایمان را با دوان چنگ نیک
مینمایند مولوی هر چه بیگانه تا بگوید فضلش [illegible] بر سیاه کینه بد فعلش [illegible] بر دل تاریک

پر زلفا رشان ٭ پر زبان زهر همچون ماشان ٭ پر دم و دندان و نیک ران شان ٭ پر دهان و چشم
کژ دم خوارشان ٭ پر شیر و تخم و افسونشان ٭ شکر چون کرده است حق محبوبشان ٭ بهتشان
کژ پالیشان کژ چشم کژ ٭ مهرشان کژ صلحشان کژ خشم کژ ٭ و هر گاه هر مدعی در ادعای خود صادق
بود بزرگان دین آن زمان مؤمن موحد را چون کودک اجر نایاب نمیفرمودند و اقرار بر
مقر قبول بودی حق تعالی در کتاب خود بجیب خود وحی نفرمودی که اذا جاءک المنافقون
قالوا نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون یعنی ای
حبیب من زمانیکه آمدند نزد تو از مردمان دورو گفتند گواهی میدهیم که تو رسول خدائی خدا میداند
بدرستیکه تو پیغمبر خدائی و خدا گواهی میدهد بدرستیکه منافقین هر آینه دروغگویند پس لازم است
که سالک اهتمام کلی در کار خود نماید و دیده تحقیق خود بکشاید که از راه حق دور نیفتد و صید شیطان
انس و جن نگردد و هر شخصی را که ملتبس بلباس ظاهر شرع چند او را کس نشمارد و هر مرد صاحب
ریش را که در کسوه فقر شهره مینماید او را فقیر نداند که بسا اشخاص هستند که شرع را از خود
بسته اند ما صاحب شریعت را از آنها بیزار و بسیار مردمان ندانسته از دنیا گذشته
در این جزء زمان پیدا که صاحب ولایت از افعال آنها در آزار آن یک محرر نیستند
حکمهای ناحق رهرو این یک محض کشکول و منت و کمند هزار خلاف شرع را مرتکب شود
پس چگونه قابل هدایت دارد شاگرد بچنین دلیل ابراه پر خوف خطر شود و انتها امر هر گاه

همراهی نماید تا منزل خود که مقام و کن لم یکن بالا تزال الله و هو کن الکاف و نون باشد رساند و با اینکه در میانه راه
ضلالت گذاشته ثربت هلاکت را بان سالک پنهان و چاه نیستی ندانسته نعم ما قال نزد خرد این خران
ندانم ٭ بسیار تر از دیو مردم ٭ از شیخ و مریدشان چه پرسی ٭ دجال خرند بعرش دگری ٭ تا بان تا پا
این خران نگری ٭ کندر پا گاه و جولیری و کسیکه در مریدکردن و شیخی فروشی نمودن خود را پا آرام
نموده بگونه قابل بر رهنمائی کردن خود در منجلاب نفس غرقست و از آدم تا بآدم خالی از فرق هر صاحب
ریش مردمیست و هر روی زردی را دردی فی دل دگر منقش دل نباشد بجا زنیاید و سری که سری در پای
قرار گرفته تاج سروری زنش نیاید بر روی همچو این شیخان باطل دان که نشنیده اگر ز فقر آرایش دگر
شیخی و رهبان اند آخته ٭ خویشتن را بایزیدی ساخته ٭ هم ز خود سالک شده واصل شده ٭ مخلصی دا
کرده در دعوی کده ٭ خانه داماد پر آشوب و شر ٭ قوم و خویش از همه زآن خبر ٭ دلوله کز نیم کاری آن
شده ٭ شر طلبها که رنوی مات شده ٭ زآن طرف آمد یا بغام زنا ٭ مرغی آمد زین طرف بر بام وی
حرف دزدیشان و مکنه عارفان ٭ بسته از این بچایان بر زبان ٭ وز برون طعنه زنند بر بازیند ٭
وز درون شان نگ میدارد بدیده ٭ احمقان سرور شده بستند و نیم ٭ عاقلان سر با کشیده در گلیم ٭
جملگی از نیفر دوزد و دراز ٭ میری باید که از خویش نفس رسته باشد و جمل خود را بجبل دلی صاحب جانا
بسته نه او را از هواهای نفس اثری و در علایق شان خبری مانده باشد و دنیا در نظرش بیقدر و همت
و کنج او کنج قناعت بجبل کشف اسرار و سخن در هدایت کم گشته گان بادیه ادبار کاری مجاهده

آن یاری کرا در ایا رمنست ۰ در تقوّر ذات او در انجی کو ۰ تا در آید در تصور مثل او ۰ چون رسید اینجا
سخن لب در بست ۰ چون رسید اینجا قلم در هم شکست ۰ هر چند چنانچه عرض شد تعریف او به
بیان و اوصاف آن امیر لایق به تبیان نیاید ولیکن روان اوصاف اندکی و زبان دیباچهٔ
مذکور میگردد و این بیان هم به بیان خود امیر بری کرد و سوای امیر لایق امیر لایق را سزاوار نیست
نمی آید و جز ان ان کامل ان کامل را تعریف نمودن غایت نقص است تجلّا آنکه بعد در جهٔ
نبوّت هیچ درجه بالاتر از درجهٔ نیابت و امیری نیست و چون فضل آن نایب طایق الفضل النبی باشد
نقص نیست جز اندک تر بدان نبی کیست و چنانچه نبی دلیل گم کشتگان راه ضلالت است آن
امیر لایق هم چراغ مسهل هدایت چنانچه در حدیث نبوی وارد است والذی نفس محمد بیده
لان شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحبون الله الی عباده و یحببون عباد الله
الیه و یمشون فی الارض بالنصیحت یعنی قسم بانکه جان محمد در ید قدرت اوست
هر آینه قسم میخورم بر شما بدرستی که دوست ترین بندگان الهی بر خدا آنانند که خدا را بر خلق
مردم اسند عا دارند و مردم را بر خدا اسنجوانند و در راه زمین راه میروند برای ارشاد و نصیحت
خلایق و باید آن امیر لایق امیری باشد که در ماموز خود را از ننگ هوا و هوس صاف و صیقلی
گرداند تا در او شعه انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و محبت الهی کما هی لایطا
آن انعکاس در صمیم دل قرار گیرد و تجلیات رحمت الهی در صفحهٔ دلش تابیدن آرد و شبهه نیست

و غلش در چین خلاف مخالفین مساحه باشد و هر چند آن امیر زمی شان را وصف نمودن در خور هر زبان
نیست و اوصاف آن و آن رحمان از حیز تحریر و از حیطهٔ تصویر بیرون مضمون قوله تعالی قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا یعنی هر گاه بشود دریا مرکب برای نوشتن سخنان پروردگار
من هر آینه تمام میشود دریا پیش از آنکه تمام شود سخنان پروردگار من هر چند بیاوریم مثل او مدد و قوله تعالی
و کل شئی احصیناه فی امام مبین هر چیزرا احصا نموده ایم در کتاب پیدا که احصا اوصاف امیر
لایق ممکن نیست و تعداد مدایح او در حوزهٔ ادراک ناقصین نمیباشد و شبیه نیست که آینه تمام نمای
اوصاف حق و پیشوای مطلق ان ان کاملست و چنانچه اوصاف حق را در تعداد تمامی نیست هم
چنین ان ان را و همچه چیز از ان ان هویدا است ان ان خود بخود هدایت چراغ همه چیز بار و فن است و چراغ را روغن
نفس خود است و در ما بین عاکس و معکوس ارتباطیست که قابل ان شاء و پذیرای عبارت نیست هر چند
نور عکس از عکس است و لیکن ظهور عکس هم از عکس است حافظ سایهٔ معشوق اگر اضافتی در عالم
چه شد ۰ ما بدو محتاج بودیم او با ما مشتاق بود قول امیر المؤمنین ع و انت الکتاب المبین الذی باحرفه
یظهر المضمر و دلیلیست واضح که هر چه در عالم تصویر است از ان ان آنکه در ان ان بر گار وجود را مدارات
و لوی چون رقم کاتش دل تیر شد ۰ تیر بجز آنکه دو خونریز شد ۰ آتشی از عشق بر جانم فروخت ۰ سر بسر
فکر و عبارت را بسوخت ۰ گر بمانند م زین سخن من خلق را ۰ آتشی آید بسوزد خلق را ۰ باز دیوانه شدم
من ای طبیب ۰ مجاز را نمود و اما شدم من ای حبیب ۰ من چکویم یک رکم هشیار نیست ۰ شرح

چون سالک را آینهٔ دل بسبب تصرف آن امیر کامل از زنگ علایق صفا پذیرد و رنگ دوری از زمان
پرخیزد و زنگ کراهت گوشه گزیند هر چه بیند یکی بیند و هر خبری مشاهده نماید جز جمال حق نبیند و در نظر
حقیقت بینش روی دلدار در آینهٔ امیر صاحب دل آرا در هیچ جلی کامل و نبی را در مرآة احدیه
مشاهده نماید و بدان کنتم تحبون الله فاتبعونا یحببکم الله در نظر شهود ش جلوه گر آید بگوای
حبیب من هر گاه بایستید طالب محبت الهی پس مرا متابعت کنید که خداوند ما را دوست
میدارد و چون مقام محبت آن سالک را دست داد معنی السلمان منا اهل البیت او می داند نیز
سلمان از ما اهل بیت است و چون این را دانست کلمه انا مدینة العلم علی نور واحد بود در
کتاب بیش واحد است می خاطر نیز می خورد هر چند در ظاهر می نمایم و لکن در معنی
یکی هستیم و چیزی نیفزاید حفاظ خود را در این مقام بردار و رد و سر خود بگام حکم ما را دانست
شیئا الا و رأیت الله قبله او بعده او معه کنز روحه و معرفته او رئیته و لکن الله را می در دار
الضرب احدیت با هم اصحاب مقام زده شود و کاری پیش رود که از آن مقام در حال رجوع کند خبر
میدهد و میگوید لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن فیها هو روح ذاک هو هو و نحن نحن یعنی ما مام
محمد با قر علیه السلام مردیست که از برای ما در قرب خداوند ما علی احوالاتیست که در آن احوال
او مائیم و ما او میگفتیم و با وجود این حالت ما الفراب و رب الارباب او غنی با الله است
و فقیر برا پاچه تشبیه مرکبی از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مظهر از زد خل در غزا

بر هیلوا نا دست یافت زود بشمیری برآورد و شتافت او خیواند خت بر روی علی افتخار
هر نبی و هر ولی و در زمان شمشیر انداخت آن ولی کرد او انداز غزایش کاهلی گشت حیران آن
مبارز زین عمل و در نمود عفو رحمت تحمل گفت بر من تیغ برافراشتی از چه افکندی چرا بگذاشتی
تو چه دیدی که مرا از عکس دید در دل و جان شعله آمد پدید تو چه دیدی بهتر از کون و مکان
که به راه جان او نبخشیدیم جان در شجاعت شیر ربانی تو در مروت خود ندانم کیستی
ای علی که صیقل مغز دیده ثمه و کو از آینه دیده تیغ حکمت جان ما را چاک کرد آب حکمت
خاک ما را پاک کرد باز گردانم کز این اسرار هوست زانکه با شمشیر کشتن کار اوست
کشتن ای علی مرتضی از پی بر القضا حسن القضا از تو بر من تافت چون دوری نهان می
فتن تا نوز چون مه بی زیان باز گفت آن نو مسلمان و آه از سر مستی و لذت یا علی
در محل قهر این رحمت چیست از دو ما را راست را دن دست کیست گفت من تیغ از
پی حق میزنم بنده حقم نه ما مورم تنم تیر حقم میتم تیر هوا فضل من بر دین من باشد گوا ما رمیت
اذ رمیت در جواب من چو تیغم او فکنده آفتاب رخت خود در من زده بر داشتم
غیر حق را من علم پنداشتم کو هم و هستی من بنا داشت در شوم چون کاه با دم با داشت
جز با داد نجنبند میل من میت جز عشق احد سر خیل من غرق نورم کر چه بشکستم سفال
رو نه کشتم کر چه میتم بو تراب سجل من لله عطا لله لبس صبغة الله من احسن

راه آنچه لنه تکنیم تقلید منت میت تخیل و گمان خرد دیمنت از تشبه در تجری رستام
آستین بردان حق بسته ام چون خیواند اجی بر رهای تن نفس خبیث در آمد خوی من نیم
بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا تو طفل زنده کف مولایی آن حقی که مر تن را
نفس حق را هم با مر حق شکن برز جاجه دوست سنگ دوست زن گر این بشنیدی ز وی
شد پدید در دل او تا که زنارش برید گفت من تخم خطا میکاشتم من تو را نوع دگر پنداشتم
تو مرا زی احد خوانده بل زبانه هر ترا زی لعبه تو تبار و اصل و خویشم لعبه تو فروغ دین و
کعبه لعبه من غلام موج آن دریای نور که چنین کوهر برآرد در ظهور خلاصه هر که در مرتبه امیر
کامل و ان جسم سراپا دل نقل نامید چون مجنون از عقل یکپاره نیامد خود را بر طاق نه نهاد
و یک تکیه بتقل و مقام او کرده و ادراک چنین غره و خشم را نیافته اند بغبه و لهذا الرسول یا ایها
و یمشی فی الاسواق یعنی چه چیزست با این رسول و بقید و خورد و خواب ترنم گشته از زین
برگشته و آن امیر کامل اشل خوارشان پنداشته و عجب حیا را از زبان برداشته چون خود آن
دلاله امر دکودن و غیر تمیز قبیح از حسن اظهار کرده علم لنا امیرک و منکم امیرک بر افراشته بندگان الهی
و پیروان طریقه رسالت پناهی را از راه هدایت بجنبه ضلالت اندخته شد و لله ایمان آن بیچارها
بباد فنا داده اند پس هر سالک متقی و پرهیزکار لقمی را لازم و متحتم است که اوصاف امیر صاحب دل
لایق را کما ورد بداند تا هر فاجر نابکار و خائن بیحیا ایمان را امیر نخواند و چون خواهد در راه گذارد

دست متابعت با میری دهد که او را از مخوفات و راه زنان رهائی دهد و او را از مهلکه غرقاب هلاکت
بساحل نجات رساند هم چنان که پیش مذکور گردید اوصاف و مدایح او از حیطه تقریر و تحریر بیرون
و علامات آن نجم هدایت از حیز چه و چون خارج است ولیکن انچه مرا این راه پیمان آورده اند
بر بیان آید موجز الغرض ای طالب مرد خدا سایه یزدان بود مرد خدا دامن او گیر زود تر چنگ زن
تا رسی در دامن آخر زمان کیف ما اتفق نفس اینجاست کو دلیل نور خورشید حدیث
اندرین وادی مرو بی این دلیل لا احب الافلین کو چون خلیل ای بس اصحاب کهف اندر
جهان پهلوی تو پیش تو هست این زمان غار با او یار با او در سرود مهر بر چشمت و بر گوشت
چه بود ظلمت ان اندر زمین چون گوه قاف روح او سیمرغ قاب قوسین عالی طواف گر بگویم تا قیامت
نعت او هیچ آن را منقطع غایت هجو پس تقریب جوی تو سوی الله آن مسیح از طاعت
او هیچ گاه زانکه او هر خار را گلشن کند دیده هر کور را روشن کند دست گیرد بنده خاص خود
طالبان را میبرد تا بارگاه در نشیرش کرده آنجا باریاب فهم کن والله اعلم بالصواب
ای رفیق از جمله طاعات راه برگزین تو سایه بنده الله هر کسی در طاعتی بگزیده اند
خویشتن را از تخلص کی رهند تو برو در سایه عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
در همه طاعات امیت بهترست سبق ها بر هر آن سابق گرست چون گرفتی هر چنین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن هر کار پای خضر فاش تا نگوید خضر رو هذا فراق

گر چه کشتی نگذرد در دم مزن گر چه طفلی رشد تو مو مکن دست او را حق چه دست خویش خواند
تا بداند قوق ایدیهم خواند دست او میراندش زنده کند زنده چه بود جان پاینده کند
هر که تنها ماند از این ره برید هم چو یاری دل بیران رسید دست پیر از غیب جان گوید بدست
دست او جز قبضهٔ الله نیست چون کریدی بر نیاز ک دل مباش ست در زنده چه آب
و گل مباش در بهر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آیینه شوی بر نویسیم حال پر راه
دان پر از بگزین و عین راه دان پر تا بستان و خلقان بر گناه خلق مانند شبند
و پر ماه گر ده ام بحث جوان را نام پر گور حق پر ست نه زایام پر گو چنان پر ست کش
آخر زنیست با چنان در رستیم ابا زنیست خود قوی تر میشود محکم کهن خود شهی تر میشود
ز کهن پر از بگزین که بی پر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر آن ره ی که
بارها تو رفته بی قلاوز اندر آن آشفته پس ره ی را که ندیدستی تو هیچ این ره و تنها ز هبر
سر مپیچ گر نباشد سایهٔ او بر تو کول پس تر اسر کشته در ره با نگ غول غولت از ره
افگنند اندر کزند از تو ده ی تر در این ره بس بلند نور ره پر که بود آن ره بجو جویش
در ولایت زاد ره ی عصر مپیچ پر که بود جامع کل کمال مجتمع در وی علوم کشف حال
پر که بود آن گزانور از یقین گشته روشن در برش احکام دین پر که بود آنکه بر قانون
شرع باشدش احکام دین از اصل و فرع پر که بود آنکه جز شرع نبی در شرایع نبود او را مطلق

پر که بود آنکه نبود در برش جز کتاب الله کتاب دیگرش پر که بود آنکه از رب جلیل باشدش
وحی نزول جبرئیل پر که بود یار اصحاب رسول دوستدار آل و اصحاب رسول پر که بود آنکه
در راه طلب کرده جان را خاک درگاه طلب پر که بود آنکه ز اول مطلبش گشته محکم در
شریعت مذهبش پر که بود آنکه در طی طریق گشته دستیگر آن راه و رفیق پر که بود دست
جام معرفت هیچ ندارد از شراب و مدام معرفت پر که بود بی بی نیازی از مجاز در مقامات
حقیقت نغمه ساز پر که بود آنکه چون آگاه شد رسته از خود فانیاً فی الله شد پر که
بود آنکه چون فانی شد او جاودان باقی ربانی شد او پر که بود آن قلندر دستگاه
کآمد اندر ملک معنی پادشاه پر که بود آنکه اندر مغز و پوست خالیش بود در کاندرون دوست
دوست پر که بود از هوا ها رسته او در دو عالم با خدا پیوسته او پر که بود آنکه ذات او
بصفات متحد شد با صفات ذات ذات کامر و نهیش امر و نهی حق بود از امر و نهی
نفس دون مطلق بود کشته نفس خویش با تیغ جهاد یک نفس فارغ نباشد از جهاد
قول و فعلش از غرض عاری بود قول و فعل حضرت باری بود بغرض ره بوی
جانان کرده طی بغرض در کوی جانان برده پی بغرض بیموده منزلهای بی بغرض ره برده
در لهای بی بغرض بگزیده وصل بی بجز یار بغرض جان کرده قربانش نثار بغرض طلاب
راه دی شده ره نماشان سوی هر وادی شده زان غرضها نه که لفظ نی بود نه غرضهائیکه

ربانی بود و از آن غرضها یکه دارم ره بود نه غرضها یکه از انانیه بود اصل اصول اوصاف دارد
ولیکن فروعات او قاف تا قاف اول تخلیص نیت و تنقیه سیب یعنی بر امیر لایق لازمست
که او را با الذات خود را خالی از اغراض و خالص از زمینه اعتراض نماید و خلوص که روح عبادات
در خود لازم شمارد و این در پیش هویدا و ظاهر گردید که در مقام عبدیت بالاتر از این مقامی
نیست و چون اشرف قرین مقامات لازمست که بجز خدا چیز دیگر منظور نباشد هر گاه میل محبوب
باین باشد که مردم او را مقدم شمارند و بر وی سر افتیاد و کوچکی سپارند احتراز نماید اگر
مرام کم کشتگان بادیه گمراهی را بشاه راه هدایت رسانیدن و تشنه کامان مجلس حق
جوئی و حق خواهی را از شراب ناب و شیر یزدان کامگاران مزاحم بالجمله اگر چه جناب امیر
اقدام نموده کمال احتیاط بجا آرد امانه زنهار و صد هزار زنهار که درین اقدام تعجیل ننماید
و با بذرک الحاح و دروغ مردم راز دل خود را در پیش هر ناپاک و نادان مکشاید چرا که
نفوس خبیثه بنی آدم مجبول بر جلب نفعی که حقیقت ندارد و آن نادان بی سامان را امیدوار
بر دکان داری و همین فیض بزرگ را مبدل بخواری ابدی نموده او را از سعادت سرمدی
باز دارد و آن امیر را بدست سلطان هوا و هوس سپارد اگر چه بحسب ظاهر نفس شوم
محسنات در نظرش جلوه دهد و او را از شرک خفی غافل نماید لیکن دوای نفس شوم
بسیار دقیق است منظر آترا در نظر آن امی چنان جلوه دهد که سراپا نفع اخروی بنظر آید

دوای

و بدین وسیله نقد ایمان را از کف او برباید پس چون آن امیر لایق نیست که بعضی از طالبان طریق
مستقیم در سر صدق مقیم اند و در خیال خود شان چون کوه عظیم وقار دارند امر هدایت را در حوصله
بدارد و بزبان معجز و بیان از سجاد و مذ رحمن و رحیم یا بنی لا تشرک نماید تا وقتی که بکثرت عبادت و صدق و خشوع
و ابتهال بروی منکشف گردد و بتعریف آنهی از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت آن سالک
طریق بدو چیست اگر معلوم نشود که ابتلا و امتحان است از آن حذر نمودن را واجب داند و در پی
تدارک آن مشغول شود که از مرحمت حق از وی رفع کرده و اگر چنین دریافت نماید که مراد حق
تربیت طالبان و هدایت راه ماندگان است شکر آنهی بجای آرد و راه هدایت را حق را شناخت دیگر دو در سر
بصیرت در آن خوض ننماید و دستگیری طالبان را لازم و راه نمائی سالکان را متحتم شمارد و در تکمیل
راه روان لیل و نهار اکوشد دویم معرفت و بصیرت یعنی باید امیر راه دان خبیر باداب شریعت
و احکام ملیه اسلامیه و بصیر بر موز طریقه و لوتیه باشد و الا لایق امیری نیست چنانچه محل اهل معرفت
و تحریر ماند نهایات صحیح نمیشود و گره بتصحیح بدایات چنانچه خانه نمی ایستد مگر بدیوار و بمضمون حدیث
شریف الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی احکام هر سه مقام را دارا باشد
و در دقایق شریعت سلوک راه علم و معرفت دانا باشد و هر چند حقیقتی در تشنه شریعت را
قشر شمرده اند و ما بر را لب لا شریعت چنان قشریست که حافظ لب گفته هر که خواهد حافظ
لب باشد باید اهتمام در حفظ قشر نماید و الا بدون تمسک لب چونکه لطافت دارد زود

تصرف هوا در سیدان رطوبت فاسد میکرد و کسیکه مدتی امیر است لاجرم نباید از شریعت آگاه و گوم
راه نباشد تا ارشاد کان چاه طبیعت را بطریق مستقیم و آلودگان منجلاب نفس را بر حمتهٔ طهارت
تواند برسانند و کسیکه ظاهر را ادرست نکرده باشد بچه نوع هدایت راغ یابد و شخصی که اقوال خود را تصحیح
نکرده بچه وضع امیری وارث و نماید و مضمون الظاهر عنوان الباطن نهد پس بصیرهٔ ظاهری بمثابهٔ
علامت معرفت باطنی است و دیگر اینطلب بخار او کما تمسس فی وسط النهار است که سالک طریق
هدایت و راه روان طریقت و حقیقت در اول سلوک دیدهٔ باطن بسته و چون حیوان تهاتمیه
هر آنها لاعن شعور سر کردان و هر دم چون مرغ مضطرب الحال از شاخه بشاخه در طیران و تفاوت
باب معرفت آن پریشان احوال را چشم بصارت ندیده تیز و نظر او با داب ظاهرت نه باطن
و امیر دانا و قافله سالار بینا را لازمست که جامع و نور شریعت و عالم بجام طریقت و حقیقت
باشد که تا سالک مبتدی و معنی ز سیع پدید آید و او را به کمال خلاص شریعت نماید و بذوق تمام نوادی
غوایت و گمراهی طی نماید چنانچه جمیع انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اول ملقنین شریعت میفرمودند بعد
کم کم القاء رموز طریقت و حقیقت میفرمودند چنانچه مولا الشهید الهدانی در بحر المعارف میفرماید
ای عزیز معرفت کامل ناقص بدون عبادت حاصل نشود و عبادت شایسته بدون علم میسر
نگردد و تمثیل زده اند علم را بچراغ و عبادت را به پیمودن راه اگر کسی چراغ در دست داشته باشد
و در مکمقام ایستاده باشد فقط چند نوع منفعت را نه نهاد هر چه مشیر زد در راه مشیر ظاهر کرد پس یک را

بصیرت و معرفت حاصل نیامده بدون شبهه جاهلست و نادان و بردی نادان نمودن هست
هلاکت است و خذلان و دیگر بزرگان فرموده اند که هر کسی را طی مقامات هوس است باید ترک نماهی را بگفت
او امر کرد و چرا که او امر تسلم و صولست و نواهی سبب افول معرفت کامل سالک مجذوب را حاصلست
مجذوب سالک راه و تا مجذوب سالک مسلوک بر گزیده عامل او امر بتفصیل نمود نامور نهد بهدایت نیکرده
و نمی شاید زیرا که هر امری را او امر کلیه حی پابد از معهذا حی لیست که انسان بچارا با آن حی بهانجوب
گردیده و چون بحق هر امری را او امر و نواهی در مقام خویش قیام نمود بندی از بندهای طلسم گشاده
گردد و قرباً بحضرت حق حاصل شود یعنی سیر را از منازل آنعالم از انجا که آمده است قطع کرده میشود
و در کلمات مکنونه آورده که علما سه طایفه اند یکی آنانند که علم ظاهری دانند و بس و پیشان نباشند
چرا عند که خود را سوزند و دیگران را نیز سوزند و این طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند
بلکه دین بدنیا فروشند چرا که ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند و این
هر دو ثمرهٔ علم باطنی توان شناخت نه ظاهری پس هر آنینه العلوم را صلاحیت ابدی
خالی نیست دوم آنانکه علم باطن دانند و بس و پیشان نباشند که راه شناسانند
راه خود را خود پیش گیرند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم یعنی شاید که مادهٔ طالب صادق
بسیار مستعد باشد و باندک حرکتی از خودی خود برهد و احوال خود را کم کند چرا که پیش از کلام
از آب نتوانند کشید نکته آنکه علم باطن بنظام احاطه و توسعت نتواند داشت

سالک باکمال کفته شده نیستند که هم علم ظاهری و هم علم باطنی دارند و مثل ایشان مثل آفتاب
که عالم را روشن توانند داشت و ایشان اند که سزاوار راهنمائی و رهبری خلایق اند چه یکی از ایشان
شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود و لیکن اگر در صدد رهبری
و پیشوائی در آید محل طعن اهل ظاهر گردد و از ایشان اذیتها میکشند چرا درین مقام
ایشان را در نزد عامه جاه و عزت دست بهم میدهد و علمای دنیا که ابنای دنیا اند
بفتوا اند دیدکه معشوق ایشان که دنیاست بادیگری باشد و سبب دیگر در اذیت
ایشان تشبه طایفه از جهالت باینان در اقوال و افعال و دعاوی خارج از احوال
و کردیدن جمعی از عوام بدیشان پس امیر الاز نست که خیر و بصیر باحکام و نور شریعت
و طریقت باشد و یا از جادهٔ شریعت مقدسه برون نگذارد و مواظب شریعت باشد
و احکام شریعت را کما هو حقه عن اجتهاد و یا عن تقلید عالم دیندار باشد تا تشخیص امراض
مسافرین نماید و در معالجهٔ امراض مرضا خط نظر نماید و پیش از تصرف در استعداد مسافر
نکرد اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت و حقیقت باحوال
قرب و محبت دعوت نماید و هرگاه استعداد طریق ابرار ملاحظه کند او را امر بتطهیر
باطن و ترک کند یا مادهٔ الحیاة ذکر خفی و فکر او را حیات جاودانی بخشد و اگر مستعد
هیچکدام نبیند او را بمواعظ حسنه و نصایح مستحسنه ترغیب بنعم جنان و ترهیب

از نار نیران نماید و اعمال ظاهرهٔ او را با او اد ظاهر ظاهر و محقق فرماید و بعد از تطهیر
ظاهری به تطهیر باطنی امر فرماید و بعد از اد و بقیهٔ ترک کوشد که او بتواند متحمل اسرار و تجلیات
انوار یار را قابل آید موفق زنهار زنهار ای مرد طالب زنهار هرگز شریعت دست و دل کوته مدار
مشنو از پند دلتان حرف سقیم باش در صرف محمد مستقیم جام تحقیق ار طلب
داری بجو تا بدست آری ز خم شرع او مئنیت پرون از شریعت این کنوز
از قلندر صورتان مشنو رموز دست از شرع محمد بر مدار کهشمت این دار دنیا
صدر زنهار میم تشیع است و تشیع در لغت پروی نمودن مطلق است و در شریعت
طابق النعل بالنعل با طریق ائمه اثنا عشر این طریق پر خوف و خطر را پیمودن و این مرتبه
مرتبه ایست بسیار بزرگ و مقامی بس سترک است و در امیر راه دان لامحاله معنی تشیع
باید تحقیق پذیرد و بدون معنی این لفظ را بر خود نگیرد که باعث هلاکت خود و مسافران
گردد و در تفسیر امام علیه السلام روایات بسیار ذکر شده که هر کس تشیع نماید مرتبه ایشان
را بود و در نباشد و بلکه قلب او مانند قلب ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اسم تشیع را نجود بندد و در دوغ
گوید و این شخص آثم و مستحق عذاب است پس شخصی که آثم و مستحق عذاب است یعنی بعد از آنکه دید
چگونه تواند سبب تقرب باشد و او عای امیری و سروری نماید و جناب هو را بلوا و اعلا
صلوات الله علیه و آله فرمودند که از مومن سزد که پیشوای خود را استخفاف نماید پس لاغر

و خشک کردیده لبهای آنها یعنی از تشنگی کم نور کردیده چشمهای آنها یعنی از بیخوابی
و متغیر کردیده رنگهای آنها بجدیکه در روهای ایشان نشانه خضوع عبادات پس
هم چنین اشخاص بندکانی هستند که راه میروند در روی زمین بملایمت و زمین را بر خود
سبطی قرار داده اند و چشمها را نموده اند خاک زمین را بعوض فرش از زر دنیا و کذشته اند
از زر دنیا و بآخرة نموده اند بطریق عیسی ابن مریم هر کاه ایشان در میان جماعتی حاضر شوند
ایشان را نمی شناسند و هر کاه غیبت نمایند کسی بقصد جستجوی ایشان نمی آید و هر کاه
مریض شوند از غایت کم نامی و بی اوضاعی کسی عیادة ایشان نمیکند روز ها را بروزه
کذرانند شبها را به بیداری و هر هفته در دوران پیدا آید بوجود ایشان مضمحل کردد و هر شش
در میان ایشان ظاهر و هویدا نشود فرمودند چنین اشخاص دوستان ما هستند پس هر کاه
ملاقات نمودید هم چنین اشخاص را سئوال نمایید از ایشان تا طلب مغفرت نمایند لهم
و باز مروی است که شخصی سجین ابن علی علیه السلام عرض نمود که ای پسر رسول خدا من از شیعهای
تو هستم الحضرت در مقام الشفات فرمودند پسر با هیز بجذاوا آی تما چیز را که خداوند
اعلی تو را بغیر ما نیذ که تو در دروغ کوئی و معصیت نمودی در ادعای خود بدرستی که شیعهٔ ما آن
کسیست که قلب او سالم باشد از هر نوع غش و لیکن کویی از دوستان و محبان تو هستم
و در میان دارنده دشمنان تو پس طالب سافر از لازمست که بداند امیر راه دان را این احوال

حاصل است اورا بر خود امیر قرار دهد و الا در پیشه اجهالت و ضلالت جان
و ایمان عزیز خود را بدست غولان بیباک داده جان بمالکان دوزخ سپرده و هر کاه
اورا تردیدی در امیری امیر پیدا آید باید که وقت تمام در ایخدیث نماید شاید
که شخص کامل را بدان ره امیر راز ناشناسد در غرب الاشناد از حضرت صادق
علیه السلام مرویست امتحان بکنید شیعیان ما را در وقت اوقات نماز و در حفظ
اوقات او و در حفظ اسرار ما که بچه کونه آن اسرار را حفظ مینمایند از دشمنان ما و امتحان
نمایید ایشان را در اموال خودشان که بچه وضع مواسات به برادران خود
نمایند و بار در روصه کافی از امولا مرویست فرمودند ما اصل و پنج کانی خیریم و از
فرع ماست هر چه در عالم تکوینیست و از جمله یکی نهیها اقرار بوجدانیت باریتعالی و
کذاردن در روزه کرفتن و غیظ را خوردن و از صاحب تقصیر کذشتن و رحم بر فقرا
نمودن و با همسایه خوبا و خوش رفتاری نمودن و خود را کوچک شمردن و دیکران را
بر خود فضیلت دادن است و دشمن ما اصل و پنج جمیع شرور است از فرع
دشمن ماست هر قبیح و کناه از آنجمله یکی دروغ کفتن و بخل ورزیدن و سخن چینی
کردن و قطع رحم نمودن و بر مال یتیم را بغیر حق خوردن و از صدود الهی تجاوز نمودن
و خواهش ظاهری و باطنی را اسوار کردن و زنا و زدی کردن و هر کدام که مواظبت نمایند چیزیرا

ازین قبیل بسیار در دفع لکه است که او از امانیت و او مستعلق بفروع دشمن ماست

تنبیه چنانکه پیش مذکور گردید که در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که شیعه را قلب

باید چون قلب خلیل الرحمن باشد در آیهٔ و ان من شیعته لابراهیم

هم ایماء لیست که طوالع انوار هر نبی و رسول مقتبس از مشکوة ولایت

چرا که نبوت و رسالت را ظاهریت و باطن و صورتها است و معنی و معنی

جهة وحدة و جامعیت آن مرتبه است هر چند وحدت را در اظهار کمال و ثروة

بکثرت و صورت احتیاجیت ولیکن قوام صورة هم بمعنی است و اگر مدد از

باطن بظاهر نرسد صورة کان لم یکن شیئا مذکور گردد حافظ سایهٔ معشوق اگر افتاد

بر عاشق چه مشکلها به او محتاج بودیم او بما مشتاق بود و چون نمی خواهد فیضی از فیاض

علی الاطلاق گرفته بر تشنگان مجلس انس و محبت و تقدید برساند لامحاله باید از

باطن خود که ولایت است اخذ نموده بصورة خود که ولایت خاصه است برساند و دلی

خاص آن فیض مقدس را از معنی خود که جنبهٔ اطلاق و وحدت است که در

صورت مقید بنبی می شود گرفته بصاحبان ولایت جزئیه که جنبهٔ ظهور و تفصیل اوست

که او را در لسان شرع مؤمن ممتحن و در پیش اهل معرفت و عرفا بنام

قطب الاقطاب بسیکوبند میرساند و نکته قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم

الذی

والذی نفسی بیده ان کان الحق لیخبأ تحتی فاطلبنی فانا تحت شعر رقبتی جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام

من الملک الوهاب فرمودند قسم بذات مقدس باری که حقیقت هستی من در ید قدرت

اوست هرگاه حق از من غایب شود پس در نیوقت ترا پیدا و نمایان من از من غایب

شود و معنی انفسا و انفسکم و انا و حق من نور واحدة و انا عبدان عبید محمد آشکار و هویدا

گردد و از مؤمن ممتحن بسایر تشنگان مادهٔ حیرت رسد و اسرار ولایت مطلقه را

هیچ موجودی متحمل نمیتواند شد مگر نبی و اسرار نبی را متحمل نمیشود مگر ولی خاص و اسرار ولی خاص را

متحمل نشود مگر مؤمن ممتحن و از اینست که عامهٔ علما عصر را اعتقاد اینست که چون صاحب

ولایت خاصه را غیبت اوفتاد و ما را دست رسی بجناب او نیست باب علم و معرفت مسدود

و علم و معرفت ممکن نیست مگر بمطالعهٔ علمی عمودن و بتاریکی رفتیدن قوله تعالی ان یتبعون

الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و نمیدانم کدام علم است که صاحب شریعت

فرمود که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء یعنی آشکار و هویدا کردیدن روشنائی

می اندازد خدا بقلب هر کسی که میخواهد و آیا بچه کیفیت است که فرمودند نور الامام فی قلب

المؤمن انور من نور الشمس یعنی نور جمال ولی خاص در قلب مؤمن ممتحن روشن و آشکار

تر است از پیدائی آفتاب جهانتاب و مشرق آفتاب میشود مگر چنانچه خفاش ضعف ابصار

در پیش تابش آفتاب پرده ظلمت حجابی از نور آفتاب رود لامحاله او را ادراک نکند

و سکر وجود و ظهور نور او کرده و هر گاه ان حالت پر اصرار نماید لا محاله او را مذمت و انکار کند
و او را نسبت بکفر و الحاد دهد چنانچه جمله انبیا و رسل گفتند که خدا ذات موجد کننده
اشیا و خالق ارض و سما و ترتیب دهنده ملا اعلا و جمیع ترا است قبول نمودند
و جمله ایشان را سکر گرفت و بایشان اکثر نمودند عداوت ورزیدند تقبل ایشان کراهت گشت
و بعضی کافر دانستند و برخی کشتند لهذا الرسول یأکل و یمشی فی الأسواق یعنی این رسول را
چه طعام لذیذ است زیرا که انهم لیأکلون الطعام و یمشون فی الأسواق یعنی این رسول را
چه طعام لذیذ است زیرا که انهم مثل ما میخورد و در بازارها راه میرود و اگر در خی صحه منقلوب آمدند
در جواب گفتند که ما طریق آبا و اجداد خود را ترک نخواهیم کرد و بر مسلک شما که انشان
هرگز اطاعت نخواهیم نمود با هر که رک پوست دید یعنی ایشان سکر گرفته رخت نکبت
و مذلت بدر زیران کشید و آن یکه که سنی را ملاحظه نمود از شراب رنجیا موت
و محبت سکر دیده بسر چشمه فرات رسیده و در منزل و مقام صدق عند ملیک
مقتدر مقام منزل گزیده و الک مبلغهم من العلم ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله
و هو اعلم بمن اهتدی سبحان الله نمیدانم چه نوشته است که نبی مکرم چرا دین خود را بسهل
و سمحه فرموده و هر گاه باب علم او منسد می شد چرا ذات خود را امر بعرف دین و ولی
خود مینمود و این معلوم است امر نمودن حکیم دانا جاهلان را و ان را الیم ذی بنا را احتراز
نمودن از چاه با وجود ممکن نبودن علم و بینا بغایت جاهل و نادانیت تعالی شانه

عما یقول الظالمون اما حال تشیع در ایران شرط است چه هر طریقه از طرق و سلسله
از سلاسل هر گاه او بسر در او نیاید منتهی نشود و آن طریق طریق ضلالت است و گمراهی و از آن راه
گمراهی بعد از ین پایان خواهد شد شعر هر ره که در طریقت اهل سلوک هست غیر از طریق
مرتضوی میش خبر ضلال در احقاق الحق و منهج الصدق از علامه حلی مشعول است
که فرموده از جمله مدایح و فضایل شاه کونین و ابا الحسنین امیر المؤمنین اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله ما دامت المشارق و المغارب شب که جمیع خرق صوفیه
منسوب بدوست و شیخ المشایخ سید محمد نور بخش رحمه الله در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه
جعفر تالی نوشته و از امیر کبیر سید علی همدانی یاد کرده در شرح قصیده میمیه فارضیه بان اشاره
رشحه فرموده که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی علیه السلام
و باد جمیع ائمه هادی متابعت غیر او از احوالات شر از طبقات اولیا است هر گاه
زاهد مصطفی دید نظر مرتضی است و عین احوال و سید حیدر آملی یاد کرده در جامع الانوار و مجمع
که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند و لیکن مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی
که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن او را شیعه و یا صوفی گویند و بعد فرموده
که اگر گویند اکثر صوفیه بر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشانند پس چگونه شیعی
حقیقی توان گفت گوئیم خرق صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه و لیکن فرقه که با است

شعر

وآن فرقه ایست که عالم اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشد و در ظاهر و باطن با ایشان یار
همچنانکه فرقه حقه ناجیه از فرق مسکره شیعه یکی است و آن امامیه اثنا عشریه ایست که
قواعد و احکام ایشان در فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت او علیهم السلام
مولوی راه دور است ای پسر هشیار باش خواب در کور اکنون دیده از بهر خدا بیدار باش
تا اندرین راه دراز توشه نمانی بسته باز کز همه عالم برآمد کام دل
باشد چون بگذری توشهای دولتی ای ممتحن چند باشی چفته زاغ در غرش شاهباز
دست سلطانا چرا در جهان باشی چو بوجان بلعوا این ره ویران به جغدان واگذار
کن لقاف قرب چون عنقا گذار با گدایان کم نشین شاهی طلب غافل مگذار و اگذار
از فلک چون هست قدر تو فزون پس چرا در دست شیطانی زبون این دو روزه عمر را
فرصت شمار و آن مشو از دست غافل زنهار زنهار صدق است امیر راه
دان و قافله سالار نکته دان باید صادق باشد و بنای خلق و معامله حق و خلق
یکسان کرده باشد و باید اندر همه نوع خلق حجاب صدق او نگردد و اندر همه طلب
واضح است که سبب کذب و خیانت یکی طمع نمودن بدنیا و دیگر عاجز و بیکار شمردن
مولاست کسی که طمع بدنیا نکند و دنیا را هیچ نشمرد چنین شخص بنده نفس دون
و شیطان زبون نه زبون و شخصی که خداوند خود را عاجز و بیکار داند بهتر

که چنین کس در زمره مشرکین است نه موحدین و بعضی دلیل آورده اند که مقام اهل الله
نه از علیین و نه از سجین و هر امیری و سروری چنین داند که در عالم اطلاق و تقیید و تکثر و تفرید
خدائی هست قوی قادر و فرمانفرمای باطن و ظاهر است چگونه از خلق عاجز خواهد نمود
و چگونه دنیا و ما فیها را بنظر نیاورد و خود را و خود را در حمال عزت حوزه ابنای روزگار مخدر
نماید مگر نمیداند که جنبنده بدون اذن الهی نمیجنبد و بدون مشیت باری
هیچ امری صادر نمیگردد و هرگاه کسی درک این معنی نکند معنی الطاف اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون را نمیداند و هر که خلق را بنظر نیاورد و از هیچ جنبنده
خوف ننماید و قدرت الهی را در هیچ وقت فراموش نمیکند و محبوب آن آله
یحب الصادقین جلوه کرده و محبوب از او محو شده و او را در همه احوال حافظ
و معین شود و مخاطب بخطاب و الله یعصمک من الناس شود و در ظل حمایت او کفایت
من المستهزئین قرار گیرد و مروی است شبی که بحکم یزدان پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه
از مکه بمدینه خیال هجرت داشتند بحکم آن آشیاطین لیوحون الی اولیائهم معاندین
اینمرحله را دانستند و سر راه را بستند و مترصد ایستادند که در وقت عبور القوم سراپا
نفور بوجود ذی جود ایشان الحاق رسانند و ایشان را بانواع عناد و شهید نمایند بحکم
آن برگزیده رحمن سلمان رضی الله عنه ایشان را بحیله گذاشته از پیش کفار عبور نمود

که در جمع ملل و مذاهب ممدوح شمارند و صاحب این صفت را چون جان محترم دارند
بخلاف کاذب که در همه جا ذلیل و خوار و ضایع روزگار را بکار زند و غرب اکسیری است
باعث نجات هر دو جهان و مایه محبت خالق انس و جان ابوبکر عمره گفت یا دوم
از دنیا رحلت نمود خانه بمیراث بمن رسید او را به پنجاه دینار فروختم و قصد حج نمودم
و چون ببابل رسیدم سواری مرا پیش آمد گفت چه چیز همراه داری گفتم پنجاه دینار
حزر گذاشته بکمر بسته ام گفت حزر را بمن داده بوی دادم بشمرد و دید پنجاه دینار است
و قول من راست پنجاه دینار را تو بمن نمود و گفت بگیر که راستی تو در من اثر کرد و از راه
پاکشیده پیاده گردید و صحبت مرا لازم دید و از من دیگر نرمید و چون که با صدق و راستی
در هر رهی ارزه در همه جا آگهی نه بهنگ غم زند بر کشیت نه پدید آید زمردی
زشتیت هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو بخت هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت چون تو
باشی بخت خوای معنوی پس تو چون بختی رخ که کم شوی چونکه عین تو تراشد ملک و مال
گفت حق عند ملیک مقتدر مقعد صدق است ای صاحب نظر راستی در عرش یابد
جا و مه در پناهت منزل و ماوا و مه همچنانچه صدق در هر امری لازم و بر سالک هم
متحتم است که ملاحظه و دقت نماید که امر راه دان بدین صفت موصوف و صفت
کذب از طبیعت او موقوف شده باشد و چون این صفت در او موجود گردید میتوان گفت

که در ح

کفار سر راه را بان سر حلقه ابرار گرفته و از وی سؤال نمودند که در ین جوال چیست
و برای کیست فرمودند در ین جوال سیصد است که همه جان را از هر چون صدق او محض
امتثال بود و هیچ یک از کفار فران او در ننموده آنشاه باز صدق و تمکین بکمال
آنرا بگذشت و آنرا از ندامت و افسوس قید دل گشت و از لقمان
حکیم سؤال نمودند که آیا بنوی تو عبد فلان فرمودند بلی گفتند چه چیز باین پایه رسیدی
فرمودند راستی را پیشه خود نمودم و از هر آنچه که پسندیده خیانت نکردم و ترک سخنهای بیهوده
یعنی کردم و از شیخ ابوبکر شبلی رح سؤال نمودند دیدار مطلوب را بچه توان دید
فرمودند بدیده صدق در آیینه طلب عاشق هر کسی صدق را پیشه نمود از جلوه های عشق
محروم نماند و هر عاشقی سینه خود را با صیقل راستی نزود و دیدار عشق در زیر زنگ نماند عشق
چون پرتگ میدان او را پرتگ باید و چون پیام ونگ مجلس او را با نام ونگ
شاید و مدعی محبت ما و امیکه در دام هوا و هوس گرفتار است و ایم در آزار و چون از دام
هوا و هوس رست هماندم پا رخ خود بپوست هر جا نگرد یار پسندد و هر سو نظر افکند همه عالم گلزار
نه او را عظمتی از خلق در نظر ماند که خدعه نماید و نه عالم را غیر از محبوب بخیال آرد که در تزویر
کوشاید و همیشه صاحب همقام در زیر چوگان امر کونوا مع الصادقین چون گوی غلطان
و در مدینه علم را دربان و هر که را مرتبه در بانی است او لایق امر شاه در ریت عجب صفتی

مرد است وجب و بنای دنی از سالک مفقود الاثر شد یعنوان تصویر کرد که او از خودی
خود مرد است زبان ترجمان دلست بمضمون الظاهر عنوان الباطن از زبان راستی
که بدید آمد علامت استقامت دیانت که باطن است پیش اشاره کردید باعث برصدق
یقین سالک است بر قدرت و احاطه الهی و علت کذب خوف از مخلوق و طمع
دنیات و چون هر دو مرفوع کردید علامت آنست که سالک را دل مصفا از کدورات
کردیده و از مقام نفس بمقام عقل و ادراک رسیده و در کنف امام بحق ناطق جعفر صادق
علیه و علی آبائه و ابنائه صلوات الله الاکبر فرمودند نظر نمائید بطول رکوع و سجود مردی پس
میشود که او را عادت کرده باشد پس هرگاه ترک نماید او را وحشت پیدا آید و باز
فرمودند هر که را زبان براستی حرکت نماید عمل او پاک و پاکیزه کردد و دل را
زنگار صواب همچنانکه تشنه را آب زلال هیچ غیر از راستی نرماند راست روی
راستی میخواند دل نیاراید زنگار دروغ آب دروغ هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلست راستیها دانه دام دلست پنجم آنست
یعنی امیر راه دان را لازم است که امین باشد و سالک راه هدی باید اهتمام نماید
که کوهر دل خود را که قیمت او را بغیر از ذات مقدس الهی موجود دیگر نمیداند بکسی
سپارد که او را قدر نداند که و استکمان خود را از راهزنان و دزدان و غلان نگه دارد

توانند نماید و خود هم خیانت ننماید و در هر باب بصفت مبارک الامین و استتار
که از اسماء عظیمه الهی است متصف باشد و این صفت بران امیر مقام باشد
نه احوال و در هر خصوص اعم از اینکه مال باو سپارند و یا سخنی باو کویند و یا در مجلس دیکران
حرفی شنود و یا از ستر کسی اطلاع یابد مردی باشد که در صیانت و حراست او
اهتمام داشته باشد و از خیانت و خیانت و راه زنی و دزد و از خلاف و کج روی محفوظ
باشد و بسیار اهتمام نماید که کوهر نفس نفیس خود را بکسی نسپارد که در او خیانت نماید
و باب لغزش را بروی هدایت بروی او کشاید چنانچه در این خبر از زمان از ابنای
دوران بسیار ملاحظه کردیده که او را طلب پیدا شده و آن بیچاره بدون ملاحظه خود را
بدزدان سپرده و اکر بدریش بود آن بد باکان خدانشناس آن ساده لوح و ساده
رو را بهزار بدنامی مبتلا نمودند و هر کاه صاحب ریش بود اول چون کرک کرسنه
از چنک او او ضایع زندکانی را ربوده متناصلی نمودند و بعد از استیصال او را بایکرس
کشیدن و یا بنک و باده خوردن و یا از خدا و رسول بیزار شدن مبتلا کردند و نفس
کرانبهای او را از خزف بی قیمت تر و جان کرامی او را از مرده هزار ساله بدتر نمودند
و آن پریشان حالت را چنان پریشان نمودند که جز قدرت کامله الهی چیزی دیکر
او را جمع ننماید و غیر از خلاص رحمت نامتناهی قلب قلب او را باصلاح نیارد

والمطلب واضح است کسی که خود مریض و از رحمت حق تعریض دارد چگونه تواند بود
دیگری را بصحت و قرب رساند و شخصی که از اندک مالی گذرد و متحمل ضرری نشود
بچه نوع قابلیت دارد مخزن اسرار الهی گردد و ازین نیکوتر امتحانی از برای مرد کامل
میش چرا که این ضعف و خلق در بدن انسان چون جایش و علامت عقل
و ایمان و قدر و قیمت انسان ازین خلق مکرم بهمه عالم هویدا گردید و اگر این ضعف
با انسان همراهی نمیکرد و کجا او را قدر و قیمت بود چنانچه از آیه مبارکه مفهوم میشود که انسان
عبارت از همین خلق مکرم است قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
و ابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بدرستیکه ما عرض
کردیم امانت را بر آسمانها و زمین ایا و اشفاق نمودند و بهانه پیش آوردند و بزیر بار امانت
نرفتند و آن امانت را انسان متحمل گردید در حالتیکه بود بر نفس خود بسیار ظلم کننده
و مجهول القدر و قال فی الصحاح التحمل النسبة الی الجمل و بودن المرتبة المجلة امر الذی یحمل
علی الجمل و المجلد المفازة توضیح انکه چون شاهد ازلی و محبوب لم یزلی خواست
تجلی اسماء و اوصاف خود را جلوه کرماید ذات انسان را مرآت تمام نمای آسمان
و صفات خود ساخت و بعد در هر صورتی از صور گونه عجب قابلیات آنها بر تواند
و هر یک را مظهر ساخت بعضی از آنان مظهر جمال گشتند و برخی مظهر جلال طایفه‌ها

الهادی همخوانه وجعی بتیر اسم مبارک المفضل نشانه نشدند و چون عالم الهادی این عالم بود
مجلد و مسهم و با تجرد و توام هر یک از موجودات بلباس تکلیف و تفصیل کامل پوشیدند
و بعد بکلم خرت طیستة آدم پیدای از بطین صباحا بدن انسانی متحرک دمش
از تخمیر حضرت رحمن صلای اعلام بهمه عالمیان در داد که همگی خلق خواهم نمود که او
خلیفه من است فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون موجودات
کونیه این خطاب مستطاب را شنیدند بهیکل انسانی نظر نمودند هر کس بقدر استعداد خود
در ان آینه حق حقیقت خود را ملاحظه نمودند بعضی تجلی انجعل من یفید و بعضی ابهی و لبعک الدنیا
متبسم گشتند و در جواب الا اعلم ما لا تعلمون شنیدند و برخی دیگر ندای انا خیر
منه خلقتنی من نار و خلقته من طین هم آواز گشته بتیر فاخرج فانک رجیم نشانه
شدند که پرده بردارد که بیگانه خود از دی نه بیند تو بزرگ کدو در آینه لوحگ نمای و بعد قدرت
کامله الهی تعلق باین کرات که بجمیع کاینات قدر و قیمت خلیفه و نتیجه علم خود را ظاهر
و هویدا نماید بار امانت را پیش کشید از همه کون سوای انسان ندای انا شایع
و لاطف لنا نشنیده کبریای رسید و انسان قدم مردی بمیدان مردانگی نهاده این
جام پر شور را با تامل مردانه و ار بسر کشید شنوی شرح این را گر بگویم ابهی است زانکه شرح
او ورای آگهیست در بگویم عقلها را بر کند ور نویسم بس قلمها بشکند شرح

حق پایان ندارد همچو حق تا ابین دمن برنبد و برگردان ورق و اما ظلومیه انسان قابل
انسان
الجواهری الظلم وضع الشیئ فی غیر موضعه و الظلم بالقبح ما لا ینبغی و بهذا المعنی
و اخلاق عظم السن من شدة البیاض و جهه مظلوم و در حینی که آن نور جهانتاب از قبه
الوهیت و هویت بر عالم و عالمیان ساطع و لامع گردید دیدهٔ آن بالبصیرتان
از نور جمال ان آئینه حق نمای حیرة گشته آن نور را ظلمت پنداشته لوای عصیان
افراشتند و چون آدم صفی را حکم محکم یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة رسید و امور
بتوقف در عالم جلال گردید مضمون خلق الانسان عجولا تعجیل و امن کیر ایشان گردیده
آن امر سابق از نظر ایشان محو گشته خود را از انعالم که مامور بتوقف انجا بود بعالم
جلال کشید و چون آدم را اشتباه حاصل گردید که ظلم بر خود نموده و انعالم را باین
عالم کرده بفریاد و امدة بنجمه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
بدرگاه خدا از سوز دل نالید و بظلم خود اقرار و اعتراف نمود و خدای خود را بپاکی ستود
و دیگر انکه چنانچه اشاره بدو رق ظلم انسان بنقش خود ننمایید چگونه میشود که خود را در راه
خدا بدست شیخ و شان بر آن دهد و متحمل رنجهای گران گردد و در هر جا بنگرای را چون
بشربت روح افزا نوشش نماید و هزاران نیش را بر خود هموار فرماید و خود و خواب را
بر خود حرام کند و جامه عزت را از بر خود کنده با لباس ذلت متلبس گردیده مطرود خاص
و عام

و عام گردد و حال انکه راحت از لوازم دوام بدنست و انچه که باعث قوام
و تن هر کدمست این جام گردید راحت خود را در رنج و تعب دید و در مرکب خود
هزاران شور و شغب برای تند که در مردن و در محنت افتاد اب حیوان در دوران ظلمات
ان بهاران مضمرات اند خزان در بهارست انکس خزان بگریز از ان خانه در سازد
با محنت بساز میطلب در مرکب خود عمر دراز قدشت دی میوه باغ عمر است این خرج
زخم است و ان غم مرهمت غم چو بینی در کنارش کش بعشق از سر ریوه نظر کن
در دمشق عاقل از انکور می پسند همی عاشق از معدوم شیئی پسند همی هر زمان گوید بگو
بجنب تو نگرد را عکس کنم عکس منش من ترا کردان و عکس زان کنم تا تو از
چشم کسان پنهان کنم تا نگردانم رنجها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو
ظاهر اکار تو ویران مکنم لیک خاری را کلستان مکنم الغرض امین بودن امیر
صاحب تدبیر در حفظ مال و یا جان و یا ایمان و عرض مسلمانان لازم است و مسافر
هشیار را متحتم که تا این خلق عظیم را بدیدهٔ علم در نه پسند او را با میری نگزیند
و اعتبار این خلق را از نماز و روزه پیشتر داند چنانکه سابقا مذکور گردید که صادق آل
محمد صلوات الله و سلامه علیه فرمودند که گرچه نماز و روزه فرب مذهب شما را در شما حاصل مرد
خدا شاید از روی عادت باشد اگاه ترک آن نماید و حشت او را بدید آید از امتحان

مردان حذر از ابرات کردن و اوزار اماث غمودن و صله رحم بجا آوردن و نیکو
به برادران مؤمن کردن نمایند و هر که از ین کوره خلاص خالق پرون آید بلاشک

ششم

امیری راشاید و سزاوار است و الا نه ششم صبرات یعنی امیر راه دان باید
متخلق بخلق کریم صبوری باشد و آن در لغت حبس نفس است از جزع و فزع غمودن
بر وقوع کردهی و در اصطلاح نزیر او امر و نواهی رفتن و کوشش نامرادی را بر گشیدن
و در عین پریشانی و ضرر و فاقه جمع نشستن و شکایت را بکنار کذاشتن است و تحمل
معلوم است که این دنیای دنی عذار محل مشقت و کذارات و همه راحات
منافر طبع است و نفس کی که مدعی این شد هیچ از ابعالم معنی رسانده باید از
سخنان بد پاوه از نوالنج پادرهوا خود را کم نماید و از جاده محبت پا بکنار نکذارد
و چون کوه عظیم و قار را شعار خود سازد و بهر خبر بادی چون پوتهای سبک خود را
بکوه و کتل نبندد از رد و الا چکونه میشود کسیکه خود را کم کند و مشغول خود کرده و از خود فارغ
نشود و دیکران را می خفت و دستکیری نماید شعر ذات ناپاقه از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش و این خلق جسیم اعظم اخلاق الهیت و اهتمام در
خصوص این سجدیت که خداوند تعالی او را واجب فرموده از حضرت حسن مجتبی علیه الصلوة
والثنا، مرویست صبر غمودن بر بلا واجبتر است بر همه بندکان الهی را و خداوند تعالی

شعر

فرموده واصبروا ان الله مع الصابرین و باز فرموده ندحق تعالی فرموده اولئک علیهم
صلوات و رحمة و اولئک هم المهتدون و باز فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و در روایت فرموده اند باز اینحدیث را از جدّ خود فرموده اند که جدّم فرموده صبر نصف ایمان
و یقین کرد در علت نصف بودن ایمان فرموده که ایمان عبارت از عقاید و اعمالست
و عمل درست نمیشود و حاصل نمیکردد مکر اینکه در دل ایمان راجا دهی و از منهیات
الهی کناره جوئی و وجود اکثر اخلاق حسنه که انسان اکاه را لازم است و هریکی از ان
اخلاق بر مؤمن متقی و بر امیر لقی متحتم است و بر فقدان یکی از ین اخلاق از سلک
انسانیه انسان پرون میرود و وجود انسان بوجود همین خلق حسن بسته چنانچه انسان
از شهوات شکم و فرج صبر نماید عفیف باشد و هر کاه از منافرات طبع و نفس است
صبر شکوید و اکر در حال غنا ضبط نفس است و اکر در حالت حرب و مقاتله
شجاعت نام نهند و هر کاه در حالت غیظ است حلم است و هر کاه در نوائب
روزکار است سعه صدر است و هر کاه در پنهان داشتن راز دانائی است کتمان است
و هر کاه از لذایذ دنیات زهد است و اکر در شکستی است قناعت است اکثر اخلاق
ایمان داخل در تحت این خلق است بلکه همه ایمان اوست چنانچه از بزرکی پرسیدند
ایمان چیست فرموده صبر است چنانچه همچ عزوات در مکن الهواء مذکور است

که خداوند ندا بجناب داود علیه السلام وحی نمود که تخلق باخلاق و ان من اخلاقی
الصبر معلوم است که هر که متخلق بتخلق الهی گردیده بمنزله انسانی نرسیده اولیا را
نچشیده و از شراب قرب سیراب و شاداب نگردیده چگونه نیز کار اشاید پس
امیری را علامت صبر است و صاحب تمجام را باحق حماک آشنائی و اجر شکوری
صد هزاران کیما حق آفرید کیما که همچو صبر آدم مذید صبر را باحق قرین کرد ای فلان
اخر والعصر را آخر بجوان هر که را پنی یا جامه درست دانکه او ان را بالصبر درست
هر که را پنی برهنه بلوا است بر بی صبری او آن کو اشک پیغمبر خدایش ایمان نداد
هر که بی صبوری در نهاد یوسف حسنی و این عالم چو چاه و بین رسن صبر است بر امر الله
یوسفا آمد رسن در زن دو دست و در رسن غافل مشو یکه شده است حمد لله کین رسن
او بجشد فضل و رحمت را بهم بجشد توجه دانی ذوق صبر ای تیره دل خاصه صبر
از بهر آن نقش چکل شیه صبر را در جات بسیار و شئونات بیشمار است چرا که در هر مرتبه
از مراتب سلب کی خواه او امر بجا آوردن و خواه نواهی را ترک کردن صبر عنوان و متحد
کردیدن و نفس را از ضد حبس کردن لامحاله لازم است و لکن علماء بالله و عرفای
فی الله او را بچند قسم منقسم نموده اند اول صبر عوام است و ان نفس را نکه داری از
معاصی نمودن و در بین فعل دایم بودن است بجهه خوش آمد عقلا و بیهه مردم و از برای

این احوال ششصد درجه است چنانکه سرور اولیا از پیغمبر خدا روایت نموده که صبر بر سه گونه است
صبر از معصیت او صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت او هر که صبر از معصیت نماید حق تعالی بسیصد
درجه باو عطا فرماید که میان هر درجه تا درجه دیگر مابین آسمان و زمین است و هر که صبر بر طاعت
نماید از برای او شصت درجه که میان هر درجه تا بدرجه ارفعش مابین آسمان و زمین است
و هر که صبر بر مصایب نماید عطا میفرماید حق تعالی باو سیصد درجه که مابین درجه
تا بدرجه از زمین تا آسمانهای عرش و دمرتبه دویم صبر بر طاعت بشرط دوام
و رعایت اخلاص تمام است و این صبر بالاتر از صبر معاصی است چرا که این صبر مسلم
صبر از معصیت است قوله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و قوله صلی الله علیه وآله
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه سیم صبر نهایت و ان صبر عنوان است بر
لبیب لغت جان و خوف از نار یزدان قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اصبروا و
صابروا و رابطوا یعنی ای ایمان آورندگان صبر در بلاها و صبر در معاصی و صبر بر طاعات نمایید و بدرستی
فرموده که علت مخصوص فرمودن حق صبر را بر بلا چونکه مشهور است و در عرف عامه برای
استعمال او بردی و مصابره را بر معصیت لفظ نمی آید و مقاومه نفس در او و مراقبه را بر
بطاعت لفظ عادة و دوام فرمودن نفس است بمجاهده شیطان و دوام ریاضت
او همچنان چهارم صبر عاشق و آن لذت یافتن است از مکروهات بجهه انکه محب حقیقی

او را از دیگر بندگان خاص گرداند و او را باین الثقات جدید از دیگران برگزیده و قوله تعالی
و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون مروی است که
امام محمد باقر علیه السلام بعیادت جابر بن عبد الله الصاری که بغایت ضعیف پیری مبتلا گردیده
بود تشریف بردند و از احوال وی الثقات فرموده سئوال فرمودند عرض کردند در
حالتی ام که جوانی را بر پیری و حیاتی را بر مرگ نمی گزینم آن مولا فرمودند من باری چنانم که گر
پیری را دوست دارم و اگر جوانی دارم جوانی و اگر بیماری دارم بیماری و اگر مرگ
تن در دهم مرگ و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زنده که جابر چون این سخن بشنید روی
مولای خود را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا فرمودند که تو یکی از فرزندان من خواهی
یعنی همنام من که یبقر العلم کما یبقر الثور الارض و بدین سبب او را باقر علوم الاولین والآخرین
خوانند و معلوم است که جابر در مرتبهٔ صبر بوده فرمایش آن مولا از رضا بقضا بوده صبر مع الله است این
مقام مخصوص کاملین است که بحضور حق و مشاهدهٔ جمال او صبر نمایند و در وقت مشاهدهٔ
صبر نموده تاب آرند ششم صبر عن الله است که این مرتبه محققین راست که اگر محبوب اراده
احتجاب و فراق نماید آن محب را چون خبر رضای محبوب کاری هست در زیر این بار
بزرگ تحمل نماید و خواست او را بخواهش خود مقدم دارد حکایت جوانی از پرسیدند
شیخی پرسید که کدام مرتبه از مراتب صبر بالاتر و تحمل او مشکل تر شیخ فرمودند صبر بالله

مشکل تر است جوان را زدان در جواب گفتند بعد گفتند صبر بالله باز قبول نمودند
بعد صبر علی الله بر زبان راندند آنجوان از دعان نمودند بعد صبر عن الله فرمودند جوان آهی
کردند بعد حدیث صبر فی الله بمیان آوردند باز جوان را زدان قبول نمودند شیخی فرمودند
برعکس است که تحمل بار او مشکل تر است آنجوان گفتند صبر عن الله از همه مشکل تر است
چون شیخی این سخن را شنیدند صیحه زده بیهوش افتادند فرد آن کو شراب فرقت
روزی چشیده باشد ۔ داند که سخت باشد ۔ قطع امیدواران ۔ توضیح توضیح حضرت عارف
صمدانی آخوند ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف در توضیح این مطالب چنین میفرمایند توضیح
انیمراتب انکه صبر یا از فضل حرمت یا در فضل ما موز و این صبر یا در فرض ست یا در نفل
مانند صبر در نوافل و صبر بر ترک کرامات و احوال و صبر بر خمول و خفر و اخفای آن و صبر بر بلا
و مصیبت و محنت تا در رضای حق کند و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و این معنی مشهور را
صبر فی الله میگویند و صبر در مرتبهٔ قلب و روح نیز باشد و صبر بر مکروه صبر است بر دوام تصفیهٔ نیت
و اخلاص از شائبهٔ نفس و این را صبر لله خوانند یا بر دوام مراقبه آنرا صبر علی الله دانند یا الثقات
بعالم نفس و اشتغال بتدبیر و سیاست آن آن را صبر با الله گویند و صبر قلب از مراد صبر از
دوام محاضره و مکاشفه است یا اشتغال اعمال صوری ضروری و آن را صبر عن الله گویند
و اما صبر روح بر مکروه صبر است بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر بجمال مشاهدهٔ جمال ازلی

رعایت ح

والنطواء روح در مطاوی حیا از حضرت شهود و این را صبر مع الله گویند و مراد از صبر راح
صبر است از اکتحال بصیرت بنور شاهد ازلی و در حضرت جلال لمیزلی و این را صبر عن الله
خوانند ای عزیز استمداد از جناب حق جل و علا نما فی صبر نیست چه حق تعالی حضرت الوهیت
را سپر بر گشته است ما بکمال از حق تعالی طلبیم از آله مرضی را که داشت مولوی اگیه صبرت نیست
از دنیای دون ٭ صبر چون داری ز نعم الماهدون ٭ اگیه صبرت نیست از ناز و نعیم ٭
صبر چون داری ز الله کریم ٭ اگیه صبرت نیست از پاک و پلید ٭ صبر چون داری ز آنت آفرید
اگیه صبرت نیست از فرزند و زن ٭ صبر چون داری ز حق ذو المنن ٭ نعم رب العالمین
یا نعم عون ٭ بدترین قهرش به از لطف و کون ٭ لطفهای مضمر اندر قهر او ٭ جان سپردن جان
فزاید بهر او ٭ من ندانم خیر الا خیر او ٭ صبر دیگم حمی من از غیر او گوش من گر آید از زاری
کن ن ٭ که نیم در کف او همچون سنان ٭ احمقا تو از سنان رحمت مجو ٭ ز آن سنی چون جان
بود در دست او ٭ با سنان و تیغ چون لابه کنی ٭ گو اسیر آمد بدست آن سنی ٭ او بصنعت
آزر است و من صنم ٭ آنکی کو سازدم من آن شوم ٭ گر مرا سنگ کند سنگ نوشوم ٭ ور مرا خنجر کند
خنجر شوم ٭ گر مرا چیچه کند آبی دهم ٭ ور مرا آتش کند تابی دهم ٭ گر مرا ماری کند زهر افگنم ٭ ور مرا
یاری کند مهر افگنم ٭ من چو موم در بیان اصبعین ٭ منتیم در صنع طاعت همچنین ٭ و تسبیح آن
تسبیح در زبان و در رساله از تصحیفات خود فرموده اما حقیقت صبر آنست که صبر از صابری

در صابر ح

مولوی

۷۰

بگریزد و صابر از صبر در روی آورد که صبر خود دار است و خود داری از شعر قوی است و اگر
صبر را اگر نه صبر شرک نیست پس صبر چیست و صابر کیست در قهر او گر دون از ما فلک است
و اگر نه با قهر او که برابر که یکصد مه منادی قهر او هزار جان نبی و ولی را نهندم سازد صبر در لطف
ابدی تمامیت و استیلا دگر و اگر نه صولت قدوسی صبر صابر را بی سرمایه صبر بگذارد و بلا گر
خواهد که هست او باشد و راستی فرا برد ی بر جان او کمارد جان آن بچان نماند و از جانان
برخوردار باشد آن صبرت صابران را که اگر باشد در آخر تشاهده باقی ماند ان الله لا
یضیع اجر المحسنین و شرط صبر رسم صبرات و ما در دم عشق از صبر بیکبا نه شدیم اگر صبر نماند علم
صبر معلوم است که عاش بر همه علوم محیط است هفتم شجاعت است و شجاعت قوت قلب هفتم
سالک است که باعث اقدام بر مکاشف افعال مخوفه مشهود و ظاهر باید صاحب این صفت
ممدوحه باشد تا از عهده دشمنان ظاهری و باطنی بر آید و ضد این صفت خوف است و صفت
خوف مذموم است هر که ادعای سروری نموده بصفت شجاعت متصف بوده و در حق آن
حق تعالی فرموده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون خداوندا ما را از رحمت بی پایان
خود بندگان خود را آگاه فرما یا الهی بندگان ما آگاه باشید و قول او را زنهار نگذرید که اولیاء
خاصان ما را حزن و خوفی نیست چرا که حزن و خوف در خوفی است کسیکه محو جمال
محبوب از ما و ما نه صفات لمیزلی گردید و را چه خوف و حزن ما و اگر کوش از شنوا شد بقول خداوند جل

وی آشنا نمیداند نه دستار نه کلاه است و نه خار نه خلق را در نظر شهود او وجودی و نه عالم را
پیش وی نمودی همیشه این آب را سراب پندارد و این آبادی در نظر عبرت پیش خراب
جلوه نماید چونکه خلق را یکپارچه وطن مألوف کردگار را آلت قهر یارد و اند در نظر او مدح و ذم یکسان
و لطف و قهر همعنان آید قوله تعالی لا یخافون لومة لائم نمیترسند از ملامت ملامت کنندگان
و زحمت این دنیا را موجب رحمت و مایه راحت داند مولای متقیان فرمودند قسم
بخدا یکه نفس علی در ید قدرت اوست که هزار بار بر من ضربت شمشیر یکوت تا بدانکه
در فرشش استراحت جان دهم قوله علیه السلام السیف و الخنجر رسیحا ناف علی الرحمن
و الاسش و شبهه نیست کسی تا از ملامت خلق و طعن و لعن ایشان آسوده نباشد
چگونه تواند احکام حق القا نماید و چه نوع این راه پرخوف و خطر را این عقبات
چون سد سکندر را شکسته بیابان نورد و خود را بر مزار استکانه میر آمده فرخوشین نخواهد
برخواسته و زجان و تن نخواهد هزار بند اقرونست ∴ زین کرم روی بدشمن
میخواهد و دلیری ابزاره نه خون ناحق ریختن بلکه بحبل متین الهی آویختن و از غضب و کینه
دوری جستن و مغلوب این خلق مذموم نه کشتن است الا مجرد آلودگی از روی دور
و قوة رد خاذ از روی جبور میکرد و دو عجز بلا نهایت پدید آید و نکبت پحد و غایت روی
نماید سراپا منقت کرد و کم کم مغلوب نفس بدکیش تو دو اکر دلیری را بجای و مجاهده را

در هر قدم
ذکر

بطریق خشنود او لیا بجا آرد روز بروز قدرتی پیدا نماید و دشمن نفس را غالب آید
و حرص و شهوة را بزنجیر عدل مقید نماید و در ی از زحمت و رضا، الهی بروی خود کشاید
قوله تعالی الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک
هم الفائزون مبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم خالدین فیها
ابدا ان الله عنده اجر عظیم حضرت فیاض مطلق در مقام تنبیه بخلق بصاحب لولاک
میفرماید کسانیکه مهاجرت نمودند و در طریق خدا از مال و جان گذشتند این گروه
مقرب ترین مردمند در نزد خدا و این گروه اند بشرف قرب رسیده و از
فیض محبت سرمست گردیده و بالبشارة قرب و رضوان و وصول و وجدان
سرافراز شده ابواز برای ابنهات همیشه این نعمت عظمی و قرب بالا نتها
بدرستی در پیش حضرت اجر بزرگ است مفهوم چنین میکردد که هر که قرب حق را
طالب آید اول باید از اقلیم نفس مهاجرت نماید و با دل قوی و احوال مستوی
از محبت زن و فرزند و نفس سراپا گرند گذشته روی بجاهده آرد از طعن لئیمان
و زخمهای گران اندیشه نکند شب و روز و روز و شب خود را آنچه نگذارد و اگر زخم
شمشیر نیندازد زخم سنان و تیر بروی مرهم گزیند زنده گی ابدی و فوز سرمدی
را در موت اختیاری داند و خود را و این اختیار چنان مفطر نماید که نصیحت عقلا

از سحر بکار بردند از انجا ملهم بری سخن زده پشیمان گشتند و در ایجال لطف الهی شامل
احوال ایشان گردیده دست حق از جیب مطلق بصورت عصا هویدا گردید آن سعادت
مندان را از ورطه هلاکت بساحل نجات رسانیده جمله زبان به کلمه آمنت برب موسی و هرون
گشودند و فرعون چون بر روز این احوال از ایشان مشاهده نمود زبان تهدید گشوده
ایشان را بکلمه ولاصلبنکم فی جذوع النخل تهدید نمود و چون ایشان این تهدید را
شنیدند جمله یکبارگی زبان بجواب این تو ترک گشوده گفتند که گذشت انچه ما میپرویی شما تحکم
و تو را با بزرگ میستودیم طمع امروز ما هوش و دل و دیده مدار کان تحکم که تو دیدی
بر باد آمد الآن حق بر ما اشکار گردید و از خالق مطلق دیده ما منور شده ما را که تهدید میدادی
داد سخن از درخت خرما مینمائی پس حکم تو ما و نخلیم و حکم فرمائی که حکم تو در این دنیای فانی
جاریست و این دنیا از دوام و ثبات عاریست و ایمان بخدائیست که ترا پیدا کرده
و شاید بسبب حکم تو خدا از خطایای ما و از انچه ما را واداشتی از سحر کردن بگذرد و خلاصه اصل خیر
و باقی است و دانی اکه اصل شجاعت علامت بزرگیست و اکثر صفات حسنه در تحت
این صفت مخفی است هر کرا سودای امیری در سرست این صفت اولی و لاحی له در خود نیست والا نه
لایق کسی که رفع موانع و عوایق نموده بکلی مدعی امارت گردد و خود و دیگران را از قرب الهی
دور نماید سپاه را برگ باید برگ نداری لاف مردی مزن رخ چو زعفران مدار و جان

و اینای حرفهای دنیا را و ای شداد سر و اون را مایه بزرگ عالم جاودانی و در خون
علیدین را علت کامرانی دانند شری در جوانی حمزه عم مصطفی بازوه میشد مدام اندر
وغا اندر آخر چو کهن در غزو آمدی پاره خود را به صفها بر زدی سینه بازوی ترا بهنه شمشیر زن
در فکندی در صف شمشیر خویش خلق پرسیدند کاعم رسول ای هژبر بر صف شکن
شاه محزل فی تولا تلعوا یدیکم الی تهلکه خواندی زینهار م خدا پس چرا تو خویش را
در تهلکه می در اندازی چنین در معرکه کی روا باشد که شیر همچو تو کشته گردد زار بدست عدو
گفت حمزه چو که بودم من جوان مرگ میدیدم و داع اینچنان شنوی مردن کس را غنیمت
کی رود پیش از زمان برنهه کی شود لیک از نور محمد من کنون بستم این شهر خطا را
زبون از برون حسن لشکر گاه شاه برهمی منم ز نور حق سپاه خیمه در خیمه طناب
اندر طناب شکر گفته کردیدارم ز خواب انکه مردن پیش چشمش تهلکه امر لا تلقوا
گیرد او بدست و انکه مردن پیش او شد فتحباب سار عوآید مراورا در خطاب
هر که یوسف دید جان کردش فدا هر که گرگش دید بر گشت از ریا قوله تعالی ان
تو ترک علی ما جاءنا من البینات والذی فطرنا فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه
الحیوة الدنیا انا آمنا بربنا لیغفر لنا خطایانا وما اکرهتنا علیه من السحر والله خیر و ابقی
مردیست که چون رهروان قوم فرعون با کلیم الله لمقام مکابره آمد مدد هر چه تمامتر شد

چو نامردان مکن ۞ یا رو همچون زنان رنگ ۞ دو تا پیش کمر ۞ یا چو مردان اندر آی و کوی در میدان
فکن ۞ هر چه مبنی جز بدی آن دین بود در جان نگار ۞ هر چه پا جز خدا آن بت بود در چشم نگار
سر برآور از گمان تحقیق تا در کوی دین ۞ کشتگان کشته مبنی انجمن در انجمن ۞ در یکی چون
کشته مبنی متقی چون حسین ۞ در دگر صف خستگان مبنی بزهری چون حسن ۞ در درون خود
بوالعجب در دلبت کاندر تن چو شمع ۞ چون نشوی پاره پاره کردی از کردن زدن ۞ هر حسنی
از زنخ کفداری بدین ره کی رسد ۞ در ره باید عمر سوز در مرد باید کام زن ۞ سالها باید که تا یک
سنگ اصلی زآفتاب ۞ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ۞ قرنها باید که تا از پشت
آدم نطفه ۞ بو بیزیدی از خراسان یا اویسی اندر قرن ۞ ماهها باید که تا یک خنبه دانه زآب و خاک
شاهدی را حقه گردد یا شهید یا کفن ۞ روزها باید که تا یکمشت پشم از پشت میش ۞ صوفیی را خرقه
گردد یا حصیر یا پرنیان ۞ نفس توجویای کفرست و خرد جویای دین ۞ گر لقا خواهی بدین آی
گر فنا خواهی بیش ۞ اینچنین و آنچنان را یکقدم در کشد ۞ چون نهنگ در دین نا گاه یکشاید
دهن ۞ باد و قبله در ره توحید توان رفت ۞ یار رضای دوست باید یار رضای خویش
کردم اکنون بندگان شرعیت سر بر کن ۞ تا شود نور الهی بر دو چشمت مقترن ۞ گر عروس
شرع را زین پس بیارایی نقاب ۞ بخت یار گردد بخت و بخطر گردد خنک ۞ شیعه و بیدار تو تا زنده
مانی زانکه هست ۞ هر چه جز این مرده آگه هر چه جز نیست خزان ۞ هستم توکلت بر امیر دا

لازمست که متوکل باشد و توکل در لغت مطلق کار با کسی گذاشتن باشد ولیکن در اینمقام
مراد آنست که باید سالک متقی و امیر نقی در یقین باشد که خدای تعالی چون داناتر به
احوال او از خود وی بر مخلوقات هست و از همه تواناتر ۞ تا تواناتر است کار خود را باو گذارد
و خود را کالمیت فی ید الغسال بتقدیر وی سپارد و پیش از مردن خود را مرده پندارد
دوم چنین که چنین بود کارهای او راست و او را چون مادر مهربان با انواع نوازشات
نواخت باز در بقیه عمر او را مهربانی خواهد نمود و رزق و سایر ما یحتاج ارزانی خواهد نمود
و هر چه شده و بعد خواهد شد بتقدیر الهی میباشد و کارها را خیر تقدیر او چیزی دیگر نمی سازد خواه
اضطراب کند و خواه نکند قوله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
و هر که توکل بخدا نماید پس او را خدا کفایت میفرماید بدرستیکه خدا رساننده امر خود است
و قوله علیه السلام من انقطع الی الله کفی الله کل مؤنه و یرزقه من حیث لا یحتسب
از اسباب بریده و بمسبب پیوندد مسبب حقیقی هر ما یحتاج او را بوی رساند و رزق میدهد
او را از جائی که او را بحساب نمی آورد ۞ شنوی ۞ نیست کسبی از توکل خوبتر ۞ چیست
از تسلیم خود محبوب تر ۞ طفل تا گیرد تولا پا نبود ۞ مرکبش جز کردن ما نبود ۞ چون فضولی
گشت و دست و پا نمود ۞ در عنا افتاد و در کور کبود ۞ جانهای خلق بیش از دست و پای
می پریدند از وفا اندر صفا ۞ چون بامر امبطوا بندی شدند ۞ حبس حرص و خشم را خرسند شدند

کرمان احوال را یاد آورند پرده‌های این سیها بر درند تنگ در دل ایشان زند در دل شبی ما
در روز تب از روزی اندیشی ما اندرین عالم هزاران جانور می زید خویش خویش می روزی بر
آنکه او را آسمان باران دهد هم تواند کور زرحمت نان دهد رزق ازوی جوجو از زمین دو عمر
هستی ازوی جوجو از نبک و خیر و مکر آنمطلب گفته شده که غرض از آنچا دعالم معرفت مارا بیت
و بعین حقیقت دیدن او در همه اشیا سار لیت چون وجود همه از اوست رجوع همه پس
بدوست و چون عالم عالم تفصیل و اسبابست از وجود اسباب ناچار است و چون نشانه
نقص است وجود دو این بدو نوع است اول هرگاه این سبب باعث تکمیل بدن آدمی
در ضمن ما دمن است اکثر خلایق در همیقام مقیم گردیده اند و اسباب را خدای خود دیده
از مسبب حقیقی بالکلیه دیده عبرت پوشیده اند و چنان دانسته اند که هرگاه وجود کاد
و خربنا شد هلاک خواهند شد و اگر زراعت و کسب نمایند تلف خواهند کرد یعنی مایه
زندگانی را در خوزیزی و راه داری یا شه و برخی بالکلیه از بنده کی خدا غافل گردیده بر پیش
ضم شتافته و ما شغلک عن الله فهو صنمک شعر هرچه کرده او تو را غافل زدوست
از علی بشنو که آن طاغوت اوست و اگر آن سبب باعث قرب پروردگار آمد و معرفت
خداوند کار لازمست که صاحب همیقام از من دمانسته و جبل خود را بجبل ولایت بسته باشد
و بالکلیه اسباب از نظر او محو شده فی الله او را دست داده و مقام باالله او را آغاز

بلند

باشد و هرچه بیند از خدا بیند و هرچه شنود از خدا شنود قهر را با لطف همعنان بیند و هر کدام را
که رضای دوست در او بیند همان را بر خود گزیند بلکه خود را با امره در میان نه بیند و نسبتی که در
تکلم بخود میدهد از برای تفهیم و تفهم باشد نه از برای خود ستایی ما رأیت شیئا الا و رأیت الله
قبله او بعده او معه هرچند در دیده کج چنان همین مقام دو می نماید و لیکن دیده که مکحل بنور
یقین گردیده و حدا که بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شده منور ح
میداند معنی دما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی چیست و صاحب ذات علی ممسوس بذات الله
کیست و مفهوم از من عرفنی بالتورانیة فقد عرف الله چه چیزست و مراد معصوم من عصانی لم
فقد اعتصم بالله چه میباشند و مرام آن مولا از کلمه فیض انجام من قال لا اله الا الله دخل
الجنة شمرده ها و شمرده ها و انا من شمرده ها چه بوده تنبیه خواجه علیه الرحمه و او صاف الاشراف
فرموده که انتخاب آنست که جماعت قاصر نظران توهم کنند که مراد از انتخاب یکی شدن بنده با خدای
تعالی باشد تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا بلکه آنست که همه او را بیند بی تکلف آنکه گوید چون
چیز از اوست پس همه یکیست بل چنانکه چون بنور تجلی او تعالی بینا شود غیر او نه بیند
نبیند و دیده پوشیده نباشد همه یکی شود و دعاء منصور حلاج گفته انت انت و انا انا
فارض بفضلک انی من الحین مستجاب شده انت انت و از زبان برخیزد تا تواند گفت
انا من هوی و من هوی انا و در همیقام معلوم شود که انکس که گفت انا الحق و انکس سبحانی ما اعظم

ثانیا نه دعوی الهیت کرد بل دعوی نفی الهیت خود نمود نه اثبات الهیت غیر خود کرده
اید مولوی ﷺ چونکه جفت احولانم ای شمن ﷺ لازم آید مشرکانه دم زدن آن یکی کان یعنی
وصف است و خیال ﷺ جز دوی ناید بمیدان مقال ﷺ یا چو احول آن دوئی را نوش کن ﷺ
یا دهان بر دوز خوش خواموش کن ﷺ یا بتوت که سکوت و که کلام ﷺ احولانه طبل بزن والسلام ﷺ
این دوئی او صاف دید احولست ﷺ ورنه آخر ما اول هر اولست ﷺ کل شیء ما خلا الله باطل
الا فضل الله غیم باطل ﷺ شیخ المشایخ شیخ روزبهان علیه الرحمه والغفران در بعضی از تحقیقات
خود فرموده اما توکل آنست که چشم و جانت بر فراغت حق افتد و تا بحق از غیر حق فارغ
آئی و راه از او بدو نیابی و در رسم نروی که اگر از او بر سم او و اگر ی در توکل کافری و اگر از او
در او نگری در توکل موحدی توکل بر آن یقین است که از بحر وجود بر دل بارد و انوار حقیقت
در او برویاند و شبهات نفس نابردار در تا بازار ستر با رحمت فضول نفس آخوده ماند چون
منظور نظر حق کشتی محفوظ عصمت او بی معصوم حق بفیراد آلوده نشود اما نیک نگر تا کی کند که هر که برد
توکل کند در بند عشق متهم بوده است و اگرنه چه معنی دارد که حق را زآن تست مش از وجود تو و با
وجود تو و پوجود تو که بر حق توکل کنی هر که از میش در آید حاجتمند توکل نباشد که توکل کردن
کوتاه از غیر در آمدنست و اگرنه جان را با حق انس است و حاجتمند رسم توکل مینیست که نروقتی
بیگانه نبوده و اکنون آشنایست که از غیر بدو توکل کند و بر سم توکل در آمدن نشان پراکندگیست

واگرنه او سرمایه عاشقانست و ثبات دل مقربان و مونس جان عارفان است
و همراز محبان و کفایه مریدانست و سرور موحدان و حیوة سرانداز انست و عروس
مشتاقان و کیمیای جان آشفته کانست و راحت گاه مرهم دل روشکسته جویم انکه
در وقایع تجلی ستر توکل و اندجا در حفظ عنایت است که بر روی خوبان معرفه فرو کرده است
تا ایشان را به ارتشت از غیر نگاه دارد و امنی تسلیم بدانکه توکل بر است قلبی از اطلاع
بر آن فزع احاطه سالک است و این هم ممکن نیست مگر با نادر او صاف پس باید سالک
وقت باید که آن امیر صاحب تدبیر بخیل و متملق و حاسد و خائن و حریص نباشد زیرا
که بخیل کسی باشد که مال خود را صرف نکند تو هم انکه تمام نشود و محتاج ماند چنین شخص خود را
مؤثر میداند و از خدا غافل است و متملق و خائن آنکه غیر خدا را محیی و ممیت و معنی و مؤثر داند
و یا آنکه حادث با الذات را با قدیم با الذات در تاثیر شریک نماید و حریص آنکه از خدا با الکره
غافل و در فضای دنیا جاهل آید و ایمان بحساب و اوصان بعذاب نداشته باشد که در جمع دنیا و صرف
نمودن در راه مولا ابرام و اصرار داشته باشد و نفس شوم او بهیچ نوع میرا نداشته باشد و دایم
از اهل من مزید دم زند و همیشه چون عنکبوت دام حیله و مکر و بر تند معلومست چنین شخص یا مشرک
یا کافر و یا ظالم بهیچ نوع امیر یا لائق نیست و سالک با هوش نه چنان پندارد که کسب نمودن
و با خدا بودن مناقضات دارد و هر مهمات بار مذلت آرد نه چنین است مولوی ای با سالک

کرا انفاق به مال حق را جز با مرحق مدة بلکه با آن طور یکه از شرع انور رسیده مال حق خرج
نشود کسو جب سخط آلهی گردد چنانچه در شرع مارسیده که مال را باید بمستحق داده نشود یعنی کسی را
نباید داد وزکوة را بمساکین و اشخاص دیگری که مقررات و وجوه برآنها بقرار ایتام هرگاه
کسی سیدی و یا مسکینی و یا بقیری و یا میتی پیدا نماید لازست که آن وجه را ضبط و محافظت نماید
تا بمستحقش برساند هرگاه او را مرگ دریابد وصیت نماید و هرگاه اینی پیدا نشود دفن کند و باز خود
این اهتمامات این مرد مسلمان بلاشبهه سبب خدمت و این را حریص کفاش و یا بخیل خواندن
عین خطاست و باز وقت ماند که مدعی عمارة لیب هرگاه کسب و تجارت از خدا غفلت دارد
علاش اینکه دیده از محرمات و دست از شهوات برندارد و او را از خدا دور نماید و الا
نه لایق است بدون ملاحظه او را حریص شمارد قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
مردانی که تجارة نمودن و کسب کردن ایشان را باز نمیدارد از یاد آلهی پس معلوم شد نه هرگاه
حریص است و نه هر تاجر غافل میزان حق و باطل همان غفلت و تذکرات که گفته شد و خواجه
طوسی رحمه الله فرموده توکل بخیان نبود که دست از کار بازدارد و گوید باخدا بتعالا گذاشتم بل
چنان بود که بعد از آنکه او را یقین حاصل شده باشد که هرچه خیر خدات از خدا لیست و بسا چیزها
که در عالم واقع میشود بسبب شروط و اسباب واقع میشود چه قدرت و ارادت خدای تعالی بچیزی
که تعلق گیرد بدون چیزی دیگر لامحاله بسبب شرطی و سببی که مخصص آن چیزست تعلق گیرده

وچون شرط و سبب آن فعل است باید در آن کار باشد که قدرت و ارادت او شرط وجود آن فعل است مجده و ساعی باشد مانند کسی که مخدوم و محبوب و موجد او چیزی را بخواهد و این اینجا بالفعل نمی آید مگر بتوسط این شخص وچون لامحاله این مرد محبت کند که دوام از محبت نیفتد در انجام دو قوع این فعل مجده و مقرر باشد چیزها که خواست دوست را باید داشت وچون چنین باشد چیز و قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت بوجود دهد چیز را خیال آید و اگر نسبت بشرط و سبب دهد قدر را خیال آید وچون بنظر راست تقوی کند نه چیز مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را که گفته اند لا جبر ولا قدر ولا تفویض بلکه امر بین الامرین یعنی محقق شود پس خود را و افعال را که منسوب باوست متصرف داند تصرفی که بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت تصرف فاعل به آلات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت تفاعل است و دیگر نسبت بآلات متحد شود و همه از فاعل باشد یا نه آلت ترک توسط خود کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و خبر ریاضت قوة عاقله باید تا بمقام ثوان رسید و هر کس که بمقام رسید بیقین داند که مقدر همه موجودات یکیست که امر را که حادث خواهد نمود در وقت خاص بشرطی و آلتی و سبب خاصی ایجاد میکنند و بعجل او در طلب و تانی را در دفع مؤثر داند و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند تا از دل بسیاری امور عالم خدمتی باید تا آنکه در ترتیب آنچه باو خاص باشد از غیر او سبقت نیابد و بحقیقت یعنی لیس الله بکاف عبده

تصور کنند و آنکه کسی از جمله متوکلان باشد و این آیت در حق او و امثال او نازل شد که فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین پس معلوم کردید که متوجه اسباب کردیدن از برای اینکه خواست درست است منافات با توکل ندارد و علی العمیا قطع نظر از اسباب کردن او را متوکل گفتن نشاید تا سالک با مجاهده هم آغوش و با دلبر شاهده همدوش نگردد و با مقام عالی نمیرسد و تا هوا و هوس را کنار نگذارد ذوق این نشاء بروی حاصل نیاید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون عیسی علیه السلام بجواب این فرمودند ای آن کسانیکه ایمان آورده اید آیا دلالت نمایم شما را به تجارتیکه نجات دهنده است شما را از عذاب الیم ایمان بیارید بخدا و رسول خدا و مجاهده نمائید در راه خدا با مالهای خود و نفسهای خود و این تجارة خیر است بر شما هر گاه هستید دانشمند نور علیه الرقه از توکل مثنه بمهر مدان رو توکلت علی الله آموز چون ز حکمت او لیت مخلوق کرد هم ز حکمت آخرت مرزوق کرد هنر از کتاب نان و آب رزق دادت در رحم با کتاب بعد از آنت دست داده کسب داد بر تو باب رزق و حکمت بر گشاد بعد از آن بر تو بکسب و عمل میتواند کرد روزی را دخل هم چنانکه عهد موسی در جهان کرد ظاهر من و سلوی را نهان همچنانکه عهد عیسی ماند کرد ظاهر با هزاران فایده لیک چون رد حکمتش نه بیچ و دم ریخت تا اسباب طرح مبش و کم

لازم اسباب و آلات سبب کشت اندر کار گاه روز و شب بز آلات سبب را در ظهور فاعل کشت و سبب سازی سرور خلق از آن رو سبب ساز آمدند یکدگر را در سبب ساز آمدند چون سبب سازی جمله ساز شد ز آن یکی دهقان یکی خباز شد خویشتن را فرض کن یکتن بدان در تو توکل کن بکارت چان تا توکل رخ نپیروزد نبخت هیچ کاری در جهان ناید درست ظاهر و باطن توکل پیشه کن جز توکل زرک هر اندیشه کن چونکه حکمتها بفعلت بیضهاست در توکل کسب و کار اولی رهاست شرح الکتاب حبیب آله بخوان از توکل آن کتاب خود بخوان همین چه فرموده است شیخ معنوی سالک سلک توکل مولوی گر توکل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن لیک میدان قوة افعال خویش بلکه بیند فضل و قدرت افعال خویش تا چه خاصان را توکل ای همام وارهی از بندگیهای عوام نهم فراست دگر است یعنی امیر قافله را لازم است که صاحب کرامت و فراست باشد که تا بآن نظر بر سرایر مریدین و ضمایر سالکین مطلع باشد و اغراض و امراض هر یک را بحسب احوال آن معالجه کرده و بمقام حاصل نیکرده دگر اینکه بسبب طاعات و قرب نوافل دیده او از کحل بصیرت بینا و از نغمه بیسمع شنوا شده باشد چنانچه در حدیث وارد است اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی بپرهیزید از فراست مؤمن که او نظر میکند بنور الله نور آلهی و صاحب حق الیقین گفته که توسم یعنی فراست یعنی هر کس نظر کند کفر و ایمان او را

سید اند چنانچه در ارشاد دیلمی مذکور است که چون حبابن هرم بدیدن سهیل من یعنی
اویس قرن رحمة الله رفت چون اویس او را دید گفت السلام علیک ای برادر
من حبابن گفت از کجا مرا شناختی و حال آنکه مرا ندیده بودی فرمود مؤمن نظر میکند
بنور الهی و بدرستیکه روح مؤمن نشان دارد همچنانکه اسبان نشان دارند فرموده
فراست نور ربانیت که ساطع میشود در دلها سبب حقایق ایمان و معرفتی است که قرار
میگیرد در نفسها پس میرساند حالی بحالی و بگرداند آنکه شهادت سید هندا زبرای او اشیا را از جای
که حاضر میکنند آنها را سید و مولای آنها و نطق میکنند از باطنهای خود قومی را او
سکوت میکنند از دیگران و در عیون اخبار از سرور ابرار علی ابن موسی الرضا علیه السلام
از جمله سئوالاتی که بعض شیعه حضرتش عرض کرده اینست که راه آنکه شما خبر میدهید از آنچه
در دلهای مردم است چه چیز است فرمود آیا نشنیده ای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود اتقوا فراسة
فراست المؤمن فانه ینظر بنور الله گفتند بلی شنیده ایم حضرت فرمود پس میت مؤمنی که آنچه
از برای اوست فراست که نظر میکند بواسطه نور خدا بر قدر ایمانش و مبلغ استبصار
و علمش و به تحقیق جمع کرده است خدا از برای ما ائمه آنچه را متفرق کرده است در جمیع مؤمنین
تنبیه قدرة خداوند ما علی بر هر چه تعلق گیرد بلا شبهه تعدد است و در این مطلب شکی نیست که همیشه
جنود جهل در مقابل جنود عقل ایستاده و هر یکی خود را از برای راهنمائی لباس و یکی جلوه داده

هر جا که موسا تجلوه نموده فرعون خود را ظاهر کرده و در هر مقام که نور محمدی صلی الله علیه و آله ساطع گردید
بوجهل چون ابر سیاه در میان آن نور و خلق حایل شده و چون این سلطنت خلافت
حق است و سلطنت حق را اول و آخری نبوده لامحاله این سلطنت را هم باید اول و آخری
نباشد و از راه لطف خداوند رحمان را لازمست که هر که مدعی این مقام باشد خلافش را از روی
بر دوام ظاهر نماید و این مدعی را رسوا فرماید و بعد از این سلطنت عظمی اولیا خلفای حق میباشند
و هر قدر معاندین خواسته اند که نور حق را منطفی نمایند حق مدد فرموده نور خود را که داری فرهی
و معاندین را در اندک زمان رسوا نموده قوله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو
کره المشرکون معاندین میخواهند که اطفا نور خدا را با دهنهای خود نمایند خدا نور خود را اتمام
کننده است هر چند مشرکین کراهت داشته باشند و هر گاه در بیت ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین اولیا و مؤمنین صاحب کرامت و فراست نباشد عمر و حج لازم می آید چرا چنانچه
که پیش مقرر گردید متلبس بلباس اولیا میشمارد و مدعی این مقام عالی از حزب شیطان لشکر است
و مضمون و قلیل من عبادی الشکور قلیلی از حزب رحمن است و بهمدیگر مشتبه اند پس باید
علامت در میان باشد که بآن علامت اینده فرقه از همدیگر متمیز باشند و عادة الله
از زمان آدم تا ظهور خاتم چنین جاری گردیده هر گاه نبی بوده معجزه او قرار داده و اگر اولیا
کرامتی بایشان کرامت فرموده و لبیب باید وصفت حق را از باطل تمیز نموده و مدعیان کذاب را

و امام از کلام فیض انجام مولای خاص و عام امام ثامن ابن موسی الرضا صلوات الله
و سلامه معلوم شد تسلیم و در پیشگاه عاقل بینا ارشکار و هویدا است بمضمون حدیث خلق الله
العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم خلق الجهل فقال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فلم یقبل الی آخره یعنی جناب فیاض مطلق عقل را خلق نمود پس
باو امر فرمود پیش آی پس پیش آمد بعد امر شد عقب برو عقب رفت
پس جهل را الباس هستی نبخشید و بمقام تکلیف نکشید فرمود که پس برو پس رفت
بعد فرمود پیش آی نیامد مطرود و ملعون گردید پس بدانکه خداوند مطلق خلق
نمود تا آنکه فرمود نفس بود چنانچه عقل را اقدریت و کارش نیکوکاری نفس را اسهم
در مقابل او لشکری و افتخاری چنانچه او مظهر لطف است اسهم مظهر قهر او را در دو الهاد
این را ذکر المفصل است و بمضمون و له الاسماء الحسنی سمیتموها هر که خدا را باسم
المفصل نخواند و او را باین اسم و صفت نستاید کافر است و دین او در نشیب
و لامحاله چنانچه مظهر لطف آیات الهیات همچنین مظهر قهر و هر موجودی از موجودات را
که کمال معرفت حاصل آمد خدا را بهر دو صفت شناخت و هر که را لعصانی پدید شد
او را از معرفت یکی از دو نهاد و بهیچ کدام آگاهی حاصل ننماید و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله
که اول ما خلق الله است و سایر مخلوقات بتفصیل او هست گردیده اند و انکوهر پاک

رسوا کرده و مردم را از اغوایشان محفوظ فرموده و نتیجه این صفت محمود متمکن در مقام عبدیت
شدنست و تا عبد در مقام عبدیت تمکن ندارد از تخت سلطنت شیطان بیرون نمیرود و از این
شریفه لاغوینهم اجمعین الا عبادک المخلصین دانسته لا سلطان علیهم هم مفهوم میگردد که شیطان
در اول باره حق تسلط ندارد و اگر فرضی بود در هر شانی از شئونات جلوه دارد و در هر آن خود را بمیان
جلوه نماید و خود را بحق مشتبه نماید چنانچه در اصول کافی از عباس مروی روایت علی ابن موسی الرضا
نبی و امام علیهم صلوات الله الملک العلام الحضرت در جواب نوشتند بدرستی که رسول آنست که بر او
میشود بروی جبرئیل و می بیند او را و می شنود کلام وی و وحی بروی نازل میشود و گاهی هم در خواب
می بیند مثل رؤیای ابراهیم خلیل علیه السلام و تمثل الله عز و جل از ابی جعفر ع مرویست که در لقبه نزل الملائکة و الروح
فرمود در هر روزی و شبی هست هر آینه جمیع شیاطین و جن زیارت میکنند ائمه ضلال را و زیارت
نمینمایند بقدر شیاطین از ملائکه امام هدی را تا آنکه می آید شب قدر پس نازل میشود
از ملائکه بولایه امر خلق الله و با آنکه فرمود ند بر آنچه نماید خدا از شیاطین بقدر ملائکه
بولایه ضلالته پس می آیند پیش وی با بهتان و دروغ تا آنکه او را بضلالت وصی
نمیکند پس میگوید دیدم چنین و چنان و هرگاه حقیقت این امر از روی امر سوال شود
مینماید شیطان را دیده و بتو چنین و چنان خبر داده تا آنکه او را ضلال کثیر
مشکها نماید و باب تسلیم علم ضلالت بر روی وی گشاید و فرق ما بین نبی و رسول

معلم همه ساکنان افلاک و تودهٔ خاک جامع این هر دو صفت است چرا که خلیفه الله اگر جامع
نباشد چگونه تواند احکام او را بیان فرماید و همچنین نفس بعد از ظهور آن کوهر پاک او را
هم از عالم جبروت تا عالم ناسوت علم و احاطه است و با هر نفسی همراه است و پیشوای
هر گمراه و هر گاه او را احاطه نباشد و همه هدایت و ضلالت را ندانند چه نوع مردم را
ازین منع و باو امر نمایند پس لامحاله از عالم ناسوت تا بعالم جبروت که عالم تکلیف است
شیطان را که مظهر نفس است راهی است و هیچ مکلفی از سلطنت او خالی نیست
چنانچه خاتم النبیین فرمودند و انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم و اللیله
سبعین مره بدرستی شیطان هر آینه بر قلب من پرده میکشد تا اینکه طلب عفو
کنم میبینیم بسوی خدا در روز و شب هفتاد مرتبه و همچنین اینکه نفس خود را در
کوره محبت بگذاشته و حجب عشق را یکایک از میان برداشته در اول
القرب الا عباد ک المخلصین کامل عیار و قابل قبول صراف غان باز از جنات تجری
من تحتها الانهار گردیدیم پس لازم بر امیر آنست دل خود را از زنگ علایق
مصفا نموده و او را قابل تجلی گاه انوار گرده باشد تا بعضی از آن نور حق را
از باطل ممتاز و روشن برای سالکان طریق یقین چون شمع طراز باشد و الا چگونه تواند
ادعای امیری نماید و خطرات سالکین را از دل ایشان بردارد

نفس

نباشد از برای برادر مومنش زن و خادمی پس باید خادم خود را بفرستی تا رخت
او را بشوید و طعام برای وی مهیا نماید و رخت خواب او را پهند از دیدن او
حقوق را باید مراعات نمائی غرض مهم آنکه باید در وقت قسمت و در زیادی نمائی
هرگاه ترا دعوت نماید اجابت فرمائی و اگر بمیرد تشییع جنازه او کنی و اگر مریض شود
عیادت او بجا آری و در قضای حوائج وی سعی نمائی و از احوال او چندان غافل نشوی که
او را بلجاجت سوال کنی یعنی بدون اظهار احتیاج حاجت او را برآری و فرمودند هرگاه
بحقوق فرمودی دوستی خود را و صلب بدوستی نمودی که آن دوستی دوستی خدا است و چنانچه
از فقرات کلام انمولا معلوم کردید سخاوت محض چیز دادن نیست بلکه باید همه اعضا را
در کار داشت و در همه احوال علم خدمت افراشت یعنی باحواس ظاهری و باطنی نیکوئی
نمودن و رضای الهی را بهواهای خود مقدم داشتن سخاوت است مثلا باید دست را
حرکت دهی کرما بیار نمودن و پا را در قضای حوائج برادران و در زیارت قبور ائمه اطهار
و مومنین و برادران دین و جهاد و امثال اینها دویده را از زیارت بزرگان و
دیدن جمال ایشان و گوش را باصغاء کلام بزرگان شهره ئیت که هریک از اینها سخاوت
نعم ما قال لسان الغیب حافظ

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن جان چون ساعرت
پرآن بنوشان و گوش کن پر آن سخن بجرعه کوشند کوش دار ای پسر که پیر شوی

کوشش کن تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت همت در تحصیل طلب از مفرد شکن

بر هوشمند سلسله تنها دولت عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن با دوستان مضایقه در ملک و مال مبیش صد جان فدای یار صنیعت بپوش کن و در جامع الاخبار

از نبی مختار صلی الله علیه و آله مرویست که مردمان بر چهار گونه اند سخی و کریم

بخیل است و لئیم سخی آنست که هم خود خرج نماید و هم بدیگران بخشد و کریم آنست

خود نمیخورد و لیکن بدیگران بخشد و بخیل آنست خود میخورد و بدیگران نمیدهد و لئیم

آنست نه خود خورد و نه بدیگران دهد و بر صاحب شعور معلوم است که صاحب شریعت

مردم را بر چهار قسم فرمودند دو قسم اخری بلا شک منظور نظر رحمت الهی نیست و صاحب

شریعت نیست و اما دو قسم اول باعث نجات و مایه حیات ابدیست و این

دو خلق عظیم و صفت چشم از اعظم اخلاق خدای رحمن و رحیم است و هر که متخلق

باین دو خلق گردید بلا شبهه باعث نجات وی از سایر اخلاق ذمیمه گردد چنانچه

در جامع الاخبار از جگر گوشه نبی مختار صلی الله علیه و آله امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام

مرویست که نبی بر حق و رسول مطلق صلعم فرمودند جوانی که او را کنان پوشیده باشد

دوست تر است در پیش خدا از پیری که بخیل باشد و باز سر خیل اهل صفا علی رضا

علیه السلام فرمودند که سخی نزدیکست بخدا و نزدیکست برحمت و نزدیکست بر خلق و بخیل دور است

از خدا و دور است و دور است از بهشت و نزدیکست بر آتش و معلوم است که هر که متخلق

باین خلق نیست از خدا دور و از انسانیت مهجور است و دوری لئیم و نقصان او شاهد

عدم قابلیت پس امید باید لامحاله باین خلق عظیم متخلق باشد و الا لایق اماره نخواهد شد

و آنچه از احادیث و کلام بزرگان مفهوم میگردد سخاوت و کرم و برادر توأم و بخیل و لئیم

شریک اسیم از آن دو نوع خدا از آید و باعث الطاف الهی گردد و زین دو مایه مهجوری بد آید

آن صفت رحمن است و این صفت شیطان از آن قناعت که کنز لایفنی است حاصل آید

و این نهال ثمره جهالت از حلم برحیم شنوی شرف نفس بجود است و کرامت بسجود هر که

این هر دو ندارد عدمش به ز وجود من احیا نفسا فقد احیی الناس جمیعا چرا که این خلق

باعث میل مردم میشود بدستگیری درماندگان و علت توصیف کردد در پیش اهل زمان

قرنا بعد قرن و توصیف دوست خداوند است ان الله یحب المحسنین شنوی بند بگلبن

باش آزادای پسر چند باشی بند سیم و بند زر کز بزیری گر برازد در گروه چند گنجد قسمت

یکروزه کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد بر دل خود کم نه اندیشه

معاش رزق کم ناید تو بر درگاه باش هر که روزیدار شد روزی بر خوردار شد انجان در چشم او خار شد

هر که را دامن زعشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد یار دانم حسن خلق است یعنی

امیر راه دان باید حسن خلق داشته باشد تا سالک را بدرشت خوئی نرساند و چون سالک

مطیع اوست و وابسته بر اوست از وی حسن خلق کسب نماید و آئینهٔ تخلقوا باخلاق الله
و مرآت تمامنمای و اتصفوا بصفات الله افعال او گردد چنانچه بزرگان فرموده اند
جمال ولایت پیران در آئینه احوال مریدان مشاهده کرده و دیگر با شیخ خود را بمفاد حدیث
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق باعمال صالحه و اخلاق محموده مستعد و شایسته رحمت الهی نگردانند
فیوضات الهی چگونه شامل حال او گردد و دیگران را کلام استعداد توفیق تواند رساند
و در پیش صاحبان عقل آشکارست که اکثر اخلاق حسنه و اوصاف مستحسنه در تحت این
صفت عظیم مندرج است و همه انبیا و اولیا متصف باین صفت بوده و اگر خلایق را
باین خلق آراسته دارند بلا و عقاب عذاب نجات داده اند و اگر کسی را حسن خلق نباشد
هویداست که خلق ازو بیزار خواهند شد و اصل مقصود که هدایت مردم باشد مفقود
خواهد گردید آنست که چون جندب از جواب سائل فرمودند که افضل ترین اخلاق حسن
خلق است و باز در عیون الاخبار ازان برگزیدهٔ خدای عقل مسئول که چیست
چیزی در میزان اعمال بهتر از حسن خلق و گویا هر که حسن خلق ندارد مسلمان کفتنش
خطاست بمفاد حدیثی که در جامع الاخبار و لدر گردیده از امام ثامن علیه السلام مروی
که جدم ع ابن ابیطالب علیه السلام فرمودند که حبیب خدا صلی الله علیه و آله فرمودند بدرستیکه مؤمن
کامل الایمان آنست که حسن خلق داشته باشد و بدرستیکه مسلمان آنست که مسلمین از دست

و زبان

و زبان وی در سلامت باشند پس معلوم است که حسن خلق باعث رفع اذیت خلایق
گردد و امید آنست که چون خداوند رحیم هارون و کلیم را بهدایت فرعون مبعوث
گردانید با ایشان خطاب مستطاب فقولا له قولا لیّنا یعنی با فرعون بارمی که حسن خلق
تکلم نمائید و بدرشتی با او سخن نگویید مع هذا چرا که درشتی باعث لجاج و عناد و
اصرار در فساد میگردد و لیکن در اکثر مواد مورث هدایت گردد اما کوشش در تحصیل
این کیفیت را از حدیثی که در بحار العلوم از کشف هموم امام جعفر صادق علیه السلام
مسئولست بیاب فرمودند که جد شهید فرزندم حسین ابن علی علیه السلام فرمودند سئوال
نمودم از پدر بزرگوار خود از قیام بحقوق مسلمین فرمودند قیام بحقوق مسلمین حسن صحبت
با ایشان و حسن صحبت رکنی از ارکان دینست و معنی دین سفر نمودن است بسوی
خداوند و از ارکان سفر حسن صحبت و در منازل سفر با مسافرین و مخلوقات جمله بمنزلهٔ
سفرات سیر میشود و با آنها عمر مثل سیر نمودن کشتی با اینکه که بر روی شده و بدانکه
تعیش انسان در دنیا بر سه حالت یا بشبهات است و یا با خواص اهل و اولاد
و خویش و همسایه است و یا با عموم خلایق و در هر سه احوال سالک را لازم است حسن
صحبت و او امور حقوق خلایق در هر حال اما احوال اول که شبهات باشد
پس باید تعقل نماید که باطن او مشتمل است بر اصناف خلق شتی که طبیعت ایشان

از اخلاق با دیگری یک بیت و حقیقت آن با این بهیچ نوع مناسبت ندارد و هرگاه
با آن اصناف مختلفهٔ الطبایع حسن صحبت بجا نیاری و قاعدهٔ بحقوق آنها ننمائی هلاک گردی
و اصناف حیوانات و باطل بسیارند چنانچه خدا و ند تعالی در کتاب خود فرموده و ما یعلم جنود ربک
الا هو میدانند همه جنود خدای ترا مگر پروردگار تو و جناب جعفر صادق علیه السلام فرموده
پس میگویم در این حال بدرستی در تو شهوتی است که جذب نفع میکنی و غضب که دفع ضرر
و عقلی که تدبیر امور و رعایت و محافظت رعیت مینماید تو با عتبار قوهٔ غضبی سگ و با عتبار
قوهٔ حیوانی مثل اسب و با عتبار عقل ملکی و تو مامور بعدل در میان اینها و قیام نمودن
بحقوق هریک و باعث حیرتی از هر یک تا اینکه بدست آری معاونت ابدی را پس بگیر
ریاضت بتسلیم و ادای قوهٔ چون اسب را و او ادب نمودی سگ را مطیع و مسخر نمودی هریک
از این قوا را از برای قوهٔ ملکی ممکن میشود بر تو ظهر یا فتن بر آن چیزی که طلب مینماید
و هرگاه عقل را مسخر آن خلق سگی نمودی که جبلت سگ او را اقتضا میکند سبب غضب و حب
و حرصی که بآن وارد شرف بر هلاکت گردیدی قطع نظر تمام یا فتن بمقصود که معاونت
ابدی باشد و کشتی تو معکوس و منکوس و فاجر و ظالم هر آینه ظلم کند زیرا که ظلم شیئی است در غیر
جای خود و هرگاه به پرسش کسی را که در اطاعت و مای ملکی و سگ و خوک است و آنرا ملک را
مضطر نموده بسجده خوک و سگ و ایمنی بینی این شخص را ظالم کننده و موجب بعثت و اگر

کشف

خلایق کردی و ایشان درجه درجه صدیقین است جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله بجدم شما این
فرمودند هرگاه اراده نمائی که درجهٔ تو از درجه صدیقین بلندتر باشد وصل بکن با آن
کسی که از تو قطع مینماید و عطا نما بکسی که حرمان مینماید و بگذر از آن کسی که بر تو ظلم
نموده و اما حالت تیم که آمیزش با نزدیکان خاص سوای عموم اهل اسلام مشتمل بهیا
و خویشاوندان و کنیزان و غلامان جدم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند هرگاه یک
همسایه را بینی که آزار او را اذیت نموده از اصحاب عرض کردند که فلان شخص روزها
روزه دارد و در شبها نماز شب بجا آرد و لیکن همسایه خود را بسیار آزار فرمودند چنین
شخص در آتش است یعنی با وجود آن کارها همسایه بهمسایه چه خیرات آن است
که هرگاه اعانت جوید اعانت کنی و قرض خواهد قرضش دهی و اگر درماند
در کار او جد و جهد نمائی و اگر مریض شود عیادت کنی و اگر بمیرد تشییع جنازه بجا
آری و در سرور و شادی تهنیتش گوئی و در مصیبتش تعزیت و خانه خود را بلندتر از خانه
او نکنی بحدی که منع باد از خانهٔ او نماید مگر باذن او و اگر میوه خوری هدیه فرستی
قسم بخدائی که نفس من در ید قدرت اوست کسی حق همسایه را بجا نمی تواند آورد مگر
رحمت الهی مادی باشد و اما سلوک با خویشاوندان بدرستیکه خداوند انکار فرموده

مر رحمانم و رحم را از اسم خود مشتق نموده ام پس هر که وصل رحم نماید وصل مینمایم
بروی و بیگانه قطع رحم نماید قطع مینمایم از وی یعنی رحمت خود را از وی باز
گیرم و صله رحم عمر را زیاد می نماید و خویشاوند پدر و مادر افضل است از زیارت روزه و حج
و عمره و جهاد در راه خدا و نیکوئی نمودن مادر به پسر ثوابش دو مقابل است و در میان
اولاد بخشش باید مساوی نماید و اما سلوک با کنیز و غلام فرمودند در سلوک آنها
از خدا بترسید در آنچه دستهای شما مالک گردیده و از آنچه میخورید باید با ایشان هم بدهید
و آنچه میپوشید باید آنها هم بپوشانید و تکلیف مالایطاق با آنها ننمائید بدرستی که
خدا مالک گردانیده شما را بر ایشان و هرگاه بخواهید ایشان را بر شما مالک نماید
یعنی باید شکر این نعمت بجا آرید که مالک حقیقی اسم شما را آزاد و ایشان را بنده
نموده و باز فرمودند در تفسیر این آیه و لتکن امة یدعون الی الخیر و یأمرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر بدانید ای بندگان خدا عمده ثواب و خیرات
اول لطف و مدارا نمودن و در وعظ ابتدا بنرمی کردن نه بطریق تحکم و زیادتی
جستن و در ترش کردن بدرستی که این نوع وعظ باعث اصرار و زیادتی
عصیان آن عاصی شود و همین تحکم و بزرگی جستن و امید اردد عاصی را بر انکار
و اذیت و هرگاه کسی بطور تحکم وعظ نماید و آن عاصی منکر اذیت بوی رساند

چون نباشد خوی بد سرکش مرو ۷ کز فرود آرد ز اخلاق آتش مرو با مخالف
او مدارا میکند ۸ در دل او خویش را جا میکند ۹ شرط تبدیل مزاج آمد بدان
که مزاج بد بود مرکب بدان ۱۰ چون مزاج آدمی کلخوار شد ۱۱ زرد و بدرنگ و سلیم و
خوار شد ۱۲ چون مزاج زشت او تبدیل یافت ۱۳ رفت زشتی از رخش چون شمع
تافت ۱۴ چون خلقها گم شنیدی من تراب ۱۵ خاک شو و ز خاک بودن رخ متاب
در بهاران کز شود سرسبز سنگ ۱۶ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ ۱۷ هر که بالا
رفت آخر پست شد ۱۸ بنشنو هر کس که آلت است شد ۱۹ هر کجا دردی و دانجا رود هر کجا
پست آب انجا رود ۲۰ آب رحمت بایدت رو پست شو ۲۱ تا کمهان خور خمر عشق و
مست شو ۲۲ ورد دوم تسلیم است یعنی امر راه دان باید در مقام رضا و تسلیم مقیم
باشد اما تسلیم در لغت باز پس دادن باشد و در اصطلاح اهل معرفت چنانچه
خواجه علیه الرحمه بیان فرموده ایست که هر چه سالک از انجذاب و لبیت کرده
باشد از انجذا سپرده باشد و این مرتبه بلند تر از مرتبه توکل است و رضا چه در توکل
کاری که بخدا واگذارد مثابه آنست که او را وکیل خود میکند پس تعلق خود با آن کار
باقی میماند و در رضا هر چه خدا کند موافق طبع او باشد چنانچه از آیه رضی الله عنهم
و رضوا عنه هم این مطلب مفهوم میگردد و اما در این مرتبه موافق و مخالف طبع جمله بخدای سپرد

و با حسن خلق ان واعظ نتواند ان اویت را بگذراند آنوقت بنفس خود غضب آید
و ترک کند و عظ را بلکه انکار خدا بنماید یعنی کسی که مسکر خدات او را
ممنون نه سزات عدد سوم ۱ اینکه محتسب باید ابتدا بمنع نفس خود نماید و او را
از نهای منع کند بعد دیگران را انهی پس هر کسی را ۲ اجمله ادراک است
جمع نکات حسن اخلاق و تمامی رموز الثاق را از کلام فیض انجام آن
سرور انام ادراک کند و این فرمایشات را سرمشق خود نماید و در وقت
جستجو میداند که هر که را این صفت نیست نه قابل بزرگی و نه امیری است و هر که دارای
این مقام است او مرد تمام است و ۳ الحقیقة ام الاخلاق الا الهی همین است
و هر چه خلق حسن است از تخلق و بردباری زاید و این در را کلید همین خلق
باید شنود ۴ من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خلق نکو در حدیث آمد
که پشیمی لاردنا ۵ هیچ برزه کلخنی دان از نکی پس بدانکه صورت خوب ای نکو
با خصال بد نیرزد یکیست ۶ در بود صورة حقیر و ناگزیر چون بود خلقش نکو در پاش میر
چون زعادة گشت محکم خوی بد خشت آید از کی کت واکند ۷ چونکه تو
کلخوار گشتی هر که او واکند ۸ از گل ترا باشد گذر ۹ چون خلاف خوی تو گوید
کسی گیتها خود ترا با او بسی که مرا از خوی بد محکم شده ۱۰ کز فرود آرد ز اخلاق آشکده

و او را طبعی نمانده باشد تا آن را مخالف و مواقف باشد قوله تعالی لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت یعنی نیابند در نفوس خود حرجی از آن چیزی که مقدر فرموده ایم امیر تنه
رضا باشد و یسلموا تسلیما تسلیم می شوند تسلیم شدنی و امیر تنه مرتبه تسلیم باشد
و امیر تبه بالاتر از مرتبه رضا باشد و چون سالک محقق بنظر تدقیق نگرد باید که
در حد رضا نه در حد تسلیم وقوف ننماید چه در هر دو مرتبه خود را با حق مرتبه نهاده تا
تا او راضی باشد و حق مرضی و او مودی باشد و حق قابل و این اعتبارات انجا
که توحید باشد منتفی گردد الله الصمد یعنی بیچید صمد را جناب آخوند ملا عبد الصمد همدانی در بحر
المعارف فرموده تسلیم آنست که سالک بظاهر و باطن تصرفات خود را باید از خود
دور نماید و بتصرف و آداب حق زنده گردانید چون مرده در تصرفات غسال باید
نظم چو تو کوی در بن میدان نیندیش کجا خواهی رسید از کوشش خویش
برو تسلیم چوگان شو زمانی نگر یا باز حال خود نشانی پس امیر راه باید در هر حال صاحب
ایمقام و از اوصاف حق زنده و اوصاف خود بالتمام مرده باشد هر چه کند
حق کند و هر چه پسندد حق پسندد و غیر حق هر کاه بنظر وی آید بنور حق تمیز دهد و از سیر
وجود خود بکلی برخواسته و خود را فدای راه دوست جان نموده باشد که مصداق
انا دیته راصادق آید و باز آخوند شهید در همان کتاب فرموده ای عزیز تا راه اعتراض

همه وجوه بسته نشود طریق تسلیم سالک نپسرد تسلیم نزدیان قضا و قدر الهی است و چون
از عهده این هر دو برآید تسلیم باشد قیل للصادق علیه السلام بای شئ یعلم المؤمن
انه مؤمن قال بالتسلیم له والرضا فیما ورد علیه من سرور او غضب از صادق آل
محمد علیه صلوات الله سؤال نمودند بچه چیز شناخته میشود مؤمن که او در مرتبه ایمان است
فرمودند از تسلیم نجد او راضی شدن بانچه میرسد از مولا ای عزیز بدانکه خدای تو
شکورست و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤوف رحیم نیست خدا
بانکه ضایع گذاشته ایمان شما را بدرستیکه خدا نسبت بخلق رؤوف و مهربان و همچنین در
معامله با آن جناب زبان نکرده است مترس و دل قوی دار اگر تمام لذات جهانرا
بمن دهند با عمر جاوید یکدانه مرد او را از من خرند نفروشم چه درد او بهتر است از
دوای دیگران و مرده او بودن به که زنده جهان ای عزیز اساس کار را نه بر مراد نهاده ایم
اگر مراد پیش آید چیزیست که بر او یافته ایم و اگر نامرادی باشد آن خود بر اهل وقت
ای عزیز این راه را باعتماد خدا میرویم و بقوة او مستظهریم نه بقوة خود چشم داشت
مرحمت از وی داریم تا مرحمت او چگند اضطاری میکشیم تا چه پیش آید دری نداریم
که اگر این در را نکشایند آن در را بکوبیم بهمه حال صلای دری میکوبیم و حقی پیش کسی نداریم
که بازآن بجوئیم یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی ای بندگان شما محتاج

بمن ومنم غنی نیازمند ومحتاج و دردمند لاعلاج افتاده ایم ما بنده ایم بنده را
بندگی باید کرد و کار خدا را خداوند نظم تو بندگی چرکه ایان بشرط مزد کمتر که خواجه خود
روشن بنده پروری داند اشهی کلامه ره و اما حقیقت رضا پرون آمدن بود از رضا
چنانچه امیر سید عاشقان در بعضی از رسائل خود فرموده حقیقت رضا پرون آمدن
بود از رضای خود بدخول رضای محبوب چنانکه بمرگ انسلاخ محبت از صفت خود
وظاهر شدن بمرگ یعنی انسلاخ محبت از صفت خود وظاهر شدن بصفت
خواست مطلوب و بمقام اعظم مقامات سالکان است زیرا که هر مطلوب که از پس
پرده طلب حاصل شود لایق حوصله طلب باشد و سالک مستبدی در مقام مسکنت
وحقارت است پس در هر درجه در طور خود خواهد حقیر بود چون خواست خود را از میانه
برداشت و کار بعظیم کند از دعطای ناهتناهی باید ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
جز خباب کبریا دانشاید قوله تعالی لا من کان میستافا چیشاه وحبلنا نورا یمشی
به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها میفرماید هر که بمیرد از ظلمات اوصاف
نفسانی وحقارت تمتعات حیوانی زنده گردانیم وی را بحیات جلالت ربانی و مخصوص
گردانیدیم او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدوسی تا بدان جناح
نور وحیات طیران میکند در فضای صحرای لاهوتی و خورشید فراست او از مطلع

ملکوتی

ملکوتی بر قبور و اجداث مردگان منقبره غفلت وجهالت میستابد و هر یک را در بند
انواع سلاسل و اغلال هموم تصاریف امور عجز مشاهده میکند و بالوان عذاب
وعقارب وحیات حرص وحسد مبتلا می بیند چگونه برابر بود با کسیکه در تماشا
بیابان غفلت بگشته بود و چون آب در شجره انسانی و از لذات حلاوت
میوه حکمت وولایت محروم مانده جعلنا الله وایاکم ممن سعد بطاعته وفاز بمحبته
انه قریب مجیب سئل ستم دوست را چو از در اوست دوست دارد
دوست در رضای مراد خویش بکوشش بمراد خود بمقصود خویش و ترا تیر میزند زه
کن کز ترا زخم میزند خه کن بقضای خداوند داده رضا نشانی خدای را بجداوند
روز بهمان ره در بعضی از تحقیقات خود فرموده اما حقیقت رضا صفت اوست
و آن صفت آنگاه ترا باشد که تو با صفت خویش مانی و او را بدو بشناسی و از خود
بدو پردازی و با حکم با حکیم نرسی رضا را سه نشان آمد رضا از او و رضا در او و رضا از خود
در رضا بدو عارفی و رضا در او سوخته رضا از دو سکون در حکم اوست و رضا بدو سکون
در مشاهدات اوست و رضا در او پر رضا بودن است رضا در حکم شاید و رضا در حق نشاید
که اگر راضی شود خرسند شود و هر که خرسند شود موقوف از اسرار پرون است
ظلمات است آنکه راضی است محقق است آنکه نه راضی است راضی نشود اگر تو راضی

نشوی انچه بر دلیت رضا و انچه انتهاست تا رضائیت رضا انست که چون او تو را پسندید بعبودیت
تو پسندی بر بوبیت و تا رضا تا انست که هرچه پاداش آن بکدی که در شرط ره روی استیناف
کفرست و در سجار العلوم از کاشف العلوم امام جعفر صادق ۲ مرویست که در مقام تحقیق این مقام
میفرماید بدان پس بدان که طائفه از ضعفا بمطلبه نموده اند که ترک نمودن امر بمعروف از جمله رضا بقضاست
و نامیده اند این را حسن خلق و این محض جهل است بلکه برست اینکه دوست داری و دشمن هم بداری
جمیع منهای را و هرچند این مطلب بنظر بعید آید چرا که اجتماع ضدین نمیاید فرموده اند اجتماع ضدین
در محل واحد از وجه واحد درست نیست و در این مقام نه چنین است چنانچه مثلا باشد کسی را انسان هم
دوست دارد هم دشمن زانچه که این شخص دشمن است مکروه دارد و چون این دشمن دشمن
دشمن اوست دوست دارد هم چنین است معصیت که او را دو وجه است وجهی بخدا و وجهی بر
نفس از انجهة که بقضاء و مشیت الهی است مرضی تست و از انجهة که او را نفس تو حادث
گردیده مکروه تست و بدانکه معنی رضا نه ترک رعایت و یا ترک رقابت است که بسوی تو آید و بتو
میرسد با وجود قدرت تو بر دفع او یا سپردن اگر عبادت الهی را بکنی و دعا و طلب نمائی بسبب آن
صفا، ذکر و خشوع و رقت قلب تا انکه مستند شود بسبب او بقبول الطاف و انوار الهی از پس
انواع جمله رضای حق انست که در پای محجوبات حق و مباشر اسباب قرب او شوی و اگر ترک
اسباب نمائی مخالفت محجوب بنهی و خلاف رضای او را سجا آورده و منت از رضا که کسی

عطش داشته باشد و دست بآب نبرد و از نکند بگمان انکه در این عطش رضای خدا
و این از جمله قضاست نه چنین است محبت او در این است که عطش با آب زایل کرده پس محبت
از رضا که از حدود شرع خارج کردی در رعایت سنت الهی و رسول و امت و توابع او تمامی
اصلا بلکه معنای او آنست ترک اعتراض سجا نمائی و بذل وجهد در رسیدن به محبت یا عبادت
او کنی و در ک این مقام ممکن نیست مگر بحفظ او امر و نواهی دقیقه بدانکه از کلام اهل لغت چنین
مفهوم میشود که تسلیم فوق مقام رضاست چنانکه جوهری گفته التسلیم بذل الرضا با الحکم معلوم است
باذل را مقام از مبذول بلند رتبت و بعضی از اهل معرفت بر عکس قرار بر این است چنانکه بدانکور
گردید و لیکن بعضی مقام رضا را فوق مقامات دانند و این مقام را لب و غیر او را قشر خوانند
و ظاهرا نزاع نزاع لفظی باشد هر دو قول بمعنی یکیست و در پیش متدقق نه مخفی است
پروین بر زکوی قیل و قال باش ساکن در سرای وجد و حال انچه مشیت آید از محبوب خوش
خوان تو اش محبوب بنشانش به پیش و در رضا و خواهش لفت برای در رضا و خواهش ایزد
برای جان باحکام ازل تسلیم کن بر دولت تفویض کن طاهر و باطن امور خویش
نه بدست خالق سر در علن دست کوته ساز از تدبیر خویش سر بمیچ از رشته تقدیر خویش
پای بیرون نه ز کوی اعتراض ریشه اعراض بر کن از انقراض معترض بر قول و فعل دوست
چند لب از اعراض و تعرض دوز به بند کز کبر دجانست و کز جان وبه و در فرستند در در مان

پنجم از آداب سفر بر او نزول در اول شب و طی مراحل نمودن در اواخر شب

دهد باش راضی و از رضایش سرمتاب در رضایت در رضای او شتاب چون رضای خویش بگذاشتی در رضای دوست سر افراشتی از تو او راضی شود چیزها چون از رضای تو نخواهد شد بر دل اسحاصل هر گاه امیر را این اوصاف مذکوره حاصل آید تواند بزیر دستان امیری نماید و بواسطهٔ این استعداد و اخلاق از ولی و حجت و غوث و قطب الأقطاب زمان استفاضه نموده بدیگران افاضه فرماید بحر الانوار یا ولی آخر امام مؤمنان ناب حق حجت اهل جان ما عطشان و تو ساقی جان ساقی آن بادهٔ باقی جان خوش از آن دریا بجام ما کن از حقیقت خویش ما را آگاه کن ساقی فیاض این میخانه تو مطرب بساز این کاشانه تو ساقیا یک جرعه در جام ما بریز جرعه زن فیض درگاه ما بریز مطربا یک نغمه بهر کوش من ساز کن تار رخت بند دوش من ساقی میخانه بزدان تو مطرب کاشانه سبحان تو ریشح فیض از حاصل ما دریغ اینکرم را از دل ما دور مکن رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین تو میتوان را پدر بانی پدر سائلان را دور کهت نعم المقصود نه ز تو محروم سائل نه یتیم تو کریمی تو کریم پنجم از آداب سفر در اول شب براه نزفتن و در آخر شب طی مراحل نمودن چرا که در اول شب سبک بار غذا و کسالت زحمات روز و تسلط شیاطین بر نفوس سبکبه سبکینی غذا و قوهٔ دی بخلاف آخر شب که اسکدار و تحلیل غذات و کسالت و سنگینی او مرفوع و در اخر شب بیدار یا مرا از کوه هشیاری موجود و کمترین مقام سائرین ایوقت مقام مقام محمودات

و در [illegible]

قوله تعالی و من اللیل فتهجد به نافلة لعل عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای حبیب من بعضی از شب برخیز و بدامن عظمت بیاویز شاید پروردگار تو تو را بمقام شفاعت برساند و جناب شهید صدانا در بحر المعارف فرموده مقام محمود تجلی ذات است بارسیدن بدایرهٔ وجود الکمانی بنقطهٔ حقیقت انسانیه که عبارت از قاب و قوسین باشد و ادنی اشاره بوصول مقام نبوی و عبارت از حصول مرتبهٔ مصطفوی بود و این مرتبت خاصهٔ پیغمبر ماست صلعم و در شریعت مقام محمود عبارت از درجهٔ شفاعت کردنست مر امت خویش اولین و آخرین را پس مقام محمود آنکه معبود مجدتا او علاه فرموده بسبب بیخوابی و بیداری شب بوده و بدانکه مسافرین این راه را از خواب بزرگتر دامی نیست و هر که زندانبدام آن اسیر است مایهٔ خواب وی بر باد چرا که خواب مایهٔ پریشانی و باعث قطع زندگانی ابدی و بکبت سرمدی است چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمودند که خواب را زیاد مکنید پس بدانستیکه خواب شب دولت بینیاید صاحب خود را بفقر و پریشانی حفظ سرمکش حافظ زآه نیم شب تا که صحبت ایمن شود از جمله رهنمایی لقمانست مر پسر خود را ای پسر من مرآنیه باش مثل خروس آیا میدانی خروس که بدا میکند و سحرها و حال آنکه تو خوابیده نعم ما قال لقد هتف فی صبح لیل حمائم علی فنن و هنا و اتی کنا نم کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا لما سبقتنی بالبکاء الحمائم خواجه مرد بخواب که حافظ بیدار یکا چقبول روز و نیم شبی آه صبحگاه رسید و فی القدسی قال عز شانه یا موسی

کذب من زعم یحبنی و هو ینام طول اللیل الیس کل حبیب یحب الخلوة بحبیبه یا بن عمران
لو رأت الذین یصلون لی فی الدجی و قد مثلت نفسی امامهم یناجیونی و قد جللت عن
المشاهدة یکلمونی و قد عزلت عن الخضوع یا بن العمران اذا رأیت من یتملقک الدنیا
والخشوع ثم ادعنی فی ظلم اللیالی قربتنا حمیما خداوند رحمن بموسی ابن عمران فرمود ندای
موسی دروغ گوید کسی که گمان دوستی مرا میکند و حال آنکه تمام شب را بخواب بسر آرد شب
خلوت من است دوست خلوت دوست را دوست دارد آیا میدانی ای موسی ابن عمران
هرگاه بندگان من که وصل بجویند در تاریکی شبها و گویا مرا می بینند و با من مخاطبه میکنند
و حال آنکه بلند تر از آنم که بدیده آیم و بکلم میشنوند با من و حال آنکه نزدیکتر از آنم که حاضر مکانی توم
ای ابن عمران از چشم خود سرشک در راه محبت ما بیارزانا و از قلب خود خشوع بکار از برای ما
بخوان در تاریکی شبها و جهد کن تا صدگمان کرده نبود شب برود و تو بخسبی شب
در شب تاریک چون آن روز را بیش کن این عقل عالم سوز را و در شب تاریک
پس نیکی بود آب حیوان خفت تاریکی برد چون شب آمد باز وقت بازشد انجم
نهان شده در کار شد شهبان راه او هد حق هو شهبا پای کوبان دست افشان در ثنا
نازنازان ربنا اخیبنا حلقه حلقه حلقها در گوش شهبا و پیغمبر ما فرمودند ۱۲ آتش دوزخ
بردو چشم نمیرسد چشمی که از خوف آلهی در شب گریه کند و چشمی که از برای خدا بیدار شب را بگذراند

دارد و در پیش محقق محقق است که اکثر کمالات و حصول مقامات عالیه در شب بوده اکثر
انبیاء و اولیا در شب بقرب حق رسیده موسی ابن عمران ۱۲ بود که در شب از طور سینا
حق بر وی تجلی نمود و از درخت کلمه انی انا الله شنود و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در شب بمعراج
رفتند و بمقام قاب قوسین او ادنی مشرف گردیدند و بشرف قرب فایز شدند
و شب است که از مقام رحمت ندا بآسمانیان تودهٔ خاک آید که آیا کیست که طلب بازگشت
نماید تا قبول فرمایم آیا کسی هست که مرا بخواند دعوت او را اجابت نمایم و شب جمعه است
که اولیا را در عرش خدا مجلس سرور است و از فیض حضرت باری ۲ جوری و شب قدر است
که همهٔ مخلوقات را از احسان آلهی انواع فوز و نشاط و اجر و است لیلة القدر خیر من الف شهر پیشه است
و از پیغمبر خدا روایت شده که شب خیز که عاشقان شب را گفتند کرد در دو بادام دوست پرواز
کنند هر جا که شب داری بود در بندند الا در دوست را که شب باز کنند و معلوم است
که غرض اصلی و مقصد کلی از خلقت انسانی همین است و مطلب حقیقی پیدایش چیزها که
علت ایجاد و سبب وجود است و باعث کون و هستن و شما حاشا و این میسر نمیگردد و بدون پیدایش
و انچه مایهٔ جهل و دوریست بیهوده و خوابست که کار بسیاری از روی خراب و دران جهان
چون دریست که او را اخ الموة خوانند و چندان مستی است بمضمون ولا تقربوا الصلوة و انتم سکاری
چون مستان طوق تکلیف را از گردن او برداشتند و در این احوال با بهایم هم شرب

ولیکن در پیداری تا دب باداب ملکوت و تخلق بخلق لاهوتیت لاتا خذه سنة
ولا نوم بر ما منت و این مرحله قاطع ای حبیب من خدای تو را خواب و پنکه نمیگیرد و خدا را
جل و اعلا این خلق بزرگ و این صفت شرک را دلیل کمال قرار داد فرمودند و راه قویم الکلاین
نمودند اما عزرائیل خشن از کجا بداند کس نفس با نفس الم زن نیست دل شب زنده دار زنده بود
قالب خفته سر فکنده بود خواب را کشته برادر مرگ چون بخشی نیز در مرگ جز شب تیره
نیست آن ظلمات کاندرو یافتند آب حیات نشود آب زندگانی زان مگر از دیده
سحر خیزان هر چه هست کند شراب تو دست و آنچه با خویش کرد خواب تو دست انکه
راحت نه خرید از راست تو چه جنبی که دولت بیدار است دولت بیدار و دشمن اندر خواب
فرصت همت فرصتی دریاب کنج گیران بکنج روح رسند شب نشینان در آن صبح
رسند خواب خون در بدن فسرده کند زندگان را برنگ مرده کند و آنها نیکه
در عالم طبیعت گرفتار ند این خلق را از سنة ضروریه شمارند بلی از سنة ضروریه است ولیکن
ضروریه قوة بهیمیه نه انسانیه اکثر عبادات و دیگر است و چون کار و چنر از نجا را غذا بهوش فعالان
دیگر شود هر که او بیدار تر پرور تر هر که او آگاه تر فرخ زاد تر ای با بیدار چشم دخفته دل
خود چه پسندد بیدا اهل آب و گل ششم از آداب سافرة عصا است یعنی باید سالک این راه
معصا باشد و عصای هدایت این راه قطع شود ان نمود چرا که سالک را از زد و چنر ناچار است

که بداند و بیند و چنر تواند راه رود و بیده نبات و عصا است و شبهه نیست که سالک را اول
سلوک دیده نبا نیست لیس بمعصوم حدیث نبوی ص اتقوا فاتة من سنن اخوانا
عصا لازمست فرمودند عصا تواند بدید که بر دارد شش عصا از سنن برادران من است و
جلالتک این راه را چاه بسیار و زلات بیشمار است اگر عصا نبا شد و غایت دقت بعمل
نیاید سالک بیچارا چنان افتد که هلاکت رسد و یا بدست خونان بیباک افتد که هدف
تیر دمی جهنم خالدون گردد و هر سالک را که فی المجلد شورت میدانند که صاحب این راه
به کمال احتیاط امر فرموده اند و ستفترق امتی الی ثلاث و سبعین فرق فرموده اند
زود می امت من متفرق و پریشان میشود به هفتاد و سه فرقه که حقیقتا از هر یک گذشتن
از هزار چاه و عقبه مشکل تر است چرا که در هر قدمی هزاران خوف و خطر و هر کای عالم عالم تر
و هر آنی نفس شوم را جلوه و هر ساعتی بلیای او را طوری کای چون آفتاب بنظر آید و کاه چون
ماه جلوه کند و کای در لباس کوسالة سامری نماید کای بت پرست و کای می پرست کای
حیرانیت و کای قدری کای طبیعی است و کای دهری کای مشبهه و کای معطله کای مشرک
و کای موحد کای کافرست کای مسلمان کای آبست و کای ترابست خلاصه هر دم بر یک و هر آن
بیچنگ راه زنی نماید منظوری ندارد مگر اینکه تو را هلاکت رساند و تو را خسر الدنیا و الاخره کند و چنر
نیاید با عصا یکه آلت راهنما نباشد سالک را چاره نیکو نباشد و برای اینده چنر چنر کنزل امر نماند

مثنوی راه پرچاه است و پرپیچ و دلگشا — چون تو کوری از عصا نگذاردت پا
اکراه دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند پای نابینا عصا باشد عصا — تا نیفتد سر نگون اندر چاه
بر عصا هست در تو راه وصف مصطفی — صاحب تمشیر و اعجاز و عصا بود اعجازش آن دو اژدها
محجه بود تمشیرش پی پاس شدند — آن عصایش بود اخبار رعاة تا که کوران را کشد
سوی رشاد آن عصا تقلید بود — کور تر در راه او رهبر بود آنکه استدلال نشناسد بجد
اندرین راهش چه بینا و چه عیب او هم کوری و مجرمیت پای او هم اندرین راه چوبیست
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبی سخت بی تمکین بود پای چوبین چون تو را در گل نشاند
هم عصای مصطفی بهتر بود اولیا را چشم بینا داده اند پرده ها از چشمشان بگشاده اند چشم را از نور
معنی ده جلا تا رسدت تو در دت علا از لقمان پرسیدند حکمت از که آموختی گفت
از نابینایان که تا جایی نه نهند هر که طالب سلامت است احتیاط او را
علامت و معلوم است که احتیاط مسلم یقین است و از حضرت نبوی صلعم مرویست من بلغ
از کیلتین لم یحتمل عصی فقد عصی یعنی هر که را عسر یحتمل اسد و عصا بر مدار و مثال عمر او بگیر عصیان
بار دیگر بار دو چو نکه تا بسی سن جوانیست و ارنی تا نحتمل سن و قوفست یعنی از حوالات جوانی
فی الجمله تنبهی حاصل کرده ولکن باتمام از احوال خود برگشته و اگر بحمل اسد و عصا او را
هدایت در نیابد و عصای توفیش بدست نگیرد هر آینه در هلاک عصیان خواهد ماند و مرویست چون حضرت

نقل

معلم

شعب ۲ در ترتیب جناب نوسی ۲ کمال اهتمام سلاح کار آورده و چون وقت بعثت آنجناب
رسید از جانب حق مامور بهدایت فرعون و فرعونیان گردید عصای نبوت سلاح بدست گرفته
روانه مقصد شدند چون بمجمع بحرین رسیدند بحر بهای خود را آماده لقاء حضرت موسی یافتند چنانچه
روی دل بجناب حق در رسید هر عاقل از عصا معاش و معاد خود را با خلق و حشت محراش
عصا را بنداز چون عصا را انداخت یک عصا انداختن کار صد کوه را ساخت بلکه همان عصا
باعث نجات بحرها از شرک و کفر و حضرت موسی را از دست کفره و شبهه بیت العصای
طاهری را ظاهر می دهد هر حال از برای سالک ضرر در دو کار و آلت رفع اذیت و آزار خانچه میکی
از ائمه اطهار ع عرض کرد که نزد فلان کس سلام مرا در سفر صدمه بسیار رسید. فرمود هر گاه
عصا همراه داشت بسلامت بود هفتم مراعات حقوق مرافقت و مصاحبت چون
حسن خلق نمودن و کظم غیظ فرمودن یعنی من فرسا لازم نیست آتش حرص و کبر را بآب
صبر و شکیبائی خاموش کند چرا نفس شوم همیشه بهانه جوست و دایم در صدد ضایع نمودن
حق نیکو خوست و هر ساعت که دیوسه نفس شوم را نشنیند بمشتهای سیاست از حضرت
الهی باز نماند رسید و بمکه ثبت پای برخواهش نفس چون آتش زد داخل در زمره متقیان
گردید قوله تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین آنهائی که خشم را
فرو میخورند و از خلق گذشت مینمایند از راه احسان درست [illegible]

ومشخص است که مراعات و مصاحبت امری بسیار بزرگ است و از عهده مراعات کسی بیرون آید
باید که کسی باشد الطاف الهی در ظاهر و باطن با او همراه باشد تا او از عهده حقوق مصاحبت
و مراعات بیاید و معلوم است که اگر نفس رفیق را در همه احوال بر نفس خود مقدم نگذارد و مراعات
حقوق رفاقت ننماید و آنچه خواهش خود را انباز خواهش خود نماید حق صحبت بجا نیاورده
چنانچه از شیخ ابو عثمان سئوال از مصاحبت پرسیدند فرمود نیکوئی صحبت آن بود
که روادار باشی ببرادرت آنچه بر خود روادار باشی و آنچه او را باشد طمع نکنی و قبول کنی جفای
او را و انصاف از بدهی و از وی انصاف نخواهی و تابع او باشی و او را تابع خویش
ندانی هر چه از تو بوجود رسد بزرگ و بسیار شماری و هر چه از تو باو رسد حقیر و اندک دانی
و از امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام مرویست که سه چیز است که هر کس یکی
از آنها موصوف باشد بهشت بر او واجب گردد اول انفاق در عسرت دویم
تازه روئی سیم انصاف مردم دادن از نفس خود و باید هر نوع خدمتی که از وی با نفس
برفیق خویش سر میزند بهمین نوع بنظر بیارد و وجه خود و وجه رفیق را کالعدم پندارد
هر چه کند بخدا کند و هر چه دهد بخدا دهد و هر چه گیرد از خدا گیرد و معلوم است که در
هر کاری خلوص نیت نباشد آن امر بی بناو زحمت افزات و مضمون
حدیث شریف من تواضع لله رفعه الله و من تکبر خفضه الله هر قدری که سالک را

فرد

چرا که مؤمن فرمودند نه مسلمان خداوند ندای او را بدرجه قبولی میرساند و دیده قلب او را
نورانی گرداند که بدیده تحقیق حقیقت و حقیت هر مذهب را بیابد و حق بردی
جلوه نماید و از رقید تقلید و پریشانی اعتقاد خلاصی دهد و شاهد مستغرق انس حق
ثلث و سعین فرق و واحد هم ناجی برقع لذرخ برمیدارد و در راه حق بردی
انکار را کرده و در دنیا و آخرت آنکه شود مراد جبک مهشاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و از روی شوق خلافیت مسافر یا مطیع است
و یا مطاع مطیع را اطاعت لازم و مطاع هم بمضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
سید القوم خادمهم فی السفر الثقات و خدمت متحتم است تا از فیض حسن خلق
و خدمت سلاک را آنکه کلام آرام خاطر بخشد و اظهار اکرام نماید و بخدمت قیام
و یا معجون حسن سیرت و فروشی علت کبر و نخوت سلاک را معالجه کند چنانچه
از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که آن رسول صلی الله علیه و آله کان یتعلف
البعیر و یقیم البیت و یخصف النعل و یرقع الثوب و یحلب الشاة و یاکل مع
الخادم و یطحن معها اذا اعیت و یجیب دعوة من اتاه لو الی منزل اهله و کان
یصافح الغنی و الفقیر و یسلم مبتدئا و لا یحقر ما دعی الیه و لو الی حشف التمر
و کان هین المؤنة لین الخلق کریم الشیمة جمیل المعاشرة طلق الوجه لبسا ما

من غیر ذلة جواد اما من غیر سرف رقیق القلب لکل مسلم ناجیا فقاس بمشیع و لا
بدیده من طبع فرمودند بدرستی که نبی مکرم صلی الله علیه و آله علف میداد و شتر او عاریت
میکردند خانه را و پینه دوزی میکردند کفش را و پاره دوزی میکردند جامه را و میدوشیدند
گوسفندرا و با محتاج را از بار خود می آوردند بخانه خود و مصافحه میکردند با غنی و فقیر
و ابتدا السلام می نمودند هر گاه دعوت میکردند او را حقیر و کوچک نمی شمردند هر چند بدا
خرما بود و بودند قناعت کننده باقل و خوش خلق و کریم السجیه و جمیل المعاشره و لی روی
رو و تبسم کننده بدون خنده و محزون بدون ترش روئی و متواضع بدون ذلة
و بخشنده بدون اسراف و زیاده روی رقیق القلب از برای هر مسلمان و
هر گز دست و راز نمی کردند بجهه قطع ششم مراعات حقوق مرکوب یعنی مسافر
باید زیاده از مقدور بر یارکش خود بار ننماید و بقدر طاقت وی سواری فرماید و رز
علوفه دی متوجه باشد و در مهما نداری اهتمام نماید که او را قدرت باشد آن سالک را
بمنزل رساند و چون نفس که مرکب روح است و تن که مرکب نفس است و مسافر ازا
در وصول بمقصد لذا اینها ناچار است لازم است که مسافر مایحتاج او را بکند راه
گذارد که او را قدرت بار کشیدن و صاحبش را بمنزل رسانیدن باشد والا گفن
میت که نه بار و نه صاحبش بمنزل رسد و بمضمون قول بار بی کلو او اشتر بو او لا تسرفوا ان الله

لاکب المرفاین و بخورید و بیاشامید و اسراف ننمایید بدرستی که خدا دوست نمیدارد اسراف
کنندگان را باید آنقدر پرورش دهد که عاصی و سرکش نشود نه چندان غفلت نماید که او را
از ضعف قوه بارکشی بنا شد شعر نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف
جانت برآید باید بحد اعتدال که طریق وسط و کنار را از افراط و تفریط است حرکت
نماید نه چندان که کسالت از بخار غذا لازم آید و مانع عبادت نشود نه مسامحت که
از ضعف و نقاهت قوه عبادت نداشته باشد و ریاضتی که در شرع انور رسیده
آنست که زمام اختیار نفس بدشعار را باید در دست باشد و سرکشی آن شد را بخار
بملایمت مبدل گشته باشد و از عادت و رسم خود افتاده باشد و بصحبت را بکنار
گذاشته باشد و الا بلاشبهه او را برداشته و زمام اختیار را از دست گرفته یا از کوه
هلاکت بیندازد و یا بیابان عمر گشته نماید و یا آنکه از راه تدویر و ریا امده کاهی او را
بنماز امر نماید و گاهی بروزه یا بذکر فرماید شعر که غماز و روزه مفید یا بدیت نفس مکار را
فکری باید ت و گاهی ناصح گردیده یا او در غط گشاید و بدعای خود از کلام الهی شما
از قول تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه آرمیده از بند خود خواهد بدستهای خود خود را بهلاکت
اکی حل باید بقدر احتیاج آن توسن سرکش را از خورش و پوشش و استراحت بکار دارد
دون افراط و تفریط حذر نماید که در طرف افراط سالک در هلاکت است و در تفریط هم او
دچار نفس

دهم نفس انا در حد اعتدال هر دو بسلامتند و سلامت هر دو سعادت را علامت
شعر روح با قالب متاند کار کرد قالب بجان بود بیکار کرد قالب بجان کم از نه
خاکست ت روح چون مغزات قالب بمجو پوست قالب بشد پدید او آن جانست
نهان ت ران شد زین هر دو اسباب جهان نهم تامل است یعنی سالک چون
رفیق خود را بیمار بیند لااقل سه روز باید توقف نماید و باب الواب مهربانی را بگشاید و شب
و روز از خدا صحت او را خواهد یعنی چون سالک بتعب و مشقت رفیق و برادر هم طریق
خود را بیمار از اخلاق ذمیمه و افعال ناپسندیده بیند و قلب او را از زنگ معاصی
و از کدورت غفلت محجوب و پرزنگ یابد اولا او را با معاصی بنصیحت و جوارشات
خیثیت مداوا نماید هرگاه علامت صحت پیدا کرد بدل بسیار خوب و الا بهمت
نموده از بزرگان طریق و برادران راه همتی خواسته شاید بمفرح دعای ایشان تقویت
درد و الام او کرده و در این معالجه هم اگر درد او را چاره نباشد دست توسل بدامن
صاحبان ولایت زده صحت آن برادر بیمار را بخواهد و بلسان شریعت و بیان
طریقت و باطوار حقیقت در هر مقام صحت او را استدعا نماید و حق رفاقت را
بجای آرد و او را در محبت و درد و رنج و الم شهما نگذارد چنانچه شیخ الشیوخ شیخ عطار
در منطق الطیر در حکایت گرفتاری شیخ صنعان و عاشق شدن او دختر ترسا و شهما

گرد شتن یاران او را و برگشتن ایشان بحرم میفرماید عطار شیخ را در کعبه باری
جسته بود در اوان آمد و شد از کعبه بود پس پشته و پیش راه پر خفته بود شیخ را
اگاه نزد شیخ چون از کعبه شد سوی سفر او بود انجا که حاضر نگشت چون مرید شیخ باز آمد در خانه
بود از شیخش تهی خلوتسرای باز پرسید ز مریدان حال شیخ باز گفتند ش احوال
شیخ گر قضا او را چه شاخ آمد ببر و زر قدر او را چه کار آمد بشر موی ترسا نی بیک مویش به بست
راه برو ایمان بصد نورش به بست دست کاما باز داشت از طاعت او خوک بانی
میکند این ساعت او این زمان آنخواجه بسیار دردش بر میان زنار دارد و چاره کرد
چون مرید آنقصه بشنود از شگفت روی چون زر کرد و زاری در گرفت با مریدان
گفت کز دامان مرد وفاداری نه مردان نه زنان یار کار افتاده باید مرد را چهره پر
کرد باید مرد را شرمسان باد آخر این یاری بود حق گذاری یا وفاداری بود این نه
یاری و موافق بودن است آنچه کردید آن منافق بودن است هر که یار خویش را یاد نکند
یار یابد گرچه او کار فرو بست وقت ناکامی توان دانست یار خود بود در کامرانی
صد هزار بعد از آن اصحاب را گفت آمرزیدم گر شما را کار بودی بر مزید خود حق
بستی جای شما در حضور تی سرا پای شما تا چو حق دیدی شما را سپر از شما باز دادی شیخ را
با انتظار چون شنیدند این سخن از عجز خویش بر نیاورند یکتن سر بر میش مرد گفت اکنون

ازین خجلت چه کنم کار چون افتاد بر خیزید رفتم لاجرم در کار حق باشیم ما در تظلم خاک بنیاشیم
بر در حق هر یکی را صد هزار گاه زاری گه شفاعت بود کار جمله را چل شب نه خورد بود نه خواب
همچو چل شب روز نه نان دید نه آب بعد چل شب آمرزیدیاک باز بود اندر خلوت از خود فرشته باز
مصطفی را دید می آمد چو ماه در بر افکنده دو گیسوی سیاه سایه حق آفتاب روی او صد
جهان او قف یک گیسوی او آمرزیدا و را چه دید از جای جست یا نبی الله تم گیر دست نهای خلق را
بهر خدای شیخ ما گمراه شد راهش نمای مصطفی گفت ای بهجت بس بلند رو که شیخت را
برون کردم ز بند همت عالیت کار خویش کرد دم نزد تا شیخ را در پیش کرد در میان
شیخ و حق تا دیر گاه بود کردی و غباری پیش سیاه آن غبار از راه او برداشتم در میان طیلسان
گذاشتم تو بیقین میدان که صد عالم گناه از در یک توبه بر خیزد ز راه و این مشکل است
بمضمون فادعوه فاستجب لکم هر دعوتی که از سر درد باشد بلا شبهه اجابت در کار هر قادری
که صاحب دعوة با رب صد اوند را رحمت بسیار است چون سالک بر بلندی
بگذرد تهلیل گوید و بپستی شروع کند به تسبیح مداومت نماید چرا که چون هر نفس را
در هر گامی مرحله پایه بگذشت دخذلان همراه و دام بعد و شبکه اشتباه با آن ناپاک بیباک
و ایم در دست هر جا که فرصت یابد او را بدام اندازد و او را در قید خذلان گذارد چون
سالک بیچاره از هر مرتبه بمرتبه از طریق حق باگذارد و از مقامی بمقامی عروج کند نفس شوم او را

یازدهم از اداب مسافرت تبرک بایات است

راه زنا پردی خروج نماید اگر دست یابد مایه سعادت را از دست برباید بکاهی می رنجد
چون فرعون انا ربکم الاعلی گوید و یا چون مسیلمه کذاب ادعای نبوت کند و یا چون ناکثین
دم از ولایت زند پس لازم است که مسافر در راه حق بذکر تکبیر و تهلیل این مبتدی را از
خود پیرون نماید و زبان بنقص و عجز خود گشاید همه موجودات را با لا له الا الله نفی فرماید و در طریق
اثبات خداوند عالم را ببیند زیرا که شاید چون خضر در حضیض اسفل السافلین طبیعت بیند
بمضمون و ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک بقصور خود اقرار نماید
همه نقایص را بنفس خود دهد و خداوند خضر را از همه نقایص و عیوب عاری و مبرا داند
او را بزبان ثنا یاد نماید و از رحمت بی غایت وی مدد و قوت طلب فرماید و بهیچ گونه خضر را
معاف ندارد و شب و روز در طلب نشیند و با آرامی را آبرام گزیند شاید که رحمن هر دو
جهان به بیچارگی او رحم آورده وی را از رحمت بروی وی گشاید و لا تایئسوا من روح الله را
در زبان و ان الله لغفور رحیم را مکنون جنان فرماید چون سالک بمنزلگاه نزول نماید
خضر را با کلمه مبارکه رب انزلنی منزلا مبارکا داناست خیر المنزلین رطب اللسان فرماید ای
خدای من مرا جای در جای مبارکه ده و تو هستی بهترین جای دهندگان و چون در اول کار
آدم در مقام قرب عاری از بقایا و عیب بود بجهة انکه بتوسط انی جاعل فی الارض خلیفة در مقام
ملکوت سر افراز نبوده و نگشته و اصطفینا آدم در دار القرب الوهیت نام نامی آن جان جهان زده بودند

و او را بمنصب بزرگ یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة آورده ند و از خوان احسان و کلا منها رغدا حیث شئتما متنعم گشته
انسان که مشتق از انس است باین خورد انس گرفته نهی و لا تقربا هذه الشجرة محو خاطر کرده باد
غرور در وی دمیده اکل از ثمره شجره علم محمدی صلی الله علیه و آله در او ملتمس گردیده باد و چون نهی را از کل
او شده بجوازی شامل فرموده ند همانا از عالم بهجت بملک کنت و ندلت تنزل فرموده ند
این بود مگر از ان الشجرة که پدید آورده مجرد تمنای عالم جنت پس چونکه در سر ایام پرتو
وایم نفس همراه است و دایم در صدد گمراه نمودن انسان است سالک را لازم است که با دو
در مقام با ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قرار گرفته در هر مکان و در هر منزل
و مقام و خلیفه خضر را کم ننماید و در همه احوال از یاد ذو الجلال غافل نشود و همیشه روی تضرع
و ابتهال بخاک مذلت بسپارد که شاید رحمت الهی او را دریابد و در مزرع خشکیده قلب او
ابرهای فیوضات باریدن آرد و مزرعه خشکیده او را سبز و خرم نماید و انواع گلهای
معرفت در باغ دل او شکفتن آغاز فرماید و ابتهاج علی بعد از پژمرده گی وی را حاصل آید
و با این انبساط این راه پر خوف و خطر را طی نماید و ظاهر است قرب حاصل نمی شود
مگر بمحبت و محبت بدست نیاید مگر بتذکر و تذکر ثمره نمی رسد مگر بتفکر و تفکر پیشه نسازد مگر کسی را که
الشریف اذکرونی فاذکرکم یاد بگیرید مرا پس یاد کنم شما را و فی الحدیث من احب شیئا

اگر از گروه هر که دوست دارد چیزی را یاد دهد او را بیشتر نماید قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا ربنا عذاب النار الی قوله تعالی فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر و انثی انها نگه خدا را یاد میکنند در حالت قیام و قعود و در همه احوال و تفکر مینمایند در خلق آسمان و زمین و گویند ای خدای ما این را بیهوده خلق نفرموده پس ما را ای خدای ما نگه داری نما از عذاب سوزنده پس درخواست انها را خدای انها اجابت فرموده بدرستی خدا ضایع نمیکند عمل هیچ عاملی را از شما از مرد و زن و بعضون من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه خطوه هر که تقرب جوید بمن یکوجب نزدیک میشوم باو و یکزراع و هر که نزدیک جوید بمن یکزراع نزدیک شوم کامی خدا از بندگان خود امیدوار است اما چه فایده بندگان نعیم ابدی را از خارف دو روزه فروخته و دیده از دیدار حق دوخته و زنان غفلت دست و پایشان کرده اند حق را بالمره فراموش نموده و بر نفس آلوده اند و هرگاه تعلقی از انچه نمیباید میبینند که نفت و اسباب انچنان گذرنده بایات نه آنت او را حقیقی و نه محبت وی را راسخ باشد هر دو در معرض زوال است و دل بستن بوی مایه عذاب و نکال و پیروی نفس مخذول بندگی شیطان لعین است و بندگی شیطان دور ماندن از رحمت و غفران است شستر نفس و شیطان

هر دو یکین لعنه الله در دو صورت خویش را بنجه افگنده دشمنی داری چنین در نفس خویش مانع عبادت حضم جان دشمن کیفش حمله کند چون سوسمار پس بسوراخ گریزد همچنان در دل او سوراخها دارد کنون سر زهر سورانخ می آرد بیرون من کریزم مار کم جنبان لعنه که فرار از خویش نه آسان است انکه از خیری بود او را فرار چون از دیو پیر دیده او کیر و قرار ای خلیفه زاد کان دادی کشید حزم بهر روز مسیحا دی کشید آن عدو کز پدر تان کین کشید سوی مارندش ز علیین کشید احذر ایدوستان از خنجرش تیغ لاحول آرید اندر سرشش کو همی بندد شمارا از کمین که شما او را نمی بینید هین دایما صیاد ریزد دانها دانه پیدا باشد و پنهان دغا هر کجا دانه بدیدی احذر ما نه بندد دام بر تو بال و پر تا بدام اندر نیفتد مرغ جان دانه کمتر چین تو لذات دام جهان دام بدان و رها کن دانه را باز کن درهای آن نوخانه را صد هزاران صد هزاران دام و دانه است ایخدا ما چو مرغان حریص بینوا دم بدم مانده بدام تو ایم هر یکی کم باز دسیمرغی شویم سیرها نی هر دمی مارا دوباره سوی دامی مگر رویم ای بی نیاز ای خدای رازدان فریاد رس دست گیری خیز تو مان چون منی کس چون عنایات تو دایا مقیم کی بود بیم زدام آن شوم لئیم چون نظر سالک بشهری یا بقریه و یا بلدی افتد بلو بد اللهم انا اسئلک خیرها و اعوذ بک من شرها اللهم حبب الینا الایمان و حببه صالحی الهما الینا یعنی چون مسافر طریق حق را سعادت دیدن میسر

دیا قریه و اعلام ولایت دست دهد یعنی بزودی اعلام ولایت که از خداوند متعال
مسئلت نماید که ای خدای مسئلت مینمایم خیر این بلد را و پناه میبرم بتو از شر
کارانش این بلد ایخدای من دوست و مهربان تمام را بسلامتی این بلد تا از عهده خدمت
برآیم و مهربان گردان بمن یکی کاران این بلد را بدانکه چنانچه روح را تجلیات است
در مقابل وی نفس را شئونات است و چنانکه او را سلطنت این را هم شوکت است بهر نوعی
که او تجلی نماید این هم هر دم برنگ خود در آید در رابندی از روزن آید روزن را گیری
از در سر آرد و دیده پنهانی خواهد که تشخیص این جمله دهد و یا سایه بزرگی که از روزنه جوید این
بزرگ بمضمون لا تغوینهم اجمعین الا عبادک المخلصین مبتلا مگر صالحین سوادا عظم
ولایت و چون در اول سلوک مسافر را بجز طلب که اول درجه علم الیقین است حاصل
ندارد که بمنزله بلدیت اگر برسد از یاد خدا حضور در غافل نرود و بشکرانه این نعمت
خدا را بیاد آرد و چون از این مرتبه قدمی فراتر نهاد و بقریه ولایت که مقام حق الیقین است
رسیده بر تجدید عهد نعمه از خدای مهربان مسئلت خیر المقام را خواهد و چون توفیق آنهم
رفیق آمد مسافر گردید نزدیک بسواد اعظم ولایت رسید که مقام عین الیقین است
باز خداوند حضور پیدا آرد و دست تشبث بدامن ولایت زند و غفلت را انکبار کند از
و الا تمضون و المخلصون ۲ خطر عظیم در آنی فهقری برگشته با سفلین آن فلین چاه طبیعت

افتاده و زره ها لکین مخمور خواهد کرد دیشنوی علت بد بر زنید ار حال عیش اندر جا
ایمن ور خال ترک شهوتها و لذتها تا نخوانت هر که در شهوة فرو شد بر نخوانت عقبه زین
صعبتر در راه نیست ای جنگ آنکش با و همراه میت هر چه آید بر تو از ظلمات و غم
آن رنگ تاختی و با پاکیت سم با ادب کفش بنه با خاص حق دل پیر اندیشه کرد
ورق چند حرف طراق و کار و بار کار حال خود به بین و شرم دار از سردم انکه مسافر با دیش
از دخول بشهر و بعد از دخول غسل نماید یعنی مسافر طریق حق پیش از دخول بشهر ولایت
و بعد از دخول لازم است که حضور از جمیع لوازم و اوهام و حواس و حواجز صاحب کلمه
انا مدینة العلم و علی بابها شتر و بهد و حضور قابل بدخول شهر ولایت نماید یعنی زبان را که
مظهر کذب و افترا و فحش است مطهر سازد و گوش را از گوش کردن بغیبت شنیدن و
ملاهی و مناهی کوش و او ل منع نماید و دست را از ظلم و اذیت کوتاه کند و پا را از سعی
بجا و مشی بمکان در غیر رضای خدا لنگ نماید و دل را از لوث خیالات پاک و بمغفرت
یاد و محبت صاحب ولایت مطهر نفحه بعد پا بعد بنه ولایت گذارد یعنی از جمیع معاصی توبه
نماید چنان توبه که دراو باز گشت هرگز نباشد و چون از در ولایت بشهر نبوت داخل
گردید و با سلام حقیقی مشرف شد و نفحه آثار یعنی اسلام که عبارت از تسلیم باشد در وی
ظاهر گردید و شروع خدمت و بندگی در خود و دیده و بر سر حضور که جای گوهر ایمان است

پاک نماید و زبان توبه او لا توبه کرده و حضور محبت آبا آب انابه افکنده سدّ نفاق را
زمیان برداشته با شاهد وفاق هم آغوش گشته و نقد جان را کف دست گرفته به
مضمون مولوی اقبل ان تموتوا از جمله چوب دشمنی گذشته و چنگ توسّل بدامن آن
شاهد روضه سهراهی دولت انشاء بدخدمت صاحب ولایت مشرف گشته سر
انقیاد و تسلیم باستانه صاحب ولایت نهاده و روی مذلت بپای او گذاشته و دست
توسل بدامن صاحب ولایت زده و چنانچه در روز الست لغه تجدید عهدی نموده
چنان محو دیدار دوی گردیده که هرگاه خطاب اولست برسد بجز بلی چیز دیگر از زبان
بلبودی برون ننماید و در میدان محبت آنمولا چنان حضور دریابد که از زبان
خط میز و خونسای وجود حضور، بلره غباری دیرینه نماید و حضور از آشیار خط منزول
نموده چون مردگان حضور از منشاء اثر بودن و دانستن پردن برد و سر حضور از فوالی
سر خود خدای و سر سواء ثبار آن منبع اسرار نماید و چون چنین احوال او را
میسر گردد و فیوضات آلهی آندم شامل حال وی شود و معنی المؤمنون نفس
واحده او را ظهور کند و در آنمقام صاحب مقام دارند و صاحب ولایت
مرد تمام گردد شیخ عطار غسل پس چیست پاک کردن دل صاف دل
گشتن از همه اغیار لیک غیر از تو چیست متهی تو خویشتن را کنار پر کنار لوح

دل را

دل را از نقش غیر بشوی خویش و در خدای خود انگار نور چشم من از خطر کبر این
خطر است در بیت مردم خوار و زبون باخود شوی خدا کوئی مشرکی باشی و خدا آزار
چهارم بعد از دخول لبشهر سجده شکر بجا آوردن یعنی چون بشرف صاحب
ولایت مشرف گردید و حضور لسواد اعظم ولایت رسید نفس پرکینه را در مقام
انقیاد و اطاعت دیده شکر این نعمت را بجای آرد و در همه احوال ادب را شعار
خود نموده زیاده روی را انگبار گذارد و این وظیفه را لصب العین خود نماید و در ظاهر
و باطن دمی غفلت نسازد و هر نعمتی که در ظاهر بوی رخ نماید و بدیده شهود دی آید
او را از منعم حقیقی و از مسبب تحقیقی داند و نشناسد این سعادت را از هدایت باری تعالی
خواند و قوه حضور او را در جنبه قوه حق عدم محض پندارد و وجود وسایط را مثل حرکت ید
و مفتاح داند و متذکر لا حول و لا قوة الا بالله گردد چنانچه در حدیث قدسی وارد است
که موسی علیه السلام سجده او ندا بسمع عرض نمود که ای خدای من چگونه آدم ادای
شکر نعمتهائی که از رحمانیت بدیشان عطا فرموده بجا آرد و حال آنکه ادراک او از خلعتهای
بقبضهٔ جمال و جلال خود ملائکه را امر فرمودی بسجده او و او را ساکن در بهشت
پس وحی از جانب خدای قدیم بآن عبد کلیم در رسید که آدم بخطاب تحقیق و دریافت
نمود و بعین الیقین دید که جمله اینها از من بود پس این قدر شکر است و اما شکر

حافظ این چه خوش آمد مرا آن رند عالم سوز گفت ... در سر هر غره بنشستم خدا را شاکرم

بود و چون این مقام بزرگ و موهبت عظمی کمتر کسی در این مقام مقیم بودن ... کار هر باقنده و حلاج نیست این کار کار مردانست نه پیشه پیوه زنان و پیشه وران سستکان و نه دل

باب و کار و ابستگان قوله تعالی و قلیل من عبادی الشکور کم است از بندگان من که شکر کند از نده باشند و علت کم بودنش اینکه بجزء غفلت از آن درجه باعث

در دمی از اعاظم علیین با نعال آن خلیل برمیگردد و آن سعادت با الکلیه بکلیت مستأصل شود چنانچه در جامع الاخبار از نوردیده نبی مختار حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم

مرویست بدرستیکه خداوند عالم قومی را با نعمتها سرافراز فرماید پس شکر نعمت حق را

بجا نمی آرند پس میگردد آن نعمت از برای ایشان وبال میشود و العاذ بالله و جمیع المؤمنین

شنوی کشتن این کار عقل و هوش نیست ... تیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست دوزخ است

این نفس دوزخ از دانست کو ... بدر یابا نگردد کم دکانست هفت دریا را در آشامد

همنوز ... کم نگردد سوزش آنخلق موز انیقدم حق را لبود کور دل گشت غیر حق خفه کجان

او گشت قوتا از خواهی و توفیق ... دلاف تا لبوزن برکن اینکوه قاف پارسم از آداب

سفر آینه برداشتن است چنانچه مرویست که هر وقت که پیغمبر آخر الزمان و رسول انس

و جان بسفر تشریف میبرد آینه هم برمیداشت یعنی باید مسافر طریق معنوی و سالک

قلب است که محل استوای رب الرحمن بما القوش النقوی بر مطلب آخر است و قلب انسان
عرش الرحمن است زیرا که عرش بر همه محیط است و پرتو آن آینه حق مصفی و تمکین نماینده هر صفا
و زنگ و در مراحل آن تلکین شیخنا المعظم و مولانا المکرم سنندی و معتمدی و ملکا الرواج
فی جمیع الحجاج محمد جعفر رحمة الله علیه فرموده بانکه آدمی را یک روی در عالم اوحانیت
و دیگری در عالم جسمانیات است تا هر مدد و فیضی را از عالم روح می رساند در آن عالم
صیقل می نماید چه از دل بهر عضوی رگی پیوسته تا مدد فیض روح بجمله اعضا می رسد
و حس و حرکت یابد و اگر فیض روح بیک عضوی نرسد و قسمی شده باشد در آن رگ
رکاری فیض است قبض پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر این رگ
در دل پدید آید و فیض روح بکلیه قطع الیمین از دل منقطع شود قالب از کار فرو ماند و
حیات منقطع گردد و کار دل موقوف شود بصفات روح یعنی حیات و علم و بصر
و سمع و دیگر صفات و استعداد آن دارد اگر تصفیه یابد و بر قانون طریقه حمل آشنای
روحانیت شود و حسن خصال و تصفیه و توجه به کمال رسد تجلی ظهور تجلی جمله صفات
الوهیت گردد چنانکه فرموده ﷺ لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله از برای هر چیز صیقلی
است صیقل قلب ذکر خدا است شعر چنین بان گفتند عالمان نژاد و میان
گفتند با کرد فرا گفت سلطان امتحان خواهم در بیش کز شما صعبت درد عوض کرد

اهل چین در رسم چون حاضر شدند رومیان در علم در صف تر بدند رومیان گفتند یکی نه
باخاص بسیار بدید یک آن شما بجره در خانه مقابل در بدر از آن یکی چینی بستد رومی در گرچنان
صد رنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند هر صباح از خزینه رنگها عیان
را را تبه بها از عطا رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ در خور آید کار را اخر دخ رنگ
در فرو بستند صیقل میزدند همچو کرخان ساده و صاف شدند هر کی رنگ به پرنگاری است
رنگ چون ابرات پرنگ هی است چینیان چون از غمی فارغ شدند لذ با شادی
دلها میزدند شه در آمد دید آنجا نقشها میر بجواد عقل را و فهم را بعد از آن آمد
بسوی رومیان بهره را بالا کشیدند از میان عکس آن تصویر و آن کهار ها
رو بروی این شده دیوار ما هر چه آنجا دید اینجا بر نخت دیده را از دیده خانه میرفت
رومیان آن صوفیانند ای پسر یار نگرد و کتاب و نی هنر لیک صیقل کرده اند آن سینها
پاک از آز و کینها و کینها آن صفای آئینه وصف دل است صورتهای مختلف را قابل است
در مضمون صورت بی صورتی در حد غیب آئینه دل را چنین باید ابد هر نقش نو کاید پدید
بی حجاب و بی مثالی باز جدید و معلوم است که آئینه از نقشهای مختلف غیب است در ظاهر اما آنچه در غیب
آئینه خواهد از عجایب نقش و رنگ تا بان باشد و صورتها حق در وی نهان این سبب گر دل
مؤمن را لدنیست از من فراین آئینه پاک داشته باشد و هر نقشی در خفی بیند از او کی زنگ گیرد

هفدهم از آداب مسافرت رکوبست یعنی مشک آب همراه داشتن

چرا که لازمهٔ ذکر چیست آنست که آتش محبت را مشتعل گرداند و حرارت آن آتش همه جوارح و اعضا را
فروگیرد و روح حیوانی از حرارت آن نوازش تجلیل رود و ناگاه آن سالک بهلاکت رسد
و دیگر آنکه استغاضهٔ معشوق است و تذلل فراوان زیادتر رحم معشوق زیادتر و هر قدر که
زیادتر است قرب بیشتر پس عاشق مسافر لازم است که آنچه سبب قرب است طلب نماید و
لوازم محبت را بجا آرد در حدیث قدسی وارد است یابن عمران هب لی من عینیک الدموع
و من قلبک الخشوع ثم ادعنی فظلم اللیالی لا تجدنی قریبا ای پسر عمران از دیده خون و از محبت
اشک ایثار نما و از قلب خون خشوع در کار فرما بعد از تاریکی شبها مرا بخوان که مرا بی پایان نزدیک
برخود و دیگر آنچه از حدیث شریف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مفهوم
میگردد آنست که ظهور و بروز صفت معشوق است و کمتان و بطون صفت عاشق و لیکن
چون عاشق مظهر معشوق است از بروز عشق ناگزیر است و چنانچه عاشق را در ظاهر
بجز صیانت و نگهداری معشوق کاری نیست معشوق را هم در باطن بجز ترتیب و بسیاری
عاشق شغلی نیست و چون اصل قوام بدن که محل بروز صفات جلال است و جمال معشوق را
هم با پارچه گوشت صنوبری الشکل که نامش دل است و چنان اصل است که از فسادش
فساد جمله اعضا و از تعدیلش تعدیل همه اجزای تن است زمکن عشق در حجبهٔ او پوشش
و قلق در قلب پدید آید و اضطراب و خفقان در وی زاید تا کبدی که نزدیک کردد

ارچه ۴

از باطن ۴

ماندهٔ راه را از جاده و نه جاده را از راه تشخیص تواند و نه خود از خلاص از این غولان راه و در دوران
دهد و نه این اشخاص هزار منزل راحلی تواند کند پس مسافر را لازم و متحتم است که آلت شناسائی
بدست آرد تا اینکه احوال خویش را از زیاده و نقصان و قبض و بسط مشاهده نماید و اگر نباشد
چگونه تشخیص چنین منازل و مقامات و درجات و درکات و پستی و بلندی و حق و باطل این راه
دهد مولوی مطلع شمس آمد کز اسکندری بعد آنان هر جا روی نیکو فری بعد از آن هر جا
روی شرق شد شرقها پر نور بیش عاشق تو دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد شد دل نادیده
غرق دیده شد کاندرین چشم نیز بار و زوال از حقایق راه کی یابد خیال در دو چشم غیر
تو نقش خود کی بیند آن خیلا و آن ورد از آنکه سر زنیستی در میکشد تا وه ز زر تصویر شیطان
میچشد چشم آن خانهٔ خیال است و عدم نیستها راهبت پیند لاجرم چشم من چون
سرمه دید ارزد و کحال خانهٔ خیال تا یکی مو باشد از تو پیش چشم در حجابت
کوهری باشد چو پیشم پیش را آنکه شاهی را کند گر خیال خود کمی نگذارد غیر
از آداب سفر رکوبه است یعنی مشک آب برد داشتن است یعنی از لوازم سفر محبت است که
سالک با دیدهٔ مشک دیده را از آب زلال اشک پر نعمه همراه خود بردارد و با بیاری
وی این بیابان پایان را بپایان برساند و دایم سوزش عشق و محبت را با این آب
فرو ننشاند والا بیم باشد که آتش شوق و محبت او را مطلوب نرسیده محترق نعمه از پا بیفتد و

مصباح روح را در زجاجه دل مشعوف سازد و چون معشوق که سلطان مملکت دل و فرمان
فرمای اقلیم آب و گل است عاشق حضور او مضطرب و بیچاره باید آنوقت در راه مهما فی
بصدد رفع موانع افتد برقع اجلال از جمال خود برداشته در طور دل تجلی نماید و در سطوت
و جلال خود همه سوزش و قلق را از آب عفو در راه دیده بر دل فرماید اسم خود را مشعوف
و هم مملکت و مستقر حضور مملو از رشحات و انوار کند پس لوازم محب محب را که دیده پر آب
دی را مستحسن است چنانچه از رسول مدنی و نبی عربی مرویست که فرمودند گریه نمود شعیب علیه السلام
از محبت الهی بحدی که دیده او از پیش ظاهری عاری گردید پس محبوب حقیقی نور چشم وی باز
گردانید بعد باز شوق محبت زور آورشده باز دیده وی با نور گردید باز محبوب حقیقی از هجران
دیده وی را منور فرمود باز آتش محبت شعله ور گردید گریه و زاری مشغول گشته آمدم از ملائک
عالم خطاب مستطاب در رسید که ای شعیب تا کی گریه و زاری و تا چند دیده خود را از نور عاری
نمائی هر گاه گریه تو از خوف نیران است در امان و اگر شوق جنان است پس بر تو باد ازلزال
عرض کرد الهی ای منی و سیدی منی تو دانای هر راز و همراه همه نیازی سوز و گداز می نیاز من از
خوف آتش جهیم نه شوق بر جنات نعیم ولیکن قلب من از محبت تو پر گشته و در لوح
دل صورت غیر را فرو گذاشته و این محبت مرا گریه داده نه تحمل و نه صبر را در او دراک
و نه مرا شکیبائی پس خداوند عالم با آن نبی محترم مکرم وحی فرمود که ای بنده من چیزی دم

لذ محب

از محبت منی زدی و صورت غیر را از نظر محو نمودی زود باشد موسی بن عمران کلیم
من است بتو خدمتکار و قرار دهم و دیگر آنکار است که در ظاهر شریعت خبث بخبث
بجز آب مطلق پاک نماید و آب مضاف از برای تطهیر نشاید هر چند بقدر دریا
باشد و آب مطلق آنست که او را چیز دیگر ممزوج نشده باشد و او را بدون قید
اسم برند و اما آبی که لایق این راه و قابل این درگاه است آنست که بسبب این
آب باشد باید از کل ولای قیودات مطلق باشد و مشوب بنجاسات فاسده
نگشته و علاوه بر این هر گاه ظرف نگاهدارنده باشد و آب مطلقی بر آن وارد شود و آنرا
آن نجاست با آن آب مطلق آمیخته گردد و آن آب مطلق بلا شبهه از اطلاق
خود بیفتد و تاثیر او که پاک کنندگی بود از دی زائل گردد پس مشک دیده گداز
لوازم سفرات باید پاک و پاکیزه از نجاست باشد که تا آن آب مطلق را از اطلاق
نیندازد چون خود او را مضاف و مقید نسازد شعر و کیف تری لیلا بعین تری
بها شوقا و، طهر تها بالمدامع و الاتانه چنین مشک که ظرف این آب قابل این
سفرات و نه چنین آبادنعم ما قال فرد اشک ریای زاهدان ریگ بخانه خدا
قحبه مسجد افکند طفل حرامزاده را اگر چنین ظرفی و چنین مظروفی پیدا شود بلا
فطره از دی باعث نجات و قرب گردد چنانچه مرویست ان کل قطره

الدموع لطفی سجار است نار غضب الله بدرستی که هر قطره از اشک دیده خاموش
میکرداند دریا از اشک غضب الهی را پس فیلیک به ارروح و قد خدمت
لحق الشوق بحبک ان یحق الا هوا کما فلوانی استطعت غضضت طرفی فلم
ابصر به حتی ارا کما احبک لا بغضی بصر بکما و ان لم یبق حبک لاحراکما و یقبح
من سواک الفعل عندی فیفعله فیحین منک ذاکما و ذی لالاحباب محقق بود شد
و اخر مدعی سعه اشرا کما اذا شتبکت دموع فی خدود تبین من بکا ممن بکا
فاما ما بکا فیذوب شوقا و نطقا بلهوی ممن بکا مضمون انکه شادی من
ای دوست من از دست بتحقیق با مهر تو دل محبت منزل را مهر نهاده ام که شوق و میل
بغیر تو ننماید شعر در کارکه دل فکارم جای سر بوزن ندارم هر کاه محکم بود دیده
از دیدار این و آن مرستم تا اینکه بجز تو چیز دیگر نبینم نکرستم دوست میدارم ایدوست
ترا با ظاهر و باطن نه بعضی هر چند محبت تو مرا چنان از خود برده که قصد هم در نگذاشته
و هر چه از دیگران بینم نه خوب شمارم پس ایدوست هر چه خواهی بکن که هر چه کنی خوب
بنظر آید و اشتی صبر که تر اخوا ان و چون شمع در آتش محبت سوزانند از مدعیان
محبت تو آنوقت ممتاز میکردند که از دیده سیل اشک جاری و هم دیگر بچیده و
مشبک کرده و انکسی که از جان و دل گریه میکند با آن کسی که معتقد است و کلمات

معلوم شود و انکه گریه از زاغم محبت و شوق مودت است کدا شش شوق ادرا
علامت و انکه بدعی هوا و هوس او در اکلام اشتر چیست آن رکوه تن چون کوزه
از در و آب حواس شوره ایخداوند این خم رکوه مرا در پذیر از فضل الله اشتری
رکوه با پنج لوله پنج حس پاک در این آب را از هر بخس تا شود زین رکوه منفذ
سوی بحر تا بکر در کوه ما خوی بحر تا چو هدیه پیش سلطانش برش پاک پسند باشدش
شه مشتری تا بنهایت کرد آنش بعد از آن پر شود از رکوه من صد جهان لوله
بر بند و بر دلرش زخم کفت غضوا عن هوا البصار کم دل چو حوضی دان و خم چو
لوله ها آب از لوله رود در کوله ها چونکه آب جمله از حوض است پاک هر یکی آبا دهد
خوش ذوقناک و در این حوض آن تو راست و پلید هر یکی لوله همان از در پدید زانکه
پوسیده است هر لوله بجوش حوض کن در معنی ایحرف خوش اجدهم از اداب مسافرت
چنانچه مأثور است حدی و شعر خواندن است مادامیکه در آن هرزه گی و فحش و هجو و منی نباشد
چرا که ذکر فحش و هرزه گی علت زاید و ممنوع بودن این فعل قبیح در مذاهب و ملت
ضروریست و در بین هیچ پیر و شبهه نیست امّا هرزه گی که عبارت از لهو باشد
چنانچه مذمت او در آیه و اذا مروا باللغو مروا کراما لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله
بغیر علم و تجدها هزوا معلوم است غیر بهتر از هرزه گان کسی است که میخواند حدیث و کلام

و در آن اگر کند مردم را از راه خدا و هدی و براه ضلالت اندازد و فاکیر و ایشان را
سخریه و استهزا، و شیخ طوسی از اکثر مفسرین نقل کرده که روایت است از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و علی ابن موسی الرضا علیهم السلام که لهو حدیث غنات شیخ طوسی
این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان روایت نموده و بعضی از ارباب
هم تفسیر لهو را زجاجی و زجاج نقل کرده اند و شاهد بر مطلب قوله تعالی و الذین
لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما یعنی مومنان جماعتی اند که شهادت
نمیدهند بدروغ و هرگاه بلغوی میگذرند میگذرند از روی بزرگواری و کریم النفس بودن نه
بمثل لئیمان که در آنجا توقف میکنند و مرتکب آن لغو میشوند و صاحب مجمع البیان
گفته در این لغو غنا داخل است و اما غنا بچه نوع و چه چیز است و کدام صوت است
که بلاشبهه و بضرورة دین و مذهب فعل او حرام است و از کبایر است در او علمای
خاصه و عامه اختلاف دارند و هر یک بقول خود از دلایل نقلیه و عقلیه شاهدی آورند بعضی
گویند او حرکت دادن صوت است در خیشوم یعنی در حلق مطلقا و بعضی گویند حرکت صوت است
با طرب چنانچه در قاموس هم بهمین طور معنی شده و طرب انقلاب احوال را گویند که مستمع
از شادی بحزن آید و منقلب گردد و بر خر را اعتقاد اینست که رجوع بعرف عامه
مر شخص هرگاه گفتند تغنی یعنی خواننده بگ میکند حرام والا حلال و جماعتی گویند که مطلق

خواندن

خواندن تغنی است که او را اهل معاصی و غفلت در مجالس خود میخوانند ظاهرا بجهة
اختلاف مختلف بودن احادیث که در بعضی تجویز بعضی موارد شده بخصوصه مثل
تغنی در قرائت قرآن و در عروسی و در عید فطر و اضحی و خریدن کنیز مخنث از برای تغنی
نمودن و یا اینکه در عروسیهای مردم تغنی نماید و مولای او اجرت گیرد و در وقت فتح
اسلام و شادیهائیکه از ائمه دین رسیده که در آن روز شاد باشند و در بعضی از اخبار
مرثیه خواندن و در وی وظیفه قرار ندادن و در بعضی مطلقا تغنی نخوان و در بعضی
بخصوصه منع و در بعضی نهی مطلقا چون اهل فسق و کبائر و خواندن بطنبور و مزامیر چنانچه
در کافی از حضرت جعفر صادق علیه السلام مرویست که رسول هر دو سرا فرموده اند قوله
القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل العشق و اهل الکبائر و بعد از این
فرمودند بعد از من اقوام یغنون الغنا لا یوجر المستمع و لا یثاب فیه المغنی و لا تدخل فیه الملائکة
و باز کلینی در کافی روایت نموده که مردی از حضرت جعفر صادق علیه السلام بسبیل استفاده
سوال نمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای مولای من کنیزی دارم از برای قضای حاجت به
خلوت میروم و همسایگان من کنیزان دارند که غنا میکنند و عود مینوازند و بسیاری
اوقات بلهو گذرد که نزد آنجا مکث طویل میکنم که آواز ایشان و عود را بشنوم حضرت فرمود
ممکن است عرض نمود فعدا با پای خود نمیروم بدرستی صوتیست که بگوش میشنوم فرمودند از قدامت

نگرفته شنیده قول حق تعالی ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
عرض کردم بقسم بخدا که یا حال این آیه را نشنیده بودم از کتاب الهی نه از عرب
و نه عجم بدرستی که باین فعل عود نمی کنم انشاء الله بدرستی مرا باز داشت بخدا علیه السلام پس
حضرت فرمودند برخیز و غسل بکن و نماز گذار بچیزی که بر تو مشکل شده بود بدرستی
که تو بودی در امر بزرگ و چه بد بود احوال تو در این حال میدیدی و صدا الهی کن بسوی او
باز گشت کن بخدا از همه آن چیزها یکه دوست میداری و مکروه میشمرد تسبیح را و قسیس را و گذار
باهل او پس بدرستی او برای همه صابر است و باز عبد الله بن مسعب از آن حضرت روایت
نموده که فرمودند کوش دادن بلهو و غناء در دل نفاق را میروید چنانکه آب کشت را
میروید و باز در نهایه از یونس بن عبد الله بن سنان مرویست که جناب جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که اقرء القرآن بالحان
العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسوق و الکبائر فانه سیجیئ من بعدی اقوام
یرجعون القرآن ترجیع الغناء و الرهبانیة و النوح لا یجاوز حناجرهم مفتونة
قلوبهم و قلوب الذین یعجبهم شانهم و اما حدیثی که در بعضی موارد بر تجویز او وارد شده و
دلالت دارد اینست که شیخ ابو علی طبرسی رحمة الله علیه در تفسیر خود مجمع البیان ذکر نموده که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ان القرآن نزل بالحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا
فتباکوا

فتباکوا و تغنوا به فمن لم یتغن بالقرآن فلیس منا و شیخ مذکور در محصل اگرچه این
حدیث را باین نحو و دیگر نحوها اند که تغنی بمعنی استغناست نه غیر از امانت
کسی که در فتح خیبر طلب مال دنیا می نکند در آن نکند لیکن اکثر علماء بر انند
که مراد از حدیث تزیین و تحزین است نه استغناء بمال چرا که محمل در حدیث
منع از آن نمی شود زیرا که مشهور است که سعد وقاص از سفری آمد و برادر زاده وی
بدیدن عمّ خود آمد سعد از وی پرسید شنیده ام که قرآن را با آواز خوش میخوانی
جواب داد که الحمد لله کشف نخوان که مرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که
میفرمود که از امانت کسی که غناء در قرآن نکند و شیخ طبرسی فرموده که این مقام دلالت
صریح است که مراد تجویز غناست نه مستغنی بودن و ایضا در کافی از ابا البصیر مرویست
که عرض کردم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن
خواندن بلند میکنم شیطان مرا دور میکند که تو ریا میکنی و میخواهی که قرآن خواندن
ترا اهل خانه تو بشنوند پس حضرت فرمود که قرائت تو ای ابا البصیر باید که قرائت وسط باشد
نه این جهر با فراط و اخفات با فراط یعنی مثل مؤذنان که اذان بلند و اعلام اهل شهر
میکنند نباشد و پست با فراط که کسی نشنود نباشد بلکه بنحوی باشد که یارانی که در دور
و حوالی تو اند بشنوند و اجر قرآن دریابند و متأثر شوند و بعد از آن حضرت خطاب با ابا البصیر فرمودند

که ائمهٔ بصیر آواز در کلو کردن بکرار اصوات و با تفصیل نغمات خواندن در قرآن
بدرستی که خدای دوست میدارد صدای خوش را که در کلو کردن و اثر آن بمیتعان
برسد چنانچه حضرت سید السا جدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام میخواندند
و باز معویه ابن عمار روایت کرده که عرض کردم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که الرجل لیری از صنع شیئاً فی الدعا و فی القرآن حتی رفع صوته با القرآن فقال
علیه السلام لا بأس ان علی ابن الحسین کان احسن الناس صوتا با القرآن فکان
یرفع صوته حتی یسمع اهل الدار و ان ابا جعفر علیه السلام کان احسن الناس صوتا با القرآن
فکان اذا قام من اللیل و قرء و رفع صوته و تر بآیات الطریق من القارئین فیتمعون
الی قرائته و باز در کافی قرب الاسناد از موسی ابن جعفر از پدر بزرگوارش حضرت موسی علیه السلام
روایت نموده که سؤال نمودم از غنا در وقت نشاط و عیش جایز است مثل عالت
فتح و فروزی و جشنها که میباشد حضرت فرمودند که غنا جایز است مادامیکه عصیانی
با آن نباشد و باز در فقه الرضا از امام جعفر صادق ابا البصیر مرقوم روایت نموده که جایز
زن مغنیه در وقتی که عروس بخانه شوهرش میرود و سرود میکند و خود تصدی ندارد
و ایضاً عن ابا البصیر قال سئلت عن ابا جعفر علیه السلام عن کسب المغنیات فقال
علیه السلام التی یدخل علیها الرجال حرام و التی یدعی الیها الاعراس لیس به بأس و باز عبد الله

بن حسن

بن حسن دینوری روایت نموده که عرض نمودم به ابا الحسن علیه السلام جعلت فداک
کنیز مغنیه و جاریه که خوب غنا میکند میخرم و قصدم اینست که غنا کنند و من از ان
بهره مند شوم و مرا ی این منظور میدارم فرمودند بگو و بفروشش و باز در لا یحضره الفقیه که روایت کرده
صدوق که سؤال کرد مردی از عمار ابن الحسین علیه السلام از خریدن جاریه که او را
صوت خوبیست فرمودند بتو چه زیان میدارد هر گاه او را بگیری پس بهشت را بیاد تو
آرد و باز در کافی در رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست از برای هر چیز
زینتی هست زینت قرآن صدای حسن است و باز در کافی از موسی بن جعفر علیه السلام
مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت مذکور میباحث فرمودند که ان علی
ابن الحسین علیه السلام کان یقرء القرآن فربما یمر به المار فصعق من حسن صوته و ان
الامام لو ظهر من ذلک شیئاً لما احتمله الناس من حسنه قلت و لم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله
کان یحتمل الناس خلقه مما یطیقون و باز در کافی عن النبی صلی الله علیه و آله لم یعط احد
اقل من ثلث الجمال و الصوت الحسن و الخط و ایضاً عن ابا الحسن الرضا علیه السلام
قال قال رسول الله حسنوا القرآن باصواتکم و ان الصوت الحسن یزید فی القرآن
حسناً و باز مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله گوش نمیدارد بهیچی از اصوات اهل زمین مگر
بصوت مؤذن و صوت حسن که با قرائت قرآن بود و ایضاً مرویست در قرائت قرآن

ترجیع صوت خود بده پس بدرستیکه خداوند تعالی دوست میدارد صوت حسن را
ترجیع دهد بصوت خود ترجیع دادنی و باز روایت شده مضمون اجمال الحجال الشمرانی
ونغمة الصوت الحسن و باز سماعه روایت عنه که ما نزد امام آمدیم و اراده خدمت
امام محمد باقر علیه السلام را داشتیم پس چون بدهلیز خانه آنحضرت رسیدیم شنیدیم که
آنحضرت باصدای خوب قرائت سرمایی میفرمود و گریه میکرد و تا اینکه بعضی از ما را
هم گریه آمد و تحقیق اینمقام ایکه شک و شبهه نیست که در تلاوت قرآن و مناجات
با ایزد منان و ذکر مدایح و مصائب ائمه علیهم السلام عقلا و شرعا جایز است
و محسن و بهر قسم و نوعی که باشد باید از مستمع، غفلت و حضور در مقام عبودیت و
خوبی است و در شرع انور چنانچه مذکور گردید بخصوصه وظیفه از برای اینها وارد شده
که ابدیه بچه نوع و بچه لحن مرا یا دنمایید و کدام صوت و سرستان خداوند را خاطر
آرزو دارد ولیکن در پیش اهل تتبع آشکار و هویدا است که هر چیزی که انسان را از هوا
و هوس خالی مینماید و قلب او را با عالم بالا یکرنگ که عالم تجرد است کند روح را
از قید و رذائل تن خلاصی دهد و از رکود و ظلمت بدن فارغ سازد آن شرعا و عقلا جایز است
بلکه تحصیل دوستی آنها مستحب و ضروری است چنانچه در فرقان عظیم اشاره بدین مرحله
رفته قوله تعالی الذی نزل احسن الحدیث کتابا متشابها تقشعر منه جلود الذین
یخشون

یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ذالک هدی الله یهدی
به من یشاء و قوله تعالی انما المؤمنون اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت
علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون و در آیه اولی ظاهر است که تغییر
احوال و میل قلب بخداوند ذوالجلال باعث هدایت و رستگاری است
و در ثانی آشکار است که ترسیدن دل و کناره کردنش از بدن مخرب آرزوها و کل
موجب زیادتی ایمان و حصول توکل و ایقانش چنانکه شیخ جنید ره
میفرماید توکل آنست که عذار اباش در همه احوال چنانکه بودی پیش از آنکه وجود تو
پیدا نماید و شبهه نیست که روح مجرد کبیه حجب جسمانی از عالم حق که عالم پرتکلفات
غافل است و بعلت عوایق بمبدا از اوج حق افتاد پس وی را مذکر لازم و منبهی
متحتم است که او را از خواب غفلت بیدار و بمرکب شوق سوار نماید که تا روی بعالم
خود آرد و حضور از دست ندهد تا به خلاص نماید و مذکر و منبه چنانچه در اکثر طباع
مؤثر باشد بهتر از صوت حسن و نغمات متناسبه مستحسن نیست این گفتگو تخلف است
و ظاهر است منکر این قول نیست مگر کسی که طبیعت جمادی و حیوانی بلکه این نوعی است که در طباع
بهائم که از عالم تجرد عاری اند مؤثر است چنانچه اشتر بمغنه هدی و بلبل بصوت حسن
و باز و از ساز خوف و وحشت را از خود دور میسازند و شتر از رفعت راه و تعب

گمانده انسان که اصلی دارد از عالم تجرد آت و این چند روز ساکن ظلمت آباد
آب و گل شده چگونه می شود که او را ندگری و مشتهی باشد او بپاد عالم خفی نفتید
و ... بسیده و اصلی خویش نماید مولی الشهید همدانی در زجر المعارف چنین
فرموده انیز اهل سلوک را دریابد و سلوک وجدی باشد و در کتاب آداب
النفس مذکور است بدان بدرستی که وجد امر شریف است و حکما در این باب
فرموده اند وجد حالتی است حادث می شود مر نفس را در وقت انقطاع نفس
از علایق محسوسات زمانیکه وارد شود با آن نفس مشوقه و بعضی از حکما، فرموده وجد
عبارت است از اتصال نفس بعالم مجردات در وقت شنیدن آن چیز
که مقتضی این اتصال است اما صوفیه بعضی از ایشان گفته الوجد رفع الحجاب
و مشاهدة المحجوب و حضور الفهم و ملاحظة الغیب و محادثة السر و هو حالتک
من حیث انت و وجد رفع حجاب است و مشاهدهٔ محجوب و جمعیت ادراک
و ملاحظه معنی و سخن کشف باطن و آن وجد عبارت از رفتاری است از آن احوال
که بعضه در آن حال و بعضی دیگر فرموده وجد سر آلهی است در نزد عرفا و مکاشفه لازم است اینان را
در بروز وارد با نیازی از خلق را و این فقره اخری با آدا مقاربة المعرفت و تحقیق
بسیاری از مردمان در وقت شنیدن وغل یا صدای طرب آور نده مرده اند تمام شد
کلام صاحب

اقول

کلام صاحب کتاب آداب النفس بعد جناب آخوند فرموده اقول دلیلی برین از کتاب
و سنت و حس بسیار است پس می پسندیم که بسیاری از اشخاص را که سفر ایشان
بطول انجامد و مفارقت وی از احباب و اقارب طولی پیدا نماید در وقت
ملاقات چنان شوقی و حالتی بروی رو نهد که بیهوش افتد و گاهی میشود که با ملاقات
از کثرت وجد رو بعالم معنی نهد چنانکه در حدیث است که جناب داود هر وقتی
که میخواست بغربت خفی و دور ماندن وی از عالم پرسش کرده نماید و می خورد از قیود
تن آنچه فرماید پیش ازین نوحه معتاد روز از غذا خوردن و از شرب و از مقاربة
زنان کناره میکرد و در روز ششم امر میفرمود که منبر مرا بصحرا ببرید و مخلوقات را
خبر نمایید و بآنها بگویید هر که میخواهد نوحه داود را بشنود کو بیاید و جناب سلیمان
چون خلایق را اعلام میفرمودند وحوش از صحراها و جانوران درنده از جنگلها و هوام از
کوهها و طیور از لانهای و مخدرات از پردهای خفی در آن صحرا جمع می شدند و روز مقسم
جناب داود بالای منبر قرار گرفته و جناب سلیمان بالای سر انجناب قرار میگرفت
پس شروع بثنا و حمد الهی میفرمودند که صدا و ناله و فریاد از مخلوقات بروز
مینمود و چون ذکر جنت و نار میفرمود پس میمردند جمعی از طایفه هوام و سباع و وحوش و انسان
و چون ذکر قیامت می نمود و با حوال خلق که میفرمود از هر طایفه بسیار میمردند و چون جناب

سلیمان گرفته مردها را سپید بدیعرض میکرد ای پدر تاب و توان از مستعین بردی
و همه خلایق تمام شدند آنوقت باستدعای جناب سلیمان ساکت میشدند بعد امر
میفرمود که منادی ندا نماید که هرکه داؤد را دوست میدارد باید بنبر او را برداشته دوستان
وی که با آنحضرت بودند کسی دیگر باقی نمانده بود که جمله را روح مرغ پرزنان بالم کنز رفته
و دل ازین خانه تاریک و تنگ تن شکسته بود پس جناب داؤد در رجوع بعبد خود میفرمود
و ایضا در شرح عوالی ذکر شده که بشر بن حارث گوید که در چهار سوق بغداد دیدم که مردی را
هزار تازیانه زدند که بهیچ نوع فریاد و تکلم نمیکرد و بعد او را بحبس بردند من پیش وی
رفته ازوی سؤال نمودم که علت ضرب و اذیت شما چه بود دل کشته گفت بغیر از عشق
مرا تقصیری نبود و علت سکوتش را پرسیدم گفت معشوق در پیش نظر استاده بود
و مرا نظر می نمیبود گفتم که اینقدر در معشوق مجازی صبر داری هرگاه معشوق حقیقی جلوه گر آید
بچه نوع نمایی و چون مادهٔ وی قابل و آئینهٔ دلش از زنگ و غبار صفا بود بمجرد شنیدن
این حرف صیحه زده بیفتاد و در همانده جان بداد و ایضا در حدیث وارد است
که امام ممتحن امام حسن بن علی صلوات الله علیهم عابد و زاهد و فاضلترین اهل زمان خود
بود دو بست حج پیاده نعل ادا کرد که محملهای آنحضرت در پیش روی وی میکشیدند و آن
پیاده تشریف میبردند و وقتیکه ذکر موت و بعث و حشر و نشر در پیش آنحضرت می شد
بگریه

درد خوشی ساخته روی بعالم خواند چنانچه از شیخ المشایخ شیخ جنید ره پرسیدند چه حالت است که مرد الحق در رسیده نشسته چون سماع شنود اضطراب و قلق دردی پدید آید فرمود حقتعالی در نهاد آدم را در میثاق الست بربکم او در همه ارواح مستغرق لذت خطاب کشید چون درین عالم سماع شنوند لذت آن خطاب بخاطر ایشان آید از وجد بحرکت آیند و اضطراب در آن نمایند و ظاهر از همین است که شیخ محمد عراقی در کیمیای سعادت فرماید که حق تعالی را در دل آدمی سریست که آن دردی هم چنین پوشیده است چون آتش در آهن و چنانکه بزخم سنگ سر آتش آهن را گردد و بصد چندان شود همچنین آواز خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند و دردی شوق و ذوقی پدید آید بسبب آن مستعد بیند که گوهر آدمی را با عالم علوی همه حسن است و جمال و اصل حسن و جمال شاهد است و هر چه شاهد است عکسی است از جمال و حسن آن عالم پس هر جمال و شاهد و حسن که درین عالم مذکور است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون مناسب هم شهدی دارد و زر عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پدید آرد و حرکتی و شوقی پدید آید که آدمی نداند که آن چیست و آن دردی است که آن ساده بهره دارد عشق و شوق غیر حق تعالی است پس هر که را در دل دوستی خدا و بهودی را لازم است که آن آتش تیز تر کند و الا سماع ستم قاتل بود چرا که نفس چنین ظالم خفته میماند و این

سماع

سماع باعث بیداری وی گردد و در حرکت آید و بنای ظلم و راه زنی که دارد شکسته شود ای برادر عقل یکدم با خود آر و مبدم در تو خراش و بهاء این سخنهائی که از عقل کل است بنویس آنکه از دیدار و صحبت یوسف یعقوب را یاری کند و بوی یوسف دیده را یاری کند تو که یوسف نیستی یعقوب باش همچو او با گریه و آشوب باش تا دم عیسی ترا زنده کند همچو خویشت خوب و فرخنده کند و ز بهاران که تخم سرسبز سنگ خاک شود تا گل بروید رنگ رنگ سالها تو سنگ بودی و لخراش از آزمون را یکزمانی خاک باش

اکاصل در تفسیر صافی و جلاء العیون مولانا محسن کاشانی بعد از نقل احادیث که جواز صوت حسن و تغنی در قرآن و ترجیح صوت در اداء بلکه استحباب ترجیح صوت در و بلکه استحباب ترجیح لذان احادیث استفاده می شد چنانچه مذکور گردید فرموده پس آنچه وارد شده در احادیث از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از خواندن کنیزان در زمان و میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو و لعب و سازهای عود و نی و امثال اینها که سبب انبعاث شهوت بهیمی که منافی روحانیت است می شود و الا قصوری ندارد در احادیث دال است بر اباحت قرآن و دعا و ذکر و مرثیه و شعرهای حکمت آمیز و تغنی زنان در وقتی که عروس را بخانه شوهرش میبرند

هرچند با آلت لهو باشد و در عید فطر و اضحی و در فتح و فیروزی اسلام و با الجمله هر چه با نیت شهوت گفته شد حرام است و الا حسن صوت هر قسم باشد از محرر و مرد و جمیع جایزات و از بزرگان دین و صاحبان شریعت رخصت وارد گردیده

و هان چیزی گاه بدان تا قرار گیرد پس حکیمان گفته اند این لحنها را زدود در چرخ بگردش گاه بانگ گردشهای چرخ است آنچه خلق میسرایند بطبع و خلق موزون گویند گاه زیر است نغز گردانند هر آواز زشت، همه اجزای آدم بعد الم در نیست آن لحنها شنوده ایم گرچه بر ما کیش آب و گل سنگ یا دمان اند لذت آنها اند گی لیک چون آمیخت با خاک و گرد گه دهند این زیروان بم آنطرب پس غذای عاشقان آمد سماع که در وی باشد خیال اجتماع قوتی گیرد خیالات وصیرورت بلکه صورت گردد آن بانگ صفیر آتش عشق لذتوا ذکت تیز تا توانی اب در آتش مریز اعلموا یا اخوانی رزقکم الله طیب العیش فی السماع که قواعد سماع انواع است عاشقان حق را و از ابتدا یت و نهایت نیست زیرا که از عالم همیشگی است و تلذذ ارواح در آن مختلف است بر وفق مقام روح مقدس ازان لذت توان یافت و لیکن مبتدیان نشگرهای سلطنت را در موقف زیرا که صفات روحانی با طبایع حیوانی مخلوط است تا آزان دلش مهذب نشود در مجالس سماع متمکن نگردد و

جمله

جمله موجودات انچه هست از حیوانات ملتذ بسماع اند زیرا که هریک را علیده در خور خویش روحی است که او بدان زنده است و سماع استراحت بخش جمله خواطر هاست از افعال بشریت و مهیج مر طباع آدمی را و محرک است سر زرد را بنالد را تا تمامان را عبرت آنها را نشاید که بطبیعت زنده اند و بدل مرده که سماع نشنوند که مهلکه باز آرد و آنها را شاید که از طبیعت مرده اند و بروح زنده که در سماع لذت که یک لذة الفضل هزار رساله راه معرفت توان برید که آن صحیح عبادة میزند عمر حق هست عارف را و باید که طالب سماع را همه عروق شهوات از رشهوات خالی و از صفای عبادت پر نور و عالی باشد و بجان در حضرت قرب حاضر و مستمع باشد تا از فشنه نفس در سماع دور باشد و انیز به مسلم است که اقوامی عشق را که سماع از حق است و سماع در حق است و سماع بر حق است و سماع با حق است که اگر یکی ازان اضافه بغیر حق کند کافر است و راه نیافته و ضلالت و وصال در سماع نا خورده که سماع را مریدان پاکنفس شنوند و محبان پیقل شنوند ساکنان شوق پیدل شنوند شوریدگان عشق با روح شنوند هر که او را بیدن شنوند هر که او را بیدن شنوند محجوب از حق است و اگر نفس است زندیق و اگر بعقل است متغیر و اگر بدل است مراقب و اگر بروح شنوند حاضر است

سماع سودای حضرت که در داشت در داشت و ولوله در ولوله و حیرت در حیرت
در آنجهان رسوم مقطعات عالم جاهلیت و عاشق فانی سامع و قائل در
بزم عشق بکیات در سماع خرد معزولت و امر و نهی و ناسخ و منسوخ باو جمله
خرد است که در وی همه ناسخها منسوخ است و همه منسوخها ناسخ است این قول
نه نارسیدگان راست که مشتبه شوند و نه پختگان را که مطلق آنند این میراث موروث
که از شجره طوبی انا الله شنود و خضر فانی عنقا و خضر موسی صفتان این مصطفای آدم
و خلت خلیل و کلام یعقوب است و در درد ایوب تمکین اسمعیل است و الحان داود و اشک
نوح است و گریبان یوسف عصمت یوسف است و بلای ایوب زهد یحیی است و خوف
زکریا شوق شعیب است و در مزعیسی مشاهده محمد مصطفی است و در صدر مرتضی است منشور
حسن است و عشق حسین صدق بوذر است و اخلاص سلمان خدمت قنبر است
اسرار کلیم حرام است مر عام مفلس گرفتار طبیعت را و مباح است طالبان خاص
صاحب دل را و واجب است عاشقان سبدل را کدام سبز دولا بحه که بدون کشت
شنبلید رسید و کدام سوخته دل ابجد که بدون اظهار نامه دانمین تشنه محبت چشید
و اگر زیاده برین گویم ترسم که در جهان فراخ گوشها تنگ آید چرا که زر خرابات
قلب است و سرقلب آورده ام مولی طالم آنقوم که چشمان دوخشند ز ان سخنها عالم را گلخنند

عالم را کمنجین ویران کند رو بهان مرده را شیران کند جانها در اصل خود عیسی دمند
یکدمی رنجند و دیگر مرهمند عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه نماید که صاحب سر بود
جان جمال است و ندای او کمال مصطفی کو ان ارحنا یا بلال ای بلال افراز
بانگ سلسلت رز آندمی کندر دمیدم در دلت ز آندمی کآدم ز ان مدهوش
گشت هوش اهل آسمان بیهوش گشت مصطفی با خویش شد ز آن خوب صوت
شد نمازش در شب تعریس فوت سر ز آن خواب مبارک بر نداشت تا نماز
تا نماز صبحدم آمد بجاشت عیب شد نسبت بمخلوق جهول نی به نسبت
با خداوند قبول گفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بمالبت نگر گفر آفت است
گفتشان و نفتشان و خفتشان جمله جان مطلق آمد بانشان بر کن ز نور پاک
شه نظر تا نه پذیرای تو چون کوته نظر صاحب دل را مدار د آنزیان گر خود را در
قائل را عیان گاها گر خاک گیرد زرشی ناقص او زر بود خاکستر شی او لیا را در درون
هم نعمتست طالبان را ز آنچنات جانفزاست گر بگویم شمه ز آن نعمتها جانها سر بنه
از دو عالم گوش را نزدیک کن کان دور نیست لیک نقل مستمع دستور نیست هین که
اسرافیل وقت اولیا مرده را زایشان حیات و زنده جان هر یک مرده از گور تن
بر جهد ز آواز شان اندر کفن گوید این آواز آواها چیست زنده کردن کار او کار خداست

ما بردیم و بگاه ستیم با نگ حق آمد که ما بر جودستیم ای فنا تان نیست کرده ز برلوث باز
کردید از عدم را و از زدود مطلق نیز آورد ما از شه لبو اکر چه از خلقوم عبد الله تو خواه زاد تم
کیر لورنش خواه از دو خواه از حم کیر می خواه از کدو اب خواه از جو بجو خواه از شبو کین سه را م
مدد آمد ز جو لنز کدو با حم پوست است سخت اب این جز انتقال بجرات مجلس کفتم
کردم زان چان و در نهم افهام سوزدم زبان تا که در هر کوش نا بد این سخن یکی ز هم
کفتم ز صد سر لدن لازدهم از آداب مسافرت و اسباب مهاجرت سوزن برداشتن است
یعنی مسافر متقی و سالک صادق تقی را لازم که سالهای بسیار و زمان بیشمار که بکنرت
نفس را در ساحت تن بصد عز و احترام نشسته در روزکار عزیز مجور در تربیت وی بسر برده
و لقد عمر کرا نمایه را در تربیت وی از دست داده و هر چه کوزه وی لقمه بکنا به ادکذا
و حواس خمسه مجور از بخدمت او کماشته و دین مجور را که مایه ایقان لقمه بلقمهای شبهناک
فروخته بخورد وی داده و او را چنان قربه بعفه که از اطاعت وی برون شده و بزیر بار
او امر وی بهیچ کونه نمیرود و سهل است الآن در خیال اتلاف او برآمده او را
باعتال کرسنکی و با فشار تشنکی محکم به بندد و کم کم لاغر و ضعیف نماید و او را از اوج
عزوده فرمانی بحضیض اطاعت و فرمان برداری آرد و چنان مشاعل کند
که بانک با ستغاثه بفریاد آید و بجز با شاره زیر بار رود و در بحبوحه بزرکی از نور راح

سوزن برون نشو و حکم محکم حتم یلج الجمل فی سم الخیاط بر وی صادق آید والا آن مست
قوی هیکل [illegible] و آن کینه ور غوایت سجلی او را از فرصت نخفه از پای در آورد و وی را
خسر الدنیا و الآخره نماید چرا که طی این راه را قدم بکرنکا بد و پایان این منزل را
بشرنکف فنا شاید هر که از دام نفس نرست در مقام عبودیت و قرب نشست و کم
او را زیر بار نکشید حام و حلی نپوشید شنو آن بکا آمد در یاری برد کفت یارش کیت
کاین در میزند کفت منم کفتش برو هنکام نیست بر چنین جای مقام خام نیست رو
آمکین سالها در نفر در فراق دوست سوزید از سر ز بچه کشت آن سوخته پس بار کشت
باز کرد خانه اش و مسار کشت حلقه زد بر در بصد ترس و ادب تا نه بجنبد بی ادب لفظ
زلیخ بانک زد یارش که بر در کیست آن کفت بر در هم تو ای دلستان کفت
اکنون چون منی این درای نیست کنجا ای دوست در کیرای نیست سوزن را
سر رشته دو تا چونکه یکتا ای درین سوزن درای رشته را باشد بسوزن ارتباط
نیست در خور با جمل سم الخیاط تا کشد باریک مسی جمل خز بمقراض ریاضات و عمل
دست حق باید مرا نرای فلان کو بر د بر هر محال کن فکان هر محال از دست وی
ممکن شود هر جرون از بیم او ساکن شود و در پیش هر عاقل زکی رو بش دهو بدات که منش
جمع اخلاق رذیله و افعال خسیسه نفس سرکش دون و همه شر و رت و دیه در نهاد وی

مکنون است و گاهی شهوات مثبجه دنی و جلیّ الآت بعد نشاة از دست عجب مکار زنهاد و حکمت
روست گاهی از در در آمده و گاهی از بام و گاهی صبی و گاهی شدام گاهی تسبیح است و گاهی زنار
گاهی زاهد است گاهی سکباره گاهی شیخ الاسلام است و گاه قاضی گاهی کفاره جوست
و گاهی راضی گاهی امام جماعت است گاهی مرید گاهی شاه است و گاهی گدا گاهی ساکت است
و گاهی نود گاهی طالب است و گاهی مطلوب گاهی غالب است و گاهی مغلوب گاهی لاابالی است
و گاهی سیاه گاهی منقلب است و گاهی ساده گاهی قراض است گاهی پرخور گاهی عاجز است
و گاهی پرزور گاهی مصلی است و گاهی صائم گاهی قاعد است گاهی قائم گاهی مراقبه نشین است
گاهی خانقه گزین گاهی با لباس است گاهی عریان گاهی جام بیما گاهی قلیان گاهی مینه است
گاهی زراد گاهی عمکین است گاهی شاد گاهی حرامی است گهی کربلائی گاهی طنبوری گاهی سرنائی
گاهی مباشرات گاهی مستوفی گاهی شاعی است گاهی کوتوالی گاهی دلاوغه است گاهی دزد گاهی قاشق
گاهی عزد گاهی قتال است گاهی خونریز گاهی در خواب گاهی بحر خیز گاهی حوان است گاهی پیر
گاهی وکیل است گاهی وزیر خلاصه صد هزار بلکه بیحد و نهایت اوراد و هی است که هر دم بنوعی جلوه
نماید و بطرزی ایمان را بدیهاد و مسکه او در مملکت تن فرمان فرمای سلطنت در اقلیم
جبلتش خطات دهاد و مسکه عقل مسؤول دکوشه نشین است او سلطان و بخت نشین ها عقل را
مدد خاطر جز نرسد کی توانند از عهده آن کبر صفت برآید مشورت کشتن این کافر عقل بهوش

یشر باطن سخره حرکوش نیست دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست کو بدریا نگردد
کم دکاست در فسون نفس کم شو غرّه کاقتاب حق نپوشد ذرّه او یکا ذرّیت قشه سیر تو
چون خیال او را بدردم صورتی مزن رنگ نفس چه دیدم چیزها که بر دارد سحر خیز تمیز ها پس هر مجاهد
مغلوب را سه چیز لازم است اوّل حصاری که خود داری نماید دوم قوتی که بتواند با جمعی مقاتله نماید
سیم اسبابی که دشمن را دفع فرماید و حصار این عدو کرسنگ است که آن دشمن قوی را
بهر حصاری تسلط است الا باین حصار چرا که محصورین این حصار در حصار حرز خدا محصورند
و آن سلطان را با بحصار راهی نیست و انه لا سلطان علیهم درین باب دلیل قوی است
چنانچه امام برحق ناطق جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هیچ چیز در نزد خدا دشمن تر از
شکم پر نیست و در بحار الانوار از سید ابرار مرویست که فرمود نور حکمت یعنی ظاهر کرداننده حکمت
جوع و کرسنگی است و باعث دوری از خدا شبع و سیریست و قرب بسوی خدا در گرسنگی
فقر و مساکین است و نزدیکی و الفت با ایشان و باز از مرور اسپهاروایت است که میرانید
دلها را بگذردن طعام و شراب زیاده بهتر است که دلها میمیرند مثل زراعت از آب زیاد
همچنانکه غذای بدن خوردن است و چون از غذا باز نرسد میمیرد و غذای روح
هم گرسنگی است چون باز نرسد و همیشه پیر باشد نور آن که حیات ابدیست خواموش گردد
پیر مخور بدیس ساکن و خاموش میبود و نور معرفت از دلهای شما و اما قوت این اخلاق

حسنه و اوصاف مستحسنه است و حقیقت باز آنهم وابسته بگرسنگی است چرا که این
آشکارات که هر قدری که معده خالی تر نفس بهیج نوع ملهو و لعب مایل تر است
و بسپاری در حالت گرسنگی بعبادت خدا راغب و خیرات و مبرات را طالب تر چنانچه
مرویست الجوع سحاب یمطر الحکم و الحکمة گرسنگی ابریست میبارد از وی علم و حکمت
و هر چه که باعث علم و حکمت باشد، باعث اخلاق حسنه میشود و علت قوة روح میگردد
و اما اسکه وی چنانچه عارف لاهیجی جناب میرزا محمد تقی گرمانی رحمة الله از کلام فیض انتظام
ائمه انام علیهم السلام استنباط فرموده اینست که چون در جهاد با نفس اماره که مظهر آن
ابنای دنیای غدار است ترتیب اسلحه جهاد در کار میباید سالک مجاهد اولا
درع حصین ولایت اهل بیت علیهم السلام را پوشیده یعنی رزه ولایت که عبارت
از توسل و تمسک بشاه ولایت ارتب بر دوش نهفته و چار آئینه چهار پر را که عبارت
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بتول عذرا و حسنین علیهم السلام است بر خود آراسته مغفر و خفتان را
بر سر گذاشته و بان قلب را که طرف قدس خضوع است استوار کرده صدق صدیق را
که مصلی تیر الهامات است بسته شمشیر ذکر مدام را بر کمر عزم بسته و ترکیه پر تیر شریعت تمام را
بر چکاد همه کرده نیزه اعتقاد را بر کف و جبر اعتماد را بر سر داشته بر مرکب باد پای شوق
سوار شده متوجه حرب مخالفین عذار و لشکر جهل را بگیرد عسکر نفس اماره کرد میدان چستی و چالاکی

در این

درین حرب از اهم مهمات است زیرا که در حین توجه بباطن مخالف در ظاهر دست و پا کند
و در هنگام ملاحظه ظاهر در باطن دست تصرف بر او نماید پس چستی و چالاکی و مردانگی و بد
بلکه از بزرگی سالک مجاهد ضرور و در کار است و معین خداوند کار و در عقبی در ظل رحمت
پروردگار چنانچه در ارشاد دیلمی از رسول مدنی مرویست که فرمودند از برای بهشت دری است
که نمی شود از برای او مگر مجاهدین یعنی دری که از برای مجاهدین در راه خدا تعالی
میشوند از آن در و ملائکه مرحبا گویان بآنها و اهل جمع که در بهشتند نظر کنند بسوی آنها بسبب
آنچه کرده است خدا تعالی بآنها و بزرگترین جهاد جهاد نفس است بعلتی که آن امر کند
بسدی در اعانت در شر و فساد و میل کننده است بسوی شهوات و اکراه و سنگینی دارد
بخیرات و نیکیها بسیار است آمال و آرزوهای او فراموش کننده است احوال قیامت را
محب رعایت و طالب راحت است و مهمات خدا تعالی از آن نفس امارة بالسوء الا
ما رحم ربی خلاصه سالک مجاهد چون باین روش حصار عقل را محکم نموده مردانه پای نفس فشرده در جهاد
روز بروز جمعیت نفس پریشان و عقل را جمعیت فزاوان کرده و بادک زمانی نگذرا
باعلی مراتب ایقان رساند در حق الیقین مولانا محمد تقی مجلسی ره فرماید که هر صفتی که در
انسان حاصل شود از علوم و سایر کمالات باین بدن سرایت میکند و چندانکه آن صفت
در نفس کاملتر شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر میگردد چنانچه روح بدن هر چند ماده اش در قلب

صنوبری پیشتر بهم میرسند قوت آن در اعضاء و جوارح پیشتر ظاهر میشود مانند چشمه
که نهرها از آن جدا کرده باشند هرچند آب در چشمه پیشتر بهم میرسد نهرها معمورتر باشد
و نهرهای سپار از دل صنوبری بجمیع بدن جاری میگردد و جدا اول پیشمار از دل بروحانی
برقوی و مشاعر بدن روان می شود و مقام حقیقی و بخشنده روزیهای جسمانی و روحانی
در خور استعداد و قابلیت و احتیاج هریک از آنها قسمت میفرماید و آن هر دو چشمه
از دریای فیض نامتناهی پیوسته جاری است اما بنده را ضرورت است که بتوفیق الهی
منابع جریان را از این نهرها صفا دهد و خس و خاشاک مواد فاسده جسمانی را که از اغلاط بدنی
بهم رسیده زایل کند و کل و لای شهوات شیطانی و اکدورات نفسانی را از مجاری انهار دور
و مرتفع سازد تا اینکه این دو عین الحیوة جسمانی و روحانی بروفق مدعا بتابد و توفیق حق تعالی
جاری گردد چنانکه نور قلب چنین شدت کند و بدن ظاهر نماید ظلمت بدن چون قوت گیرند
و قلب بروز نماید و قساوت ظاهر میشود پس مجاری ارواح را باید بریاضات و عبادات
و خلوة از ازل ناس صفا داده تا انکه قابل غذای روحانی گردد مولای تن چو بابرک است
روز و شب از آن شاخ جان در برک زیادت و خزان برک تن یا برگ جان است
زنهار این بیاید کاستن و آن را فزود اقرضوا الله قرض ده زین یا برک تن تا بردید در
عوض در دل چشم قرض ده کم کن ازین لقمه مثت تا نماید وجه لاعین رات تن

از این کین

رشد کین چون خویش خاکند پرزگوهرهای اجلال کند زین پلیدی برهد و پاک رود از نظهر کم
تن او برخورد دیو میترساندت که همین دهمین زین پشیمان کردی و کردی عنین گر گذاری
تو بهر بهانه زین بدن پس پشیمان و غمین خواهی شدن همین مگردان خرکه پیش اید خلل
درد مانع و دل برنهد صد علل این چنین مهدیها آمد پیمبر ارد دور خلق خواند صد فسون
خویش جانبینوس سازد درد دا تا فرسپد نفس بیمار ترا کین ترا لهوات در درد و غمی کفت
آدم را همین در کند می پیش آرد هی دیوهمات راه زند لوشه بچد او لهبات را تا بجح
لبهای فرس در وقت فلق تا نماید مسک کمتر از رلق کو شهیت کرد و چون کوس ابت
میکشد سوی حرص و هوی کت برزند جرپات نیاز اشتباه تا بماند قوز در دان زراه
آن بکن که هست مختار بز کم که کرا مجنون و صبر حق آنچنته رنجه مخوف کشت با المکاره که
از دو معروف کشت صد فسون دارد خیلت ورد تا کو کند در سکه کرت از زده گر بود اب
روان ربند دش در بود خیر زمان برخند دش گر بود دیوی چو که بر باید دش دست بر دو تلقین
بنماید دش عقل را با عقل یاری مایکن امر هم شوری بخوان و کار کن هیچ نکته نفس را جز
فکر بر او امر نفس کش راست گیر بستم توسل جستن است بمولای خویش نفس مسافر
آگاه و سالک طریق آله باید دست توسل بباطن فیض مواطن امام ماضه و مولای عرفان
و سر حلقه اهل عرفان مظهر اسرار الهی و مظهر معجزات شاهنشاهی مشرق انوار و قبله ابرار امیر المؤمنین صفیا

ع ابن موسی الرضا علیه و ع آبائه الف الف تحیت و ثنا زنند و بقوت و ولایت او مطلق
و آن امام برحق اینطریق بر خوف و خطر راطی نماید و چون مضمون حدیث شریف
اول ما خلق الله نوری اول فیضی که از فیاض مطلق فائض شد نور خاتم انبیا و اوصیا
طاهره ایشان بود و از فاضل طینت قدسه انوار مقدسه معصومین لولاک لما خلقت الافلاک
سایر اشیا را خلق فرمود پس حضرات ذوات الواقع مرزخند بین الواجب و الامکان و رابطند
بین القدم و الحدثان که با وجود هیچ آنها معرفت واجب ممکن نمیگردد و بدون هدایت
آن انوار مقدسه کسی باشاهد حقیقت تسلیم آغوش نشود پس مسافر راه چاره ات مضمون فاضل
فمن تمسک بکلکم که دست توسل بدامن پاک ایشان زند و بعد قدم بطریق محبت نهد
که توسل بآنها توسل بخدا است من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله و اطاعت آنها اطاعت فقد نجا
مولا است من اطاعکم فقد اطاع الله که من یطع الرسول فقد اطاع الله کسی که اطاعت رسول کند اطاعت
حق را کرده و مراد از توسل بدین صورت بشریت ملکه مراد حقیقت و نور ایشان
که بچشم سر دیده شود نه بدیده سر قوله تعالی و تراهم ینظرون الیک و لکن لا
تبصرون یعنی اشیا را که نظر میکنند بر تو و لیکن تو را نمی بینند و غرض آنحضرت
از کلمه مبارکه من رآنی فقد رای الحق نه این صورت است که از ترکیب استخوان و لحم و عصب
و شحم و آب و نه و بالوان بیاض و حمرت بر پوست آید بلکه مراد سر حقیقت این که عبارت از نور و جمع

وفقنی

و فیض حضرت معبود است که جامع جمیع صفات کمال و حاوی جمیع موجودات و ظهورات
ممکنات است بر وجه اتم و نور او منشا ربط حادث قدیم نسبتی هم با وجود و اسم عدم و ربان نور و خلت
را بط و ربان خلق و خالق واسطه روی او آینه نیکو بود از دو سو بپوشند او را و او نیز از یکدیگر استفاده
میکنند از ذکر پیش افاده میکنند از خویش تجلی کرده در مرآت جمیع افعال و صفات و ذات او
او سپه سالار جیوش کائنات مقدم بر جمیع ممکنات و مضمون من عرف نفسه فقد عرف ربه من جهلکم فقد
جهل ربه من احبکم فقد احب الله معرف خدا منوط بمعرف ائمه هدا است و محبت ایشان محبت یزدان
است و چنانچه گذشت معرف جبرئیل بلکه معرف نوری چنانچه در حدیث وارد است تصریح
بر این مطلب شده و که جناب مولا الموحدین امیر المؤمنین بسلمان و ابا ذر رضی الله عنهما فرمود
یا سلمان و یا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذالک فهو مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان ایا فوله و معرف الله من عرفنی و هو الدین الخالص ای سلمان و ای ابا ذر کامل نمیشود
ایمان مؤمن تا نشناسد مرا بنورانیت و چون مرا باین قسم شناخت پس او مؤمن است که امتحان
کرده خدا قلب او را از برای ایمان و وسعت داده سینه او را از برای اسلام و کرامت
عارف بدین خود و مبنا کسی که فارغ شد از این معرفت پس او رستگار کننده و رستاری سلمان
و ای جندب بدرستی که شناختن نور نبوت معرفت خدا باشد و شناختن خدا معرفت
نور این است دین خالص و بیان و جناب در خطبه فرموده کلمتنا واحدة و امرنا واحد و سرنا واحد

و نحن شئی واحد عندالله همه ما یکیست امر و حکم ما یکی است و باطل ما یک شئی است نحن و ما یک
شئی و احد عندنا نزد خدا ما یکی است پس محب ایشان محب پیغمبر است و محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله محبت
حضرت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بگو اگر شما محبت خدا خواهید و اراده محبت او را دارید
در پای متابعت من سر بسپارید و قدم در راه اطاعت محبت من گذارید که محبوب خدا شوید الله
الذین یبایعونک انما یبایعون الله آنانکه بیعت با تو میکنند و محبت مینمایند و جان خود را در رضای
تو بها بیعت میفرمایند بدرستی که بیعت با خدا کرده باشند ید الله فوق ایدیهم دست خدا بالای دست
نورنا نور ما شعاع آفتاب است نور شمس فرمود جدا شد و امتیاز پیدا نمود نور ما از پرتو رخ کارگاه
شعاع آفتاب از آفتاب یعنی چنانچه نور شمس یکی است و باعتبار روزن و جدران و مانع و امثال
شمس می نماید و متلون میگردد چنانکه بنظر آید در هر گاه سوراخ و حجابات از او بر طرف نماید یکی
باقی ماند فرمود لا فرق بینهم الا ان یقطع الاول فقد طاع آری کسی که اطاعت رسول کرد و اطاعت خدا کرده تحقیق حجاب
شیخ الشایخ شاه نعمة الله ولی فرموده الوهیت اسم مرتبه الهیت است و آن اسماء ذات و صفات
و افعال است با سرها و جملتها آثار ربوبیت عبارت است از حضرت اسماء و صفات و افعال تا مقدوری نبود قادر پیدا نشود و مخلوق نباشد خالق متحقق نگردد پس تحقیق آن در مرتبه بوده
باشد تحقیق این دو معنی نقد بیزاید وجود ایشان و تصور اغیار جائز و ذهنا این هر دو از قبیل متضایفین اند
چیزی پدید نیاید که نسبت پسری از پدران این همه تحقق کرده و اگر چه وجود پدر بدون ملاحظه وجود پسری

ستغنی است از وجود پسر همچنین معنی مطلق حق یعنی علی الاطلاق است از لا زال ابدا اسماء و
صفات او صفات ایمانیه و صفاتیه از جهة ظهور مطالب مظاهر اند و از جهة اطلاق ستغنی است از عالم
و ما فیها شعر سازنده اگر چه بساز نیکو دارد اما با ساز ساز چون بنوازد من آنیه ام
که بنوازم او را او خالق من که او مرا بسازد و چون میان عدم و وجود هیچ نوع مباینت
نبود حاکم مطلق خلیفه ذو جهتین آفریده تا بوجهی که در قدیم دارد از مقام اقدام استفاده
کند و بوجهی که در عدم دارد خلایق را افاده نماید و اسماء جمیع سجایا ذاتیه و صفاتیه
و افعالیه نمود و مخالید امور در کف کفایت او مقرر فرمود و حکومت الاهوت و ناسوت و ملکوت
جبروت و ملکوت بوی ارزانی داشت اگر چه ابا بنده محمود است اما سلطان و ولایت هر دو جهه
بنده اوست و همه عالم پادشاه و خلیفه او و اسم اعظم بالاستحقاق شعر بحر احمد آمده همچون دلش
بحر هوا آمد چو تر کاملش بحر دا احد جان او اجسام پاک جسم آتشی جسم آب و خاک جسم و دلش
نجسم عرض و طول جسم را یا نه این جسم فضول جانهای پاک عاری از فضل خاک را است
اندر آنجا ای اجل جسم روح آدم خاکی نژاد خلقی از آن جسم و روح است ای جواد خلقا آن آدم
پاک صفی صورت آن معنی آمد ای خفی لاجرم آن آدم صلصال شد آدم ثانی بود ای ذوالفطن
اسم الله آدم اول بود بحر او آل احمد مرسل بود آدم اول جزو اسم الله ست احمد مرسل
جزو اسم الله ست احمد و اسم اعظم اکبر است آدم اقدم علی اکبر است لاجرم فرمود شاه ادیبا

آدم اول سمای اصفیا کامل لا یجان نباشد شقیم نداشته باشد نبور انتیم هر که نباشد نبور
انتیم او نباشد ذات له را انم هر که له را نشناسد او بیجان مر مر انشناخت پاک نگان
مر مر اعرفان بود عرفان و را مر مر اعرفان بود عرفان و را شیعیان پنبه من ترالتهم
مخلصان پنبه من امر التهم عاشقان پاشنه قلاتبه نهم صادقان پاشنه جنب اته نهم و ذات
هو معنی ترا للهبش واحد به آمد جنب اللهبش است تر روح قلب جسم او ست ذات
هف بغف و اسم حق تجلی سمای حسنی او بود محیی منال علیا او بود کا احد کاه واحد که احد
کاه سرمد که ازل کاهی ابد اول و آخر علی آمد علی باطن و ظاهر علی آمد علی و جنبه ولایت
نبوتر احاطه تامه ست و تصرف دائره اما جنبه نبوتش را ختام و نفوس او صبا بر حق و اولیا
مطلق التصرف از جنبه ولایت نبی ست که او ولی ست و از این ست که باب ولایت
همیشه مفتوح ست رباب نبوت کاهی مسدود بمصلحت و نف و نبوة افاده ست شناهی ولایت
استفاده از حق ست لا یتناهی نبوت نعت مخلوق ست و ولایت صفت آلهی هر اسمی از سمای
الهیه او را صورتی ست معنویه در علم حکما ماهیت خوانند و اهل اته عین ثابته گویند و صورتی
دارد در خارج که مظهر و موجود عینیه خوانند و اسمار ربانند و مظاهر مربوبان و ذات اسم
اعظم الله رباب و رب الارباب هر مظهر را اسمی خاص ترتیب مظهر ماند و حقیقه محمدیه
حامل تجلی اول ست و صورة اسم جامع آلهی و مرتبای اتم در تجلی ظاهر عالم باسم الظاهر و

باطن

تدقیق

باطن عالم باسم الباطن یعنی مرتبی عالم است بر پایه که در مظهر او تجلی کرده و هو رب الارباب
در ربوبیت او تمامه و عبودیت او تمامه اما عبودیته او ذاتیه و ربوبیته او عارضیه و حقیقه محمدیه مرکز
دایره وجود است از لا و ابدا تدقیق چونکه دانستی که مرتبای کل تجلی اول است و چون آن تجلی
ظهور نماید و تنوعات وی ظاهر گردد هر یکی رب النوعی شود و آن نوع را او تربیت نماید و آن
رب النوع ارباب شخصیه را استفاده تربیت خود افاده نماید پس چون این ارباب انواع را رب
الارباب رابطه نامی ست مضمون الولد سره ابیه نیز اهم مظهر اسم مبارک الباطن اند و هم الظاهر
و جنبه که در ارباب ظهور مشتمل دارد و از آن جنبه فیض و تنوع خود بش مشتمل رسد و زیاد تر ملاحظه شود
پس هر یکی از خلفا تجلی اول را ترتیب ست خاص عام اما خاص مر خواص راست که در تحت
اسم الباطن مفهوم اند و احوال خاصه او را اهل معنی دانند و اما در ترتیب عوام هر خاصتی و
فیضی زدی مشتمل ظهور دارد و جمله خلق را لازم ست که در آن امر با رجوع نماید و بوی توسل جوید چنانچه
در کتب معتبره روایت شده از ابو الوفا شیرازی که گفت در زندان ابو الیاس مجوس بودم
در کرمان با نهایت تنگی و شدت پس بسیار شکایت کردم بخدا و استغاثه کردم بموالی خود و بجواب
رفتم در خواب دیدم مولای خود رسول خدا صلعم که فرمود چرا شفیع نمیگیری ما را در درگاه خدا من گفتم
حسن و حسین علیهما السلام را از برای امور دنیا و اینک امیر المومنین علیه السلام خواه از برای تو
انتقام میکشند از دشمنانت گفتم یا رسول الله چگونه انتقام میکشند مهیبی از دشمنانم گفتم و ادرا

بوسیده و رهبر شبی که او را با نوار طاهره رابطه خاصی است و میتواند متحمل اسرار ولایت یزدان علیهم السلام شود و او هم از معدن ولایت استفاده نموده و بما بتواند مضمون را تفاهم عنوان الباطن در ظاهر همچنین مقرر است که هر که خواهد بسلطان ظاهری علاقات فرماید لامحاله باید اول یکی از خدمتگذاران دیار که آگاهی کامل داشته باشد علاقات نماید و کیفیت علاقات سلطان را از او تفتیش کند و بعد از تحقیق این مطلب یکدیگر را باز که از خواص پادشاه باشند واسطه علاقات سلطان نماید تا امکان ممکن است حضور سلطان رسیدن و عرض حال نمودن و مضمون انا مدینة العلم و علی بابها و من اراد الدخول فلیات من بابها چنانچه هر که اراده دخول شهر نبوت نماید باید از در ولایت خانه او داخل شود همچنین است هر که دخول ولایت خانه خواهد باید از در ولایت خانه چه بیته داخل شود که در لسان شرع این را مؤمن ممتحن گویند که حامل اسرار ولایت و دولت علیه است و باب اسرار ائمه علیهم السلام است و ماداست که طالب سلک خود را مؤمن ممتحن نساخته ممکن نیست بشهر ولایت داخل شود چنانچه سید جعفر آملی رحمه الله در جامع الاسرار فرموده که در روایت صحیحه از هریک از ائمه اطهار رسیده که فرموده اند امرنا صعب مستصعب لا یحتملها الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان و در روایت دیگر در ان کتاب قال ان امرنا سر مستور و قفل سر و سر سر و سر قفل بقفل سر و سر علی سر مقفع بسر و روی ایضا انه قال امرنا سر مستور و قفل سر مقفع بالمیثاق من هتکه اذله الله و روی ایضا انه قال لو علم ابی در ما فی قلب

بوسیده و رهبر شبی که او را با نوار طاهره رابطه خاصی است و میتواند متحمل اسرار ولایت یزدان علیهم السلام شود و او هم از معدن ولایت استفاده نموده و بما بتواند مضمون را تفاهم عنوان الباطن در ظاهر همچنین مقرر است که هر که خواهد بسلطان ظاهری علاقات فرماید لامحاله باید اول یکی از خدمتگذاران دیار که آگاهی کامل داشته باشد علاقات نماید و کیفیت علاقات سلطان را از او تفتیش کند و بعد از تحقیق این مطلب یکدیگر را باز که از خواص پادشاه باشند واسطه علاقات سلطان نماید تا امکان ممکن است حضور سلطان رسیدن و عرض حال نمودن و مضمون انا مدینة العلم و علی بابها و من اراد الدخول فلیات من بابها چنانچه هر که اراده دخول شهر نبوت نماید باید از در ولایت خانه او داخل شود همچنین است هر که دخول ولایت خانه خواهد باید از در ولایت خانه چه بیته داخل شود که در لسان شرع این را مؤمن ممتحن گویند که حامل اسرار ولایت و دولت علیه است و باب اسرار ائمه علیهم السلام است و ماداست که طالب سلک خود را مؤمن ممتحن نساخته ممکن نیست بشهر ولایت داخل شود چنانچه سید جعفر آملی رحمه الله در جامع الاسرار فرموده که در روایت صحیحه از هریک از ائمه اطهار رسیده که فرموده اند امرنا صعب مستصعب لا یحتملها الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان و در روایت دیگر در ان کتاب قال ان امرنا سر مستور و قفل سر و سر سر و سر قفل بقفل سر و سر علی سر مقفع بسر و روی ایضا انه قال امرنا سر مستور و قفل سر مقفع بالمیثاق من هتکه اذله الله و روی ایضا انه قال لو علم ابی در ما فی قلب

بسجد کشیدند برای سجده ابی بکر و عمر غضب کردند و قدرت بر دفع ایشان ندارند و انتقام از ایشان نمیکشند پس حضرت رسول ص از روی تعجب من نظر کرد و فرمود که آن از عجز نبود و از برای دینی بود که من کرده بودم عمل بوصیت من کرد و اما علی بن الحسین پس از برای نجات از ضلالت ظالمین و گمراه کردن شیاطین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع از برای اظهار علم و خوشنودی جد بزرگوار امام موسی کاظم علیه السلام از برای طلب قربت از بلد با از جدا و امام رضا ع از برای طلب سلامتی در سفرها در صحراها و دریاها و امام محمد تقی از برای طلب روزی و امام علی النقی از برای عطاها و نیکی برادران و آنچه طلب میکنند از طاعت حضرتش و امام حسن عسکری از برای آخرت و امام صاحب الزمان پس هنگامیکه کارد بگلوی تو میرسد استغاثه بآنحضرت بکن و بگو یا صاحب الزمان غثنی یا صاحب الزمان ادرکنی پس در خواب فریاد کردم یا صاحب الزمان غثنی یا صاحب الزمان ادرکنی پس بیدار شدم و دیدم که بر گلوی بنده کارد است پس فرار الدم و سالم است در سفر خوف و هیبت و در دریا بهیبت غریق است توسل بدامن پاک ائمه علیهم السلام زنده عموما و توسل بمولدی غریبان جوید مخصوصا چرا که توسل بآن مرحومی راست و توسل در زیارت سایر ائمه علیهم السلام اکثر سلاسلی که جاری کرده بده ظهور و بروز اسرار از آن مولی الموالی هر چند جمیع در معنی نور واحد اند اما بعضی از ظاهر مشاهد است **نظم** چنانچه تشخص محقق کردد که

انوار ائمه طاهره علیهم السلام از صدر وجود مطلق متشعشع شده و بوجود شریف آنها تمام عالم کون متلبس ظهور

مجالس المؤمنین در ذکر مجلس صوفیه بدین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و نوشتن قواعد شریعت و حقیقت که مقصود از آنجا و عالم و اختراع بنی آدم بعد از آنجا جواهر روز و اهر انبیا و ائمه هدا علیهم الصلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیا عظام کثرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق الهی از آلودگی مراتب خاک علایق مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض خمول بترتیب باوج قبول فلکیت تلقی فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع چنین فرموده بدانکه علوم عقلی و بعضی نقلیه از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس بحکم و از برای ادراک صفات کمالیه و منزهه است از نقایص امکانیه و آنچه صادر می شود از صانع از آثار در دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدء و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه متیسر گردد یکی طریق اهل نظر و استدلال دیگر اهل ریاضت و مجاهده و روندگان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملتی اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس ایشان را متکلم گویند و اگر تابع و منقاد نبی زمان خود نیستند ایشان را حکما مشاء گویند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده اگر تابع این و منقاد نبی زمان خود اند و ریاضت و مجاهده ایشان بقانون و قرار داد پیغمبر آن زمان است ایشان را صوفیه منجوانند و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرار داد نبی نباشد حکما اشراقیون نامند پس بنا بر این تحقیق صوفی عبارت از کسی است

سلمان تفضلا و تکرما و لقد اخا رسول الله منهما فاطلعت لبا بر الحق و ان علم العلما بهم سبعون لا تجهلوا الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مومن امتحن الله قلبه للایمان قال و انما صار سلمان من العلماء لانه من اهل البیت فلذا لک یشیر العلماء الی هذا و اشار الامام زین العابدین فی ابیات منسوبه الیه بهذا المعنی شعر انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتنا و قد تقدم فی هذا ابو الحسن مع الحسین و دفنی قبله الحسنا و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون افضح ما یاتونه حسنا و روی امثال ذالک عنهم علیهم السلام بحیثیه یکاد ینجر عن الحصر انتهی کلامه رحمه الله پس لازم است بر هر مکلف که در رکن فیض علاقات صاحبان اسم اردلیت خامه تمایید بوسیله آن تا بفیض علاقات الهیه بفیض علاقات بفیض سلاقات بنی و بفیض علاقات بنی بفیض قرب حق فایز گردد و الا در عما مانده از فیض سعادت احروی بالضرورة خواهد ماند قوله و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و قطع این مرصعه بالهر هی خضر کمن ظلمات بعضها فوق بعض اما این مومن ممتحن کدام است و مدار این اوراق بر انشاء سه فرقه چه تمام انشاء است تحقیق این مطلب کما هو حقه در اواخر کتاب در احوالات متبع شاه رحمه الله بیان خواهد شد و لیکن بعضی از کلمات محققین علماء اعلام را اینجا هم بیان مینماید تا برادران مناسل آن شوند خالی از غرض مطالب نگردد و بسیار گردد

در کتاب مجالس المؤمنین جناب مولانا الفاضل قاضی نورالله شوشتری در کتاب

که تابع نبی زمان و اهل یافت و مجاهده که طریق او از نبی اخذ شده بوده باشد و صاحب اسرار آن نبی باشد و در جامع الاسرار از نجبهٔ اخبار مولانا سید حیدر آملی فرموده که مؤمن ممتحن که در احادیث ائمه ۲ وارد است باید که صوفیه حقه باشد چه مؤمن ممتحن نیست که حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیه ظاهریست که اظهار آن واجب است در رؤس منابر و صدور محافل هر گاه علوم اهل بیت منحصر بهمین علوم شرعیه بود نبود محتاج به وصیت بکتمان او با این غایت و در نهایت شدت چنانچه فرموده اند ان امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من امتنکه او له الله و باز فرمودند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره و اگر علوم صاحبان دین را بر همین علوم منحصر دانیم هر آینه عارف بکمالات و مراتب ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشر است و طریقت بالنسبه بحقیقت قشر است پس کی قشر از لب و لب از لب لب صعوبه باید و فرموده که تصوف عبارتست از تخلق بالاخلاق الهیه قوله و فعله و عمله و حاله و کدام کمال اعظم از این باشد که متخلق باخلاق الهی باشد چنانکه امر فرموده اند تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقه نبیاء و رسل در تلقین اولیاء و اصفیا مکرر بجهة امر به تخصیص این مرتبه چنانچه مخفی نیست بر صاحب فطانت و گواهی میدهد بر ما ضاف و مجاهدات ایشان و درک نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه و اخرویه را و رجوع نمودن ایشان باشند بفنا و صاحب رشحات تغیره گفته اند که لفظ صوفی مشتق از صفوت المال است یعنی برگزیده و منتخب

باخلاق

و چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اعزا اجل بنی آدم اند لهذا ایشان را صوفی گفته اند چه که هر چیز بر اسه مرتبه است ادنا و اوسط و اعلی زمره انبیاء و اولیا، اعلا، نوع انسانند و فرقهٔ صوفیه اوسط نوع اند لاجرم برگزیده باشند و چون بیا بالنسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شدند و چون لفظ کثیر الاستعمال بوده در زبانهای ثقیل مبدل بس واو را که لام او بود بجای فا که عین الفعل و بود گذاردند صار را ضمه دادند بجالست و او بس صوفی شد و بعضی گفته اند مشتق از صفا که ضد کدورت است و چون ایشان از کدورت نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته اند لهذا بایشان هم موسوم شده اند چنانچه در کتاب زبدة المصطفی للشیعة المرتضی که از مؤلفات شیخ عماد الدین محمد بن ابو القاسم البصری رواب شده که پیغمبر ما ۳ فرمودند من تبرء ان یجالس الله فلیجالس اهل التصوف فرموده که هر که را خوش می آید و مسرور میشود با نکه همنشین الله تعالی باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف و معنی این خبر حدیث قدسی است که بار تعالی فرموده است انا جلیس من ذکرنی یعنی من هم نشین آنکسم که ذکر یاد من کند و صوفیه اهل ذکر ند پس الله تعالی جلیس ایشان است شعر هر که خواهد هم نشینی با خدا کو نشیند اندر حضور اولیا و در آن کتاب و غیره رواب شده قال رسول الله ۳ لا تطلبوا اهل التصوف و الطرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء و باز فرموده است که راغبوند بطلب اهل التصوف و اصحاب الجوع و العطش قال الله تعالی انظر

الیهم ویسیع فی اجابتهم وبقیه در عوالی اللآلی این جمهور روایت نموده که قال امیرالمؤمنین
حروف ع التصوف اربعة تاء وصاد وواو وفاء التاء ترک وتوبة وتقی والصاد صبر وصدق وصفاء
والواو ورود ووداد ووفاء والفاء فرد وفقر وفناء یزرگ فرموده اگر این حدیث بنظر صافی
تامل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل وسلوک در کتب خود ضبط نموده وقرار
داده اند استنباط میتوان نمود زیرا که جمیع حروف عبارت از جمیع مراتب سیر وسلوک واسفار
ومقام دور اکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت امیر فرموده اشاره بنسب لطیف
وکن بیت شریف یعنی صوفی نمیباشد مگر اینکه شیعهٔ اثنا عشری بوده باشد وشیخ شهید علیه الرحمه
فرموده الصوفیون المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن الدنیا والمقبلون علی الآخره
وغیر اینها که خود مشایخ تعریف وتوصیف نموده اند ولله، الله در احوال مشایخ مذکور
خواهد وهر کس که جامع این صفات مذکوره وتعریف مشایخ است پس او مومن ممتحن و
صاحب اسرار نبی وولی خواهد بود والا اطلاق این اسم بغیر او مجاز ودروغ است فصل
شیخنا ومولانا وملجانا الی الطریق الرشاد در مراحل فرموده نبوت وولایت از این حیثیت
که صفات الهیه است مطلقه است واز جهة اسناد وتاثیر با نبیا واولیا مقیده است وتقوم
مقید بمطلق است ومطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیا خرج ثابت نبوة مطلقه است
وهم چنین ولایت اولیا وخرج ثابت ولایت مطلقه است پس میباشد رجوع جمیع انبیا ورسل

لبوی

لبوی او چنانکه بود از برای جناب مقدس نبوی ص چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع
بود وهم چنین در عالم اجسام چنانکه فرموده انا اول الانبیا خلقا واخرهم بعثا وهم چنین بخاتم
الاولیا ومیباشد مرجع جمیع اولیا واولیا ظاهرا وباطنا چنانکه بود از برای سید الوصیین امیرالمؤمنین
هر چند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمی شود از نور نبوة ونه نور نبی از نور
ولایت بمثل نفس از نور عقل است چنانچه فرموده خلق الله نوری ونور علی ابن ابیطالب من
نبی واحد ونوری ونوره واحد واثنه منی وانا منه نفسه نفسی وکسی که انکار نماید تقدم علم
عالم روحانی را بر جسمانی نسبت بعالم وعالم چه تنطق کرده باو قرآن واخبار وحکم کرده است
باو عرفا وحکما ونبوة مقیده کامل شده ودر سنه ثمانین بتدریج واصلش از حضرت آدم ع
شروع نموده وستر ذ کرده تا رسید بکمالش بجناب مقدس نبوی ص واز این جهة شد خاتم الانبیا
وهم چنین ولایت مقیده تا انکه میرسد غایتش بحضرت مهدی ع که وعده کرده شده بظهور او
او امام زمان وخلیفهٔ دوران وخاتم دوران محمدیه ص وبا دولت بقای دنیا ومدت او
از وقت خلق بالفعل وفوت او قائم میشود قیامت وخراب میشود دنیا ورجوع بآخرت چنانکه
نص ونصریح باو فرموده ابا عن جد ائمه اطهارش علیهم السلام واول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیا علوم وحقایق را
بصبر والقادون تعلیم وتعلم بسیار حسن مجتبا ع پس حسین ع شهید بکربلا پس صحابه مستحقین مثل سلمان
وابوذر ومقداد وعمار وغیر ایشان از صحابه یکبار دار تا تابعین کمیل ابن زیاد نخعی وحسن بصری

طریقت و علم طریقت و نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما در نسبت خرقه جمله با ائمه طاهرین و برگزیده عالمین میرسد ولیکن در نسبت صحبت بعضی بحضرت خضر و بعضی بحسن بصری متصل گردد و هرچند همه تصریح و تصحیح فرموده اند که حسن بصری هم اخذ از مولای خود قطب الموحدین و امام العارفین علی بن ابی طالب علیه السلام اخذ نموده و در بعضی از اخباریکه قدح حسن بصری واقع شده شاید که جناب امام ع از جهت مشتبه شدن احوال او برعایت و محفوظ بودن مال و عرض و جان او مذمت فرموده باشند تا آنکه از شر ایشان محفوظ باشند و اگر قدح در شان کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید احدی از رواة حدیث نباشد چرا که همه ایشان از قدح و جرح خالی نیست دیگر آنکه از جهت نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح در شان یونس بن عبد الرحمن محمول بر این وجه است و بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم جل الناس از او قاصر بود و منکر و متشبه بدانکه غرض از خرقه که در اصطلاح عرفای باللّه است نخرقه صوف است و یا لباس مخصوصه بلکه مراد شرائط و آداب است که عبارت از تخلق باخلاق الهی و تصف بصفات لایزالی و چونکه این تخلق و اتصاف راجع است بصورت و معنی هر دو تفسیر شده از صورتیه بخرقه و از معنویه بفقر از صورتیه بخرقه و از انکه گویند که فلان شیخ پوشیده از فلان یعنی آن بزرگ کمر بآیات مطلع برتر مرید دیده که اخلاق وی معناً و صورتاً خلق و صفت الهی است آن مرید را گاه گاه نمود از کمال و مطلع کرده اند از قرب خود الجدل

و ابن فرقی و اشال ایشان پس اخذ کرد حضرت امام زین العابدین از پدر بزرگش حسین شهید و اخذ کرد از پسرش کاظم ع و اخذ کرد از پسرش رضا ع و از پسرش حضرت جواد و اخذ کرد از پسرش هادی ع و اخذ کرد از پسرش ابی العسکری و اخذ کرد از پدرش محمد مهدی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و شیخ شقیق بلخی اخذ کرد از حضرت کاظم و طریقه و خرقه او در میان تابعین او و تابعات است و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقه او در میان او و تابعین او و تابعات است و شیخ معروف کرخی رحمة الله اخذ کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام و در زمان آنجناب بوده و شیخ سری سقطی اخذ کرده از شیخ معروف و شیخ جنید اخذ کرده از سری و ناحال خرقه و طریقه او در میان تابعین او و باقی است و از اینست که مجموع علمای اثنا عشریه تصریح فرموده اند که منشاء همه علوم و شعبش شاه اولیا مرتضی است صلوات الله علیه و آله و بخصوص توضیح نموده علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن الجمهور الاحسائی در مجلی و مولانا یوسف بحرانی در حدائق و مولانا محمد مؤمن طبسی در مناهج العرفان و مولانا و شیخنا الحاج محمد جعفر استرابادی در مراة الحق و مراصل الیقین رضوان الله علیهم که انتساب خرقه از همه صوفیه و اخذ آداب فرقه علیه و سلسله جمیع مشایخ صوفیه طریقه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المؤمنین ع و دیگر ائمه علیهم السلام است چنانکه گذشت و تا بابد و است که از برای مشایخ

خدا و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را بعلی ع باذن خدا و پوشانید او را اصحاب ع
به پیغمبر خود حسن و پس پوشانید حسین ع پس و لا حسین ع بودند که پوشیدند بعضی از ایشان بعضی را تا انکه
رسید بجناب مهدی ع و الحال در نزد اوست باذن الله و در آخر نبی و پیغمبر و عصا به او
و دلدل او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامع و مصحف
فاطمه انچنان مصحفی که طول او هفتاد ذرع است در او هست هرچه جاری می شود در عالم تا بقیامت
بخط و املای نبی ص پس آن امام امروز قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است و زود باشد
که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم چنانچه متواتر کرده باو اخبار
در روایت کرده است او را علمای ابرار را اما دو جمله فقری که در کلام فیض انجام سید الابرار ص وارد
شده یکی قوله کاد الفقر ان یکون کفرا و الصفر قوله ص الفقر سواد الوجه فی الدارین هر چند متعابر مذاقا
بحسب لفظی خلاف بهم میکند در حقیقت شی واحد است از جهة انکه در اول مراد از فقر عدم تملک است
مطلقا و قیام بفنا فی الله و در دوم بعدم بر سبیل علت احتیاج و حاجت پس هر کاه فانی شد از وجود
خود باقی نماند از برای او احتیاجی بسوی خدا و نه بسوی غیر او پس فنای فی الله ابتدای غنا است
که او است بقای بالله پس معنی الفقر فخری این است که میفرماید هر کاه فانی شدم در او و باقی شدم
باو کردیم با و غنی بعد از احتیاج و باقی بعد از فنا فخر نمایم بسبب این بر جمیع انبیاء و رسل چه بود
در میان ایشان کسیکه افتقار او باشد بحسب صفت و افتخار او صلی الله علیه بود از جهة فقر او باشد

و همکن آن و در مقام شریف فقر که خاتم النبیین ص با و فخر نمودند و در مقام تنبیه الفقر فخری و به افتخر
علی سایر الانبیاء و المرسلین فرمودند محقق شیبانی شیخ علی بن ابراهیم و آبای جمهور الاحیای
رحمة الله در کتاب خود مجلی از جناب پیغمبر ص انسکه فرمود چونکه بر کردانیدند مرا خدا الهوی آسمان
دوم اهل بهشت شدم در وسط او قصری دیدم از یاقوت پس کشود جبرئیل در را و را برای من
پس داخل قصر کردیم در او خانه تو در از در سفید پس داخل آنخانه شده دیدم در وسط او مندوقی را
پس گفتم ای جبرئیل در این مندوق چه چیز است و در او چیست جبرئیل گفت ای حبیب خدا
در او حریری است که عطا میکند خدا او را هر کرا از برای کسیکه دوست میدارد او را پس
گفتم نیکبا از برای من در او را پس گفت من بنده مامورم تا امر نتوانم و مقدور من نیست سئوال
کن پروردگار خود را اذن من شفقت فرماید پس از جناب اقدس الهی سئوال نمودم
پس ناکاه ندائی آمد از جناب حق بجبرئیل که نیکبا از برای حبیب من در او را اکشود او را
دیدم در او فقر مرقع پس مناجات کردم و عرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است
این فقر مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کرده ام این را و تارا از برای تو و امت تو
از وقتیکه خلق کرده ام این را و تارا و عطا میکنم این را و تارا از برای کسیکه دوست میدارم
او را و خلق نکردم شیئی را که عزیز تر باشد از این را و امر چنین فرمود بدرستیکه اختیار کرده ام
خدا فقر مرقع را از برای من و این را تا عزیز تر چیزی باشد نزد خدا و پوشیدم این خرقه را بدن

دیگر بلکه بود و افتخار او از جهت قرب او تعالی و علو مقامات جمیع انبیاء بود و نسبت مر او را بفقر فقر صوری که او عبارت است از عدم اسباب صوریه از مأکل و مشارب و به او نسبت شئی که فخر کند یا وجاهت سبب آن باشد، و حال آنکه احتمال دارد که در آن وقت هزار یک متجاوز از فقرا در مکسب صوری در مدینه مشرفه وجود داشت و اما قوله و الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره است بسوی آنکه وجه شئی ذات و حقیقت او است و سواد او عبارت است از فنای او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن از جهة آنکه ظاهر فنا و عدمی که فرض شود از ظلمت سواد است و هر بقا و وجود را نور و ضیاء است پس سواد وجه عبارت است از فنای عبد و رق تا مرتبه که باقی نماند از برای او وجودی و ادعائی در توحید است و اما قوله و کاد الفقر ان یکون کفرا معنای او آن است که چون آخر فقر افتضا کند بدایت الوهیت و دعوی ربوبیت را پس از چار مباشد فرق او با کفر و هر کاه بوده باشد فقر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خالق و خلق شعر هر مرتبه از وجود حدی دارد و کو حفظ مراتب نکنی زندیقی و هر کسی که فانی شد از وجود خود در وجود عالم رجوع نمود بعدم اصلی بطریق قهقری که معلوم است نکی و بدی که او میرسد بمقام بقا بعد الفنا که تغیر شده است از اول بوصول و لقا تبهیم چونکه ظاهر شد معنی خرقه و فقر پس لازم است که ذکر فرقه تصوف نماید و اول او علیهم السلام بیان نمائیم اولا باید دانست که صوف دیگر است متصوفه دیگر خوب را بهمدان نسبت دادن کمال نادانی است و بدون تحقیق رکیکی نهایت بد بینی پس انتهای

جهل

تقسیم

جهل و بد بینی است شبهه نیست در هر زمان و در هر قرن بد و خوب موجود و خوب قدر قلیل نامعدود و چون این قدر قلیل را اعتماد و هجنه بخداوند جلیل بوده خداوند اعلی از برای اتمام حجت و احیاء دین و معرفت این قدر قلیل را در لباس زنده زنده و اشنه و بشارت محل بروز کرامات و موضع ظهور معجزات نموده و روز بروز با وجود برنیائی ظاهری فرمان فرمای ظاهر و باطن آنها را فرموده اند و چون سایر خلق این اقتدار از ایشان مشاهده نموده اند بعضی بزبان و بعضی بجنان و بعضی بهر دو سر افنیا دربرده اند و چون مدعیان کذاب این حال را مشاهده نموده خود را بایشان تشبیه کرده و از احوالات ایشان و از جمله معجزات خود را در کون ایشان آراسته و بکلیه از عقاید و اعمال و افعال و احوال صوفیه عاطل و باطل گشته و رقه طاعت از رقبه برداشته خلیع العذار در کوچه و بازار در مرتع اباحت میچرند و گویند که تقید باحکام شریعت و اعمال طریقت و طبقه عوام است و نظر ایشان بر ظاهر اشیاء تا حال خواص و اهل حقیقت عالم از آنست که بروم ظاهری پرداز نند و خود را بظواهر شریعت و اعمال طریقت مشغول سازند این طایفه را مباحیه و باطنیه گویند برعکس نهند نام زنگی کافور و طایفه دیگر که دعوی استغراق نمایند در حرکات و سکنات خود را بخود اضافه کنند و گویند حرکات مثل او است که بدون تحرک حرکت ممکن نیست و غرض ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حوالت ان بارادهٔ باری تعالی و تقدس

علامت از خود ساخت این طایفه را زنادقه گویند و طایفه دیگر که اسلام با لمره از گردن برداشته
و از دایره متابعت و ملاهی قدمی بیرون نگذاشته ایشان را حشویه گویند و طایفه دیگر که دعوی
اخلاص کنند و از رفق و فجور سعی ملیغ نمایند و در اقدام مناهی و ملاهی اهتمام تمام دارند ایشان را گویند
که مراد ما از این معاصی ملامت خلق است و اسقاط از نظر مردم و حق تعالی از ملامت خلق بیزار است و معصیت را در آن از خلق دانند و طایفه دیگر برای قبول عامه زرق
زینت دنیا کنند و طریق زهد و ورع پیش گیرند و هر چه از اسباب دنیوی برای ایشان
بیارند بپذیرند که بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و این طایفه را مرائیه خوانند
و این است طوائف متصوفه که خود را در لباس صوفیه آراسته و ایشان را زاهد نام نموده اند
و معلوم است هر که از خود رسم راست خاتم النبیین گذارد و خلاف فرمایش ایشان را کند بدان
شبهه سطرد و ملعون است و هر شخصی که باز جادهٔ شریعت غرا بیرون گذارد و بلدنگ در دوزخ
سجون خواهد بود بحر الاسرار صوفی و جال دش بیارند غایب تحصیل دین
و بیارند صوفیان از اطراف عالم جلوه گاه زردن کرک بر دشان
صوف پوش در نهان نیش عبایش همه نوش ظاهر از هر باطن راه زن صورتا
ناصح معنی مکر و فن رسم مردان خدا بگرفته پنبش هیچ از مذهب و غافل ز کیش و ز ملت
و تقوی و ورع کرده شعار با دل پر نور جان بوقار پشم پوشی را نموده هیچ پنبش

دین و کیش و مذهب آئین خویش صوف پوشی را صفا بیند شیوه یکقدم از خود بیرون نگذاشته
زین فضل صوفی و شان مسلمان منتشر گشته چون اندر جهان پس عوام الناس را رهبر شدند
فتنهٔ ادیان سر و زن شدند فتنهٔ عجل و فنون سامری رهم بنیادی و فن ساحری در همه روی زمین
بسپارند عبرت چشم الوالابصار شد لاجرم از اهل بیت مصطفی عترت پاک نبی با منافقت دارد
پس حدیث و پس بیان جمله اندر دم و قدح صوفیان صد صحه هر گاه احوالت این طایفه را
شرحی دهم کتابی پس بزرگ گردد و رخسار بیان را بنویسم اوراق بسیار منحمل نشود خصوصا
در این زمان پر شور و شر و ادوان سراپا ضرر که اکثر مردم بیشه پیدنی را پیشهٔ خود ساخته و دین را
در نزد محبت دنیا باخته و جمله در شبد بر نفس از برای تاخت و تاز در میدان شهوت نشسته و دیده
از خدا و رسول و اولیای او بسته اند و لیکن اولیای حقیقی خدا و تابعان ائمه هدا مخفی و مستور شده اند و
هر یکی هم که در ظاهر است در دست این قوم غدار چون یوسف سبز و از خار و پا غبار مغلوب
گشته در هر مجلسی بوای حرف دنیا حرف منیت و مساجد که خانه خداست جای رهزنان پر دغا
اگر به بتول آقا کسی نگاه شد کند و عوض سر کار آقا صد هزار نعره و اشر بعتا آرد و اگر کسی بجماز
امام حاضر نشود و با امام اوصی خود نخواند آن مرد سطرد و ملعون گردد و امید وارم که رساله ای صرف
از برای تنبیه غافلین بنویسم و احوالت روزگار را بیان نمایند که از دین اسمی و از آیین اسلام
رسمی باقی است و جناب مولانا و ملجا الانام محمد جعفر امدا [illegible]

مهوفی حقیقی نمی نمود از اهل سنت و جماعت باشند معروض میدارم که از جمله و اضحات اهل این دیار است
که شخص معتقد و مرید اهل سنت می نمود و تا عکس متصور نگردد متحقق الوقوع نیست چه در ازمنهٔ سالفه تقیه طریقه
مستمره بوده است اکثر مشایخ از راه تقیه خود را اهل سنت وانمیدند لهذا اهل سنت بایشان سهل
وارادتهم میرسانیدند و مخصوص شیخ قدس سره آن بوده است که ایشان را بتدریج منتقل سازد از
نشئ بتشیع چنانچه از شیخ بزرگوار شیخ محمد لاهیجی شارح لاهیجی شارح کلمن را نقل نموده اند که مریدی
را که فتوح هم نمیرسید نقل مینمود بمذهب شافعی و از انجا به تشیع بلکه گاه بوده است بدون تصریح مراد
بحقیقت تشیع ظاهرا بر مرید پوشیده و مجاهدت و ریاضت مرید بر وفق شریعت مقدسه صاحب
ولایت کلیه باطنا بایشان معلوم شده لهذا از نشئ خارج میکرده و داخل زمره فرقه ناجیه مینموده اند
بعد از ثبوت این مقدمه میگویم تشیع جمعی از مشایخ مستبعد نیست در کتب و رسایل ایشان ظاهر و مبین است مثل شیخ عطار
مولدنامی رومی شیخ شاه و شیخ احمد جامی و شیخ صفی الدین اردبیلی و رشید بن همدانی و سلطان ابوسعید ابوالخیر که
صاحب رباعیات میباشند که مشهور است شاه نعمة الله ولی و شاه قاسم انوار و شاه داعی الله شیرازی و شیخ آزری و شیخ
محمد لاهیجی و سید نجم الدین رضا و غیر از آنها و بعد از ثبوت تشیع انها باید مراد و مشایخ این حضرات هم منتهی باشند
بگذانا بایشان که منتهی بمعصوم علیه السلام می شود اکثر سلاسل مشایخ ایشان منتهی بمعروف کرخی می شود
دارا و بحضرت امام ثامن امام رضا علیه السلام می شود و در رجال ایشان سلسلهٔ خود را منعقد ابواحد عن واحد
تا بامام رضا علیه السلام و بعضی از سلاسل منتهی میگردد بشیخ کمیل ابن زیاد النخعی و از جمله اخص خواص و مرید حضرت

لیواوص

سید اولیا و سرور اولیا، علی مرتضی ع و بعضی باویس قرنی و بعضی بحسن بصری که تشیع او هم صحیح خواهد شد
و بعد ثبوت این مقدمه بیان خواهد کرد و ابتدا سلسلهٔ نقشبندیه که اصل او از ترکستان است و شعبه او در
هند و ستان و منتقل میباشند سلسلهٔ خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام میگویند حضرت امام ع
دو نسبت است یکی بواسطه پدر بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام تا برسد بجد بزرگوار ایشان
امیر المومنین علی ع و ایشان هم از حضرت رسالت پناهی ص و نسبت دیگر که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و میرانست ارادت سلمان فارسی رضی الله عنه و وی با وجود دریافت شرف
صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت ارادت با ابی بکر بوده است بعضی از مشایخ که تفصیح این نسبت را نموده
غلط محض است انشاء الله بعد بر این در جای خود بیان خواهد بود و بعضی منتهی بامام الوری و اعلم الهدی
امام محمد باقر علیه السلام و بعض دیگر بمولا الکونین ابی عبد الله الحسین و بعضی بمولدنا و سیدنا الامام العالم
التمام الحسن العسکری علیه سلام الله ما طار طائر فی جو السما، و همچنین واحد بعد واحد همه سلاسل خود را
همچو بامام علیه السلام نسبت میدهند و از اینجاست که علامه حلی رحمة الله فرموده در نهج الصدق که نسبت
همچو فرقهٔ صوفیه بامیر المومنین ع است و بحمده و لفضله، الا لعلم ستبد نور الدین قاضی نور الله تصحیح
این قول فرموده سلسلهٔ اویسیه و صدق شان آن بزرگوار حدیث شریف لا حد یقل ارحمن
من حاب الیمن کافی و در رکاب سعادت انتساب مولا الموحدین امیر المومنین نرفته
شدن و قبول داخل است و وضوح صدق شان وی کبریت که در بیش می آید و خاصه خلفه

منسوب مولانا یوسف بهبهانی در رشحات اجراء طریقه وی را چنین بیان فرموده قال الشیخ
الأعظم شهاب الدین سهروردی اما بعد پوشیده است الشیخ الصالح المقرب المحدث المعمر نجم
الدین ابوالولید اسمعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الأمام خرقه تصوف بتردطان
از نزد اهل آن یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود الجعفری و او از جمال الدین ابوحامد محمد بن
الشیخ ابی الحسن علی بن جمال السکری و او از ابوالفتح المحمود المحمودی الصابونی البلدحی در خانه او و
فرموده که بپوشانید مرا خرقه بزرگ که یکی از ایشان نامی الدین ابوعبدالله محمد بن
ابراهیم بن احمد الجیری الفارسی و او پوشیده است از ذات والد ش الشیخ الامام ابواسحق
ابراهیم بن احمد الجیری الفارسی و والد او از شیخ الشیوخ احمد بن حنیفه البیضاوی و او از ابواسحق
ابراهیم بن شهریار الکازرونی و او از شیخ عبدالله محمد بن حفیف و او از امام ابوتراب نخشبی و او
از امام ابوعلی شقیق بلخی و او از امام ابوعمرو اسوهی بن زید قراعی و او از اویس قرنی
و او از مولی الموحدین امیرالمومنین علی علیه السلام و نیز گفته اند که ابو علی شقیق بلخی خرقه از امام موسی
الکاظم ع رسید و از او خرقه پوشند سلسله کمیلیه و در بعضی علماء او را الکاتم فی رابعه
النهار کمال کمیل بن زیاد النخعی رحمه آنکار است و بزرگی و علو شان او از مضمون خبر ذیل
ظاهر است سئل عن کمیل بن زیاد مولانا امیرالمومنین ع عن الحقیقه و قال یا امیرالمومنین ما الحقیقه
قال امیرالمومنین مالک و الحقیقه قال کمیل بن زیاد و رواه اولست صاحب سرک قال علیه

السلام

السلام بلی و لکن تبرشح علیک ما یطفح منی قال حقه او مثلک یخیب سائلا قال فاکشف سبحات
الجلال من غیر اشاره قال رموزی بیانا قال ۲ محو الموهوم مع صحو المعلوم قال رموزی
بیانا قال ۳ هتک الستر لغلبه السر قال رموزی بیانا قال ۴ جذب الأحدیه لصفه التوحید غیر
و جل قال رموزی بیانا قال ۵ نور یبشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید اماره
قال قدس سره رموزی بیانا قال ۶ الطف السر اج فقد طلع الصبح و دعای مشهور بکمیل که از حضرت
و لدیه ما ب که مملو از توحید و آداب عبودیت است با نجناب افاضه کرده و در زیر کلمه
روشن و هویدا است و در رشحات مسطور است که اخذ کرده امیر قاذ از شیخ زین الدین عم ابوبکر
جامی از جمله مشایخ او شیخ محمد تباکانی و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ قطب الدین محمد
و شیخ شمس الدین محمد مسطهر و شیخ احمد ماتقی و ایضا شیخ زین الدین خافی و او از شیخ صدر الدین
قزوینی و او از شیخ نجا ساوجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطه مرید او از شیخ عبدالله خبیبانی
و شیخ محمود فقیه عالم انزاری و شیخ ابوبکر تایبادی و شیخ محمود حافظ و علاء الدوله از شیخ عبد
الرحمن اسفرائنی و او از شیخ عبدالرحمن شیخ جبرئیل لرودی و شیخ صدر الدین ابوالبرکات قزوینی
و سید نعمه الله کهنانی و شیخ ابوبکر واسطی و شیخ عبدالسلام حنبلی و شیخ ضیاء الدین منصور حنبلی و کاکا
سلیمان پیشاوری و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ عبدالرحمن اسفرائنی او از شیخ احمد غزالی
و او از شیخ نجم الدین کبری و او از شیخ اسمعیل قصری و او از شیخ اسمعیل اندخوی و او از شیخ

و او از شیخ رضی الدین علی لالا و او از شیخ مجد الدین بغدادی و او از شیخ اسفرائنی و او از شیخ عبدالله

محمد لاله اشرف الدین محمد بن جمال الدین احمد و شیخ نجم الدین اسفرائی از سید همدانی ولکن بسجد
واسطه شیخ اسمعیل از شیخ محمد مایکیل و او از شیخ محمد المشهور بخادم الفقرا و او از شیخ ابوالعباس بن
ادریس و او از مکیل بن زیاد النخعی رض و او از مولای خود امیر المومنین ع ص سلسله چشتیه ادهمیه
امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بقیر و او از
فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین بختیاری و او از خواجه معین الدین حسن سنجری
و او از خواجه عثمان هرونی و او از خواجه شریف زندنی و او از قطب الدین مودود چشتی و او از
خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از بو اسحق شامی و او از عمو الدین
زنبوری و او از شیخ هبیره البصری و او از شیخ حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام
محمد باقر العلوم سلسله ادهمیه با حاطه مشهور بکعبه پوش و او از سید محمد ماه روی و او از سید زین
العابدین یمانی و او از شیخ ابراهیم خطلی و او از ابو سعد ان صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم
و او از امام محمد الباقر ع و بطریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماه روی از شیخ احمد ترمذی و او از حاجی
نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین بلخی
و او از حاجی عمران طالقی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رود باری و او از
حاجی ضیاء الدین رباباری و او از شیخ عبد العزیز بخاری و او از شیخ ابراهیم خطلی و او از ابو العباس
صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الهمام محمد الباقر علیه السلام سلسله جلالیه ادهمیه

قصبه

با با حاطه

فصل الهمزه

قطب الدین حیدر ابن جلال الدین تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی
و او از حاجی شیخ محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمذی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیر
الدین بلخی و او از حاجی عمران طالقی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رود
باری و او از سید جلال الدین مهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم
و او از امام همام محمد الباقر سلسله سهروردیه سید بها و ان الشیخ سید محمد نوربخش ره فرمود
که دیدم نسخه که متضمن خرقه شیخ محمد بن طله شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و صحبت با
جماعه و صورت آن نسخه این است که گفته بود شیخ محمد که استماع من و منیت مرا توفیق مکرر با آنکه
نقلا از شیخ خود و سبب نجاة و ازاد کننده گردن من و خالص کرد انسنده من از رقیت
تربیه و ملی سازنده من بانباح نوری یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در عالم ذر حی سبحانه مرا
قبل از جل عالم الصفی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن بن ارموبه داد و استماع نموده از شیخ
صالح و نجیب الدین خوافی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ نجیب الدین
جبائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از مولانا سید نا
الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدر رش الامام الهمام التمام محمد بن علی التقی
الجواد و او از پدر رش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا و او از پدر رش الامام
الهمام التمام موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدر رش الامام الهمام التمام محمد بن

علی آل با قر العلوم الأنبیاء و المرسلین و او از پدر رشل لامام الهمام التمام علی بن الحسین
سید العابدین و او از پدر رشل یا عبد الله الحسین ۴۴ الشهید و او از پدر رشل لامام
لهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدر رشل لامام الهمام التمام علی بن ابی طالب
امیر المؤمنین و امام المتقین و او از سید الأولین و الآخرین و الأنبیاء و المرسلین محمد المصطفی
و او جبرئیل عن الله سبحانه و تعالی و شاهده ۴۴ ابن ابن نسب در بیست و هفتم ربیع الأول ۴۴ شنبه
شصت و هفت در بغداد و در السلام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا و طبیب قلوبنا
و شفاء صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الأنبیاء و المرسلین و صلی الله علیه و آله الطاهرین
بدانکه ابن نفیر گوید کویا در اصل نسخه نقصان باشد چرا که در اشهر روایات ذو النون
مرید سلطان ابراهیم ادهم بود و سلطان ابراهیم اخذ طریقه را از امام الهمام محمد الباقر
نموده و در ینبع که کاتب از ابراهیم ادهم الی مولانا الامام الهمام علیه النفی ۳۴ اند اخته
باشند و العلم عند الله و فرموده صاحب مناهج العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسب
سید مهدی خود را بواسطه معدودی از اولاد لیوی اخ الدین احمد و انبانی و اسماع
او از فضل الدین عبد الله و انبانی و او از شیخ شمس الدین محمد الولف و انبانی و او
از شیخ مجد الدین اسمعیل و انبانی و او از شیخ الاسلام بن عبد السلام ضنجی و او از شیخ احمد
یادآوری و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین و انبال و او از شیخ جمال الدین

احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو از خطیب تاج الدین عبد الحسن ابن عبد الکریم
و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم
و او از شیخ ابو [illegible] اسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از ابو عبد الله
حفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو حفص صدآ نیشابوری و او از شیخ ابو عمرو اصطخری
و او از شیخ ابو تراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام الهمام موسی بن جعفر ۴۴ ابطحی
نی و دیگر شنیده شیخ شقیق از شیخ ابراهیم ادهم از شیخ زید موسی الراجی و او از شیخ اویس قرنی
و او از امام همام امیر المؤمنین علی علیه السلام سلسله جمالیه ادهمیه پیر جمال صوفی از استاذ
و او از پیر مرتضی از دشتانی و او نیز از پیر امام الدین نامینی و او از شیخ عز الدین لرستانی
و او از شیخ زین الدین نامینی و او از شیخ امام الدین پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی و او
از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف سقاری و شیخ محمد رشوانی اصفهانی المشهور بریشوان
و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین ذکریای
ملتانی و او از شیخ شهاب الدین ابو ذو النون مصری و از سلطان ابراهیم ادهم و او از
امام همام محمد الباقر علیه السلام چنانچه در سلسله او همیشه سهروردیه گذشت سلسلهٔ طیفوریه
این سلسله ابو یزید بسطامی است و او مشهور است در اخذ طریقه از امام همام جعفر
الصادق بعد از انکه پنجاه سال صدر نشین شیخ زمانه بود بخدمت سرا سر سعادت امام یحیی

ماطی جعفر الصادق علیه الصلوات والسلام رسید و مدت هشت سال زیاده بر این
هم گفته که شقائی الخضرف نموده و هم در بسطام بر جمنا بزدی رسیده سلسله او هشت است فذکره
شیخ زین الدین ابو بکر خافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از عم بسطامی و او
از عبد الله و او از ابو صدق ابو بکر بن و او و او از از بر نظام الدین محمود و او از
نجم الدین فضل الله و او از عبد الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال
الدین علی و او از عز الدین و او از عبد العزیز و او از جمال عبد الحمید و او از شیخ کبیر از شیخ
و او از حسن در رجبی و او از ابو بکر امیان و او از ابر راهیم کشان و او از موسی
و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق علیه التحیة والثنا بطریق دیگر
اخذ کرده شیخ ابو الحق از شیخ ابو عبد الله صوفی و او از شیخ یوسف بناء و او از شیخ ابو العباس
موسوس و او از شیخ محمد اسهبل مغربی و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ ابو عبد الله
سر مدی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید البصری و او از شیخ عبد الله مکی و او
از ابو عبد الله و او از شیخ فضل و او از زاهد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از تیه
زقه منصور و او از رشمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابو تراب نخشبی و او از
عم حدا و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از شقیق
و او را او از ابو یزید بسطامی و او از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از زری

سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم
و او از حسن بصری و او از امام شهید حسین بن علی علیه السلام و او از امام همام امیر المؤمنین علی
علیه السلام تا منتهی شود بجناب ولایتمآب شیخ شقیق تخا و مولانا الوتا الحاج محمد جعفر الهدا ذکره سر اصل فرزند
بدانکه ملاقات کردن ابو یزید بسطامی و بودن او سقا و آب کش سر کار امام جعفر صادق
از جمله امور است که تصریح کرده اند شیخ المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الاسرار و
و الوتا العارف نور الدین البدخشی در کتاب اجوبه مصاحب کتاب مقامات
که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده و هم چنین تصریح کرده اند سید بن طاوس در کتاب طرائف
و امام فخر رازی بعض و علامه حلی در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ چنانچه نقل
کرده اند از انها شیخ و اصل عارف بهاء الدین محمد العاملی رحمة الله در کشکول و بعد از شهادت
اسامی این اشخاص نسبت عبرتا و اغتنامی آنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث کفته که نزد علما
تواریخ تصحیح شده که رحلت حضرت امام جعفر صادق ع در سنه یکصد و چهل هشت بوده و وفات
سلطان بایزید در دویست و شصت یک و از این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان
هر دو تاریخ صد و یازده سال است و عمر سلطان بایزید از شصت و سال کسی زیاد ننوشته آنچه قول
او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه نباشد و حال انکه صاحب نفحات نقل
نموده و کفته فوت بایزید در اربع و ثلثین و مائتین نیز کفته اند و از معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد

سلسله پیر حاجات معروفیه - سلسله قادریه معروفیه

بسطامی ملقب بطیفور و کس بوده اکبر که او پیغمبر سر و شان است و اصغر پسر آدم بن عیسی بن علی
الزاهد البسطامی است احتمال دارد که بواسطه اشراف شان و کنیه و لقب و اتفاق در اسامی
بعضی از اجداد چنانکه از مقدم معجم نیز مرئی میشود و شیخ ابو الفتح و امثال آن گمان کرده اند
که ابو یزید یکی بوده بعده که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متأخر است
لاجرم توهم منافات میانه تواریخ نسبت سقائی و آب کشی از آن بزرگوار کرده اند علاوه
مطلب جناب شیخ العارف عطار و فاضی نورالله شوشتری و اکثری از اهل تواریخ اتفاق
دارند که سلطان بایزید اخذ طریقت از امام الهمام جعفر الصادق فرموده و ماذون بعد از
از آن مولا گردیده و سالها خدمتگاری آن حضرت بوده و الآن در میان اهل بسطام از خواص
و عوام بدین نوع مشهور و تواتر این حکایت در بین بزرگ و کوچک مذکور است سلسله پیر
حاجات معروفیه جناب پیر حاجات محمد بن احمد بن نصر الخادم او هر شیخ ابو عبد الله انصاری او از شیخ ابو الحسن
خرقانی او از شیخ ابو العباس دینوری او از شیخ محمد بن عبد الله نصرآبادی او از شیخ ابو محمد حریری او
از سید الطایفه جنید البغدادی او از سری سقطی او از معروف کرخی او از امام همام علی بن موسی الرضا
علیه السلام سلسله قادریه معروفیه شیخ صدر الدین قونیوی از شیخ محی الدین عربی او از شیخ محمد فصار شاوری
او از شیخ عبد القادر جیلانی او از شیخ ابو یزید مخزومی او از شیخ ابو الحسن قزوینی او از شیخ ابو الفرج
طرطوسی او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی او از ابو الحسین المشهور بزاهد الفارسی او از سید الطایفه

شیخ جنید بغدادی او از سری سقطی او از معروف او از امام همام علی الرضا علیه السلام سلسله قادریه
سهروردیه معروفیه فارس عراق شیخ اصیل الدین عبد الله او از شیخ وصیه العرب و العجم شمس
الملة و الدین محمد الخجندی او از ابو حفص عمر بن الحسین بن مرتد العراقی او از شیخ عز الدین
احمد بن الادهم محی الدین ابراهیم الفاروقی او از شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر
سهروردی او صحبت داشته با شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی او صحبت داشته با ابو الفرج
طرطوسی او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی او از ابو الحسین المشهور بزاهد الفارسی
او از سید الطایفه ابو القاسم شیخ جنید بغدادی تا بامام علیه السلام سلسله رفاعیه
قادریه معروفه سید اصیل الدین و اعظ از شیخ شرف الدین عبد الرحیم جوینی او
از شیخ شرف الدین ابو الروح عیسی ابن احمد هاشمی عودنی بمکه او از شیخ المسنه
سلسله مولویه معروفیه شمس الدین محمد بن زین الدین عبد الرحیم جاپوری او از شیخ
سعد الدین حموی او از سعید عبد الرحیم دلد جناب حضرت تاج العارفین سید احمد کبیر
رفاعی او از جد خود سید احمد کبیر رفاعی او صحبت داشته با شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
الی آخر السلسله چنانکه گذشت تا بامام علیه السلام سلسله نوربخشیه صفویه معروفیه
اخذ کرد شیخ درویش محمد مومن از شیخ کبیر درویش محمد رازی المشهور ربیلان دوز و او از شیخ کبیر
عبد الملک جوینی و او از شیخ محمد خوشنانی و او بواسطه بعضی از اولیا تا الی انتهای السلسله

سلسله مولویه سهروردیه معروفیه و سلسله رفاعیه قادریه معروفیه را شیخ عبد الله از شیخ ابو الوفا بغدادی اخذ کرده و سلسله نوربخشیه صفویه معروفیه را شیخ عبد الله از شیخ ابو الوفا بغدادی اخذ کرده

ایضاً سلسلهٔ طیفوریه اخذ کرده شیخ نجم الدین اسفرائنی از شیخ شرف الدین محمد العلام
از نقی الدین احمد جاجرمی از محمد مصری جاجرمی از کمال الدین حسن الطبسی از رکن
الدین احمد الطبسی از غزالدین علی الطبسی از نقی الدین حسن الطبسی از نورالدین علی
الطبسی از محمد الطبسی از عارف ریوگری از سلطان بایزید بسطامی بطریق طیفوریه
اخذ کرده شیخ عمو موسی از شیخ ابراهیم کشان از ابوبکر مخیلان از شیخ حسن دارجی از
الشیخ الطامل شیخ کبیر در ستاد سلسلهٔ نقشبندیه معروفیه شیخ عبدالغفور لاری از عبدالرحمن جامی
داد از خواجه عبدالله احرار داد از سعدالدین کاشغری داد از خواجه نظام الدین
خاموش داد از خواجه علاءالدین عجدوانی داد از خواجه بهاءالدین نقشبند
بخاری داد از سید امیر کلال داد از خواجه محمد بابای سماسی داد از خواجه علی رام تینی
داد از خواجه محمود فغنوی داد از خواجه عارف ریوگری داد از خواجه عبدالخالق
عجدوانی داد از خواجه یعقوب چرخی داد از شیخ الطامل شیخ احمد غزالی داد
از شیخ الطامل شیخ ابوبکر نساج طوسی همچنین الی الشیخ الکامل المعروف الکرخی داد از امام
همام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والسلام سلسلهٔ صفویه معروفیه اخذ کرده
شاه سلیمان اسمعیل الموسوی از پدر خود شاه سلطان حیدر داد از پدر خود
شاه جنید اردبیلی داد از پدر خود شاه ابراهیم اردبیلی داد از شیخ صفی الدین اردبیلی داد

از شیخ زاهد عبدالرحیم گیلانی داد از جمال الدین سید طبری داد از شهاب الدین محمد تبریزی داد
از شیخ رکن الدین سجاسی داد از قطب الدین الابهری داد از عارف ربانی ابونجیب عبدالقاهر
السهروردی داد از شیخ المشایخ شیخ احمد غزالی داد از شیخ المشایخ شیخ ابوبکر نساج طوسی الی
الشیخ المعروف الکرخی داد از امام الهمام علی بن موسی الرضا علیه السلام تحقیق شیخ و مولانا
الحاج محمد جعفر رحمة الله در کتاب خود مراة الحق بیان فرموده معروض میدارد که از جمله دعیات
بل بدیهیات است که شخصی معتقد و مرید اهل سنت نمی شود اما عکس متصور بلکه متحقق است چه در ازمنهٔ
سابقه تقیه متعبر بوده است و اکثر مشایخ از راه تقیه خود را اهل سنت وا می نمودند لهذا اهل سنت
بایشان میل و ارادت بهم میرسانیدند تا بتدریج ایشان را از متابعت سازند از تسنن به تشیع چنانچه در
شرح گلشن راز از شیخ محمد لاهیجی نقل نموده اند که مرید حقیقی را چون فتوح هم نمیرسید نقل مینمودند
شافعی و از آنجا به تشیع میکشانیدند بوده است بدون تصریح مراد حضرات تشیع ظاهر بر مرید ناشد
مجاهدات ریاضت مرید بر وفق شریعت مقدسه صاحب الدیت کلیه باطنا بایشان معین می شد
لهذا از تسنن خارج میگردید و افضل فرقه ناجیه می شدند و باز در بحر الدرر از مولانا محمد تقی
کرمانی بیان فرموده اگر شیعان اهل بیت علیهم السلام چون ببرکت متابعت طریقهٔ حقهٔ علیه
بمقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جانب اهل بیت مامور شدند که علم طریقت را در میان خلق
منتشر گردانند و چون دور زمانه دور بطون بود و حکم ایمان و امانت صرف استتار داشت

۲ داد از شیخ حسن الدین عبدالملک تبریزی

در ذکر اینکه تصوف با تسنن جمع نمیشود

لهذا با ظهار حقیقت ثبوت و سلام و ولایت و عرفان و کمان و کتمان حقیقت امامت و ایمان مأمور
گردیدند تشیع را بعنوان تقیه از عامه اهل سلام مخفی داشته تا بجدیکه اهل ظاهر هم از شیعیان از تشیع ایشان
اطلاع ندا شتند و در سلسله اتابات بعنوان تسنن منتشر گردیدند و بواسطه این تقیه نافعه طریقت مرتضویه
در میان اهل سنت رواج و شیوع تمام گرفت و بعد از ثبوت این مطلب میگوئیم چون تشیع جمع کثیر
از مشایخ سنیین ظاهر بین است مثل شیخ عطار و مولانا رومی و شیخ سنائی و شیخ احمد جامی و شیخ
صفی الدین اردبیلی و سید علی همدانی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار و شاه
داعی الی الله شیرازی و شیخ محمد لاهیجی و سید نجیب الدین رضا و غیر از اینها لا تعد و لا تحصی و بعد از ثبوت
تشیع اینها باید بنظر تحقیق سابق مراد این حضرات هم شیعه باشند و هکذا تا باخر که منتهی
شود بمعصوم علیه السلام و سلسله نقشبندیه که اصل او از ترکستان است و شیعه او در سند و ستان و سیستان
خود را منتقل ساز ند بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و میگویند انتخاب را او و نسبت است بکی
بوالد خود امام همام امام محمد باقر و او این هم بوالد خود تا اینکه برسد بامیر مؤمنان علی علیه السلام
و اینها هم بپیغمبر و نسبت دیگر بقاسم ابن محمد ابوبکر و نیز نسبت اراوت بسلمان و وی را با واسطه شرف
صحبت حضرت پیغمبر و نسبت اراوت و بعضی از ارکان این سلسله نسبت تا نوی را بشیخ
شیخ احمد غزالی و او که مقلب بمجدد الف ثانی است و شیخ ابوطالب مکی و صاحب رشحات نصیحت نموده
و اما محقق پوشیده نیست این سلسله را بایه اصل دانند و حق باراوت بجنبند و به او تا اینکه بنظر با صاحب

در تصحیح نسبت نقشبندیه و سلسله های دیگر

کبریت بل متواتر و عامه و خاصه امام واجب الاطاعه بودند و قاسم از زهاد تابعین و فقهای شیعه و اصحاب
امام زین العابدین علیه السلام بوده و بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر افضل و اکمل از
قاسم از همه جهات بوده بنا بر این ترجیح و اولویت حضرت امام جعفر صادق او را بر اولاد خود
و مرید او شدن ترجیح مرجوح است بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل که هیچ ذی شعوری مصدر
این امر شنیع نمی شود چه هیچ بزرگواری که از صغر سن بل از اول ولادت جامع جمیع کمالات
صوری و معنوی بوده پس قول باراوت آن بزرگوار بر قاسم زاهد از حیز اعتبار ساقط و اما بنا بر اینکه
و اما ثانیا که بقول اقوی قاسم رحمه الله در سنه یکصد و یک و فات یافته و عمر او بقول خاصه و عامه
هشتاد و دو بوده و در آن وقت صغیر بوده و قابل تربیت سلمان و ارادت نداشته و اما ثالثا اینکه
سلمان مرید ابوبکر بوده با وجود صحبت خاتم النبیین و از جمله ترجیح مرجوح بر راجح است و با وجود
افتخار ایشان بکلام مفخر نظام سید انام و اسلمان منا اهل البیت صدور چنین امر شنیع از سلمان
با وجود اهتمام شأن او در امر دین و از اول تا باخر خیلی مخفف و با وجود اینکه از عامه و خاصه تصریح
نموده اند که جناب سلمان بیعت خلیفه اول ننموده و او را جندان ارزش ندهند که گردنش تا بوقت وفات
کج ماند و این قضیه که از مشاهیر عامه است کفته هجده کس از صحابه را قضی شده اند و از انجمله سلمان را نام شمرده
و مخلص و او ارادت ایشان با نسبت با میر مؤمنان و دیگر اولاد امجد ی بنهان نیست و کجدی بود که حضرت
مرتضی علی فرمود که هرگز بظاهر و باطن سلمان با من خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواهم و هر که او

رجوع بمواریخ اسلام نماید و در احادیث خاصه و عامه غور فرمایند و انصاف دهند که جناب سلمان
معیب بما یخالف رخود بخلیفه اول نموده اند و او را از پیغمبر باین آورده اند و این است اول
جناب سلمان که داشته برداشته اند و این مطلب آشکار است که اگر کسی فلانرا طاعن
کسی را بکردن نهد و معنا بوی نسبت بهم رساند چگونه مطیع او نشود و بچه نوع در بیعت
وی تکاهل ورزد اما را بقای تشکیکی و شبهه در بودن بعضی از اواسط مشایخ این سلسله
مثل خواجه یوسف همدانی و حکیم سنائی که حکیم مرید خواجه یوسف و خواجه یوسف مرید
خواجه عبد الخالق غجدوانی که او سر سلسله خواجگان است شافعی و شیعه بودن ایشان
قطعی است پس چگونه نشود که شیعی مرید اهل سنت گردد بلی عکس متصور و واقع است
پس مشایخ خواجه یوسف همگی شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خواهد بود و مولد
هر که او همرنگ یار و خویش منسوب عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست پس آن مشایخی
که تصحیح نسبت ثانی را نموده اند یا از اهل سنت بوده اند و بالطبع تقیه نموده اند
و در رشحات وغیره مذکور است که خواجه عبد الخالق از جناب خضر ارشاد یافته و گفته اند
کار را بر فرمایش وی بایشان شده و بعد خواجه یوسف در بخارا بوی ملاقات نموده
و تغییر ذکر قلبی ایشان را نداده و مأمور نموده بوجهی که از خضر مأمور بوده پس خواجه
عبد الخالق فی الحقیقه مرید خواجه یوسف نخواهد بود و در نفحات مولانا جامی صاحب

النفحات

رشحات باز تصریح نموده اند اگرچه مولانا بهاء الدین نقشبند بظاهر مرید امیر کلال
بوده فی الحقیقه او کسی بوده و تربیت از باطن خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته و گفته اند
که سلوک خواجه بهاء الدین مخالف با سلوک امیر کلال بوده چه ایشان و مشایخ وی ذکر خفی و علانیه
را جمع میکرده اند خواجه خفیه را اختیار نموده و انکار بلند و ذکر علانیه را ترک و از همین
ذکر علانیه بر نیچه است و از آن حوزه بیرون میرفت و اگر کسی گوید که با وجود فضلای
که در این سلسله سر برده اند و صاحبان کرامت بوده اند مجروح نمودن نسبت
جواب آنکه ما همه نسبت انها را جرح نکردیم و تصحیح نسبت اولا نمودیم پس اگر
ایشان موافق این باشد که قطعی القصد و از ائمه است ما را قبول و در آن حرفی
نیست و لیکن آنچه خلف سلسله ایست که از ائمه جدا شده خود بخود مجروح است و در پیش هر
عاقل مقدوح و ثانیا بنا بر آنکه بنقد بصری که سلسله ایشان از اول مستند بامام باشد
لیکن صاحب رشحات گفته که شیخ شمس الدین کلال که از کبار اصحاب امیر کلال
است سفر مبارک حجاز کرده بوده و آن راه را پیاده طی فرموده در عراق با مشایخ وقت
صحبت داشته و طریقه مراقبه ایشان بما وراء النهر آورده پس بنا بر این طریقه نقشبندیه
متاخرین که رسایل ایشان در کیفیت سلوک موافق با رسایل سلاسلی که مستند بمجدد
میباشند و در اصول ماخوذ از آنها بوده و این سلسله خود ایشان بوده و انا له قدم مولانا

یوسف بحرانی در شجاعت فرموده اما در نسبت خرقه شیخ معروف اختلاف کرده اند
اکثر بر آنست که معروف اخذ طریقت و خرقه از مولای خود حضرت علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا نموده چنانچه شیخ عطار در تذکرة الاولیا و مولانا جامی در نفحات
و قاضی نورالله در مجالس و اکثری از اهل تواریخ تصریح براین مطلب فرموده اند
و بعضی بر آنند که معروف اخذ کرده طریقت و خرقه را از داود طائی و او از حبیب عجمی
و او از حسن بصری و او از امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از علما، ظاهر شیخ حسن بصری را
خوب نمیدانند و در اصحاب خاندان نمی شمارند و همچنین شیخ احمد غزالی که از شیخ
سلسلهٔ علیهٔ معروفیه است از اهل سنت میدانند پس لازم میاید که صحیح این نباشد
و ما گمان را از شبهه در آریم صاحب شجاعت فرموده فقیر میگوید ظاهر آنست
که سماع معروف از داود طائی قبل از رسیدن نوبت مولای خود امام همام علی الرضا
باشد زیرا که معروف بعد از رسیدن نوبت حضرت آن محرمیتی که از او با آن
حضرت بهم رسانیده و آن ظهور کمالات مشهور را از او و دیگر اخبار او با شناخت و طائی نموده و با آنکه
بعد از مفارقت او از خدمت آنحضرت باداود طائی بطریق صحبت بسر میبرده نه بر سبیب
استرشاد زیرا که معلوم نیست که در وقت حرکت حضرت از مدینه بخراسان معروف
در حیات بوده یا نه و محمد نورالدین قاضی نورالله در کتاب مجالس المؤمنین فرموده

که اگر گویند

و اگر گویند که جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت
صوفیه واقع اند انکار بسیار دارند و در این صورت لازم آید که این سلسلهٔ علیه منتظم
المنظام نباشد گوییم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ
خود شنیده ام که سید عضد الدین و محقق بهاء الدین اورا مقبول شمرده و با وجود تعرض باب
حسن مجتبا علیه السلام چنین نسبت که در سلسلهٔ ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او
در سلسلهٔ خلافت که بمعروف کرخی دارد از داود بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه منتهی میشود
بعضی مولانا شیخ محمد الله فرموده اند که بعضی سلاسل منتهی بخود شده اند امیر بوستان
بدون حسن بصری بلکه بتوسط حبیب ابن زیاد نخعی و اویس قرنی چنانچه پیش ذکر یافت و علامه مجلسی در
السجایا گفته که شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده در حدیث که شعر بمدت حسن بصره
و از برای احتجاب بن فضیر نقل نموده و بعد از نقل کلام مجلسی فرموده لیکن بعضی از فضلا گفته اند که سید
عالم معتمد علم الهدی در غرر در باب حسن بصری بیان نموده که نام پدر او یسار و کنیت او ابو الحسن
و نام مادر او خیره کنیز ام سلمه رضی الله عنها ام المؤمنین و ضعی که او را سبکرت بستان در دهان او نهاده
مکتفی خدا بعطا داده بود از آنجهت بود و در غایت فصاحت و بلاغت و بسیار راستگو بود و جمیع کلام او در
مذمت دنیا بود و در آخر کلمات باین عبارت میفرمود بیشتر این اقوال من لفظا لفظا یا بمعنی
و این لفظ از کلام حضرت امیر المؤمنین میباشد و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بود در مجلس

دوم مقدم اما اول از ابو معمر روایت نموده شنیدم که بحسن رسید که شخصی گمان کرده او نقض عهد با امیر المومنین ع نموده پس در خواست داد از روی غضب گفت من خواهم در سرای خود بنشینم و پیرون نیایم تا نیایم تا نمیرم زیرا که من رسیده که یکی از شما گمان کرده که من تنقیض عهد کسی را کرده که او بهترین مردمان بوده است بعد از رسول الخ و بعد از تشمردن مدایح آنجناب گفت امیر مومنان چه چیز میگویم در شان او چیزی که مرا هلاک کند و حال انکه من نمیدانم کسی از من سخن بد شنیده پس باز دارید خود را از ازار من و از مجلس من الخ و اما حدیثی مذکور است که دلالت دارد بر انکه حسن بصری شیعه حضرت امیر المومنین ع بوده و مجمل روایت است که ابو مسلم گفت که پیرون رفتیم با حسن بصری و انس بن مالک تا بدر خانه ام سلمه و از وی استمداد جستند عایشه حمیرا حدیثی در مدح مولا فرمود نشنیدم از رسول خدا فرمود یا علی الا منافق بغیض نبوده که ظلمات کند خدا را و از رسول خدا بغضایت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر انکه باشند ملذات او چون ملاذات بت پرست مر خدای را ابو مسلم گوید شنیدم که حسن گفت الله اکبر اشهد انک علیا مولای و مولی المتقین از روایت ظاهر میشود که حسن اقرار بخلافت امیر المومنین ع داشت و از روایتی که در پیش اشاره شد ظاهر میگردد که هرگز تنقیض عهد امیر ع نکرده و مرتد نشده باشد و بحکایت ابراهیم در در المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که پیغمبر صلعم فرمود که در قیامت عیسی نشیند در فردوس که آن کوهی است که آمده است از بهشت بالای عرش و از جانب نشیب او میجوشند جویهای بهشت در حالتی که آنحضرت تشنه باشد بر گرسنگی نور که پیش او آب بهشت است و از انتیم گویند نمیگذارد به بهشت مگر اولیا برائی باشند از ولایت او

و از اهل بیت او پس هر که محب است او را داخل جنت میگذارد و دشمنان او را از داخل دوزخ میسازند و از این حدیث معلوم گردد که حسن امیر مومنان ع را قاسم نعیم و نار میداند تا اینجا کلام فاضل نوشتری است با اختصار و نیچ ما بعد فرموده معروض میدارد که ملحظه اختلاف را شما اگر میتوانید بوجه صحیحی جمع میانه اخبار نمائید تصحیح حال حسن بصری را نموده باشی چنانچه ابن طاوس و صاحب غرر و درر فرموده اند و الا از منافق و باز نمانند بودن او هیچ نقصی و عیبی در مذهب اثنا عشریه و دیانت مسلمه طریقه لازم نمی آید چه ظاهر است بلکه از کتب مشایخ دیده نشده که مسئله بدون توسط تخصیص امام ما من رسیده باشد و عایشه چنانست چنانچه گذشت که پیش از رسیدن معروف بخبث مولدی خود بعد از وفات رسیده باشد و با فاضل نوشتری در مجالس فرموده اما نیخ احمد غزالی را بفرض تسلیم انکه نزد جمهور امت حال او مبهم باشد دفع نقض بوجود او بر این وجه میتوان کرد که نیخ زین الدین ابو بکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتاب خود که بخواجه عبد الغفار مشهور و موسوم است و از اتباع و انتماس او شمرده میشود بیان مسئله خود ساخته آورده اند که نیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی را او در نسبت است با نیخ نجم خوافی و جیه الدین سهروردی و او را پدر خود نیخ محمد سهروردی شهر بعمویه و او را نیخ احمد دینوری و او را نیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری احمد غزالی و او را ابو بکر نساج و هم چنین تا بنیخ جنید بغدادی و بنا بر این احمد غزالی بیک اعتبار از مسلسله خارج باشد و مسلسله معتبره متسق النظام باشد انتهی و نیخ بعد این فرموده ضعیف معروض میدارد که اشتهای صحبه اعتقاده فیض و ارتباط باید اما

از احمد غزالی نقل نموده اند جمعی قطعی التشیع اند مثل شاه نعمة الله ولی و استاد بوزجانی و خواجه اسحق ختلانی و پیر سید آملی حیدری و غیرهم لکن والد مخلصی و از تشیع و بزرگواری مریدهای او تشیع و بزرگواری خود او هم ظاهر میشود با اینکه یکی از مریدهای بلاواسطه او عین انتقضات اهمدانیت و صدق قدر او از تصانیف و کلمات تنشی وسط التهارات و صاحب نفحات نسبت احیاء امورات باو داده و خود او هم در یکی از تصانیف خود ادعای هر دو را کرده که از او ظهور بهر رسانیده احیاء الروح که در رسالهٔ اهل همدان جایست انتهت دارد باعث فتنه او را هم این بیدانند الله یعلم اگر شخص محقق صاحب مقامی بقضیا شیعه و صاحب سفانات بوده و البته او را هم بسیاری از هم شیعه بحفظه و بزرگوار باشد مقصود از این مجتهدا نه این است که تصحیح همهٔ شطوحیه را نموده باشم چه بسیاری از عشاران روزگار و طرازان دکان دار که صاحب غلط طبع و کثافت باطن و حجب بانواع حجب ظلمانی و خباثت عیب شده خصوص از اهل سنت با تزویر و تکثیر و رمل و نجوم را بر مردم شعبده بکرامات و خارق عادت ساخته اند بسیاری از مردم را گول زده و در دام ارادت خود انداخته اند اگر اینها را از شیخ محی الدین که از محققین معتبر عرب سر قضوی در افتاده اند خبری از خوارق عادات صدور نمونه ها از باب کرامات و اولیا بوده است بلکه از آثار جن و عمل شعبده و سیمیا بوده چنانچه از سکاکی در بحث جنسای خان این رساله مذکور است با اینکه خارق عادت را به اعتبار کماه می شود که از کفار نمود و یا از زمینیان انصاری هم صادر میشود که کفار و براهمه و خلاف مذهبی که تحول ریاضات شاقه باشد ممکن است بلکه وقوع میشود از ادعوارق عادات لیکن به فایده که مقبول عند الله است چنانچه از شیاطین صادر میشود و صدور این امورات از این اشخاص موجب انهماج و خسارت

دائمی از جنه انسان می شود و بسیاران و اولیا مطابق بودن و فعل انسان است با عقل کل فقط نقد صوفی نه همه صافی بسفیش باشد ای با خرقه که سنوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

معروفیه ۲

آقا محمد کازرونی از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین نیریزی شیرازی و او از شیخ علی نقی فارسی [illegible] و او از شیخ نجیب الدین رضا و او از شیخ محمد علی مؤذن خرسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ محمد مذنب و او از شیخ تاج الدین حسین و او از غلام نیشابوری و او از شیخ حاجی محمد خوشنانی و او از شیخ شاه جعفر ثانی و او از شیخ عبد الله برزش آبادی الهندی و او از شیخ ابو اسحق ختلانی و او از سید محمد همدانی و او از شیخ مجد مزدقانی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از شیخ عمار بن یاسر بدلیسی و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ ابو النجیب و او از شیخ الکامل ابا علی فرمادی و او از شیخ احمد غزالی و او از شیخ الکامل ابو بکر الکتانی الطوسی رحمهم الله

معروفیه ۳

سلسلهٔ نکتاشیه و بجای نکتاش و اسنتش شود و نسبت وی با امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام میرسند و سلسلهٔ او را بدینسان ذکر کرده شیخ ابو محمد روزبهان از خلیفه محمد بیضانی و او از شیخ عبد الخالق غجدوانی و او از شیخ ابو اسحق کازرونی و او از شیخ حبیب فقار و او از شیخ عبد الله الخفیف و او از شیخ ابو محمد رویم و او از شیخ ابو زرعه اردبیلی و او از شیخ الکامل ابو الوصل الشیخ شبلی و او از شیخ المشایخ جنید بغدادی

خاتمة رسالة آداب السالکین و شرح اجمالی سلاسل تقصیر

واو از شیخ ابو الفتح تری سقطی واو از شیخ ابو هبیره معروف کرخی واو از امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام تغلبیه اند اگر چون این فقیر سرنا پا

کرخی از آداب مسافرت و کتابت اجازات سلاسل فارغ

گردید بخیال چنان رسید که در تفصیل احوالات مشایخ سلسله علیه رضوانیه نعمة اللهیه بقدر قوه بکوشم و از احوالات و کلمات آن بزرگوران تمتع عرفانی

و این را وسیله نجات خود نمایم امیدوارم که صاحبدلان مکرم دست مارا

از دامن پاک رسالت بنا هی کوتاه نکرده از دست

دلدیت ساغر مجتبی بکام این بخت خستگان نرسانند دل

پر آزگار ما بلقای پاک و قلب متقلب این بیکسان را

آسودگی کرامت فرمایند روز ما سیاه خود مهجور دارد

دیده رمد دیدهٔ از هجر و هوس ما سیاه نور معرفت

منور فرماید دوست ما را از خلق نگه دارد و شبنه

بوسی موالیان این علیهم السلام و سید المرسلین صلی را کرامت فرماید یقینی

بدهد که بجز او را اختیاری نمانیم و شرح صدری که در بلدیای این دو روزه

ربنا صاحبانیم و خدمت محبانی خود را روزی ما کرده و همه برادران ما را توفیق بندگی مرحمت فرماید انه

المعارف ابو الفیض ابن الشیخ المعروف الکرخی آن آن همدم وصال آن محرم حریم جلال آن

مقتدای صدر طریقت آن رهنمای راه حقیقت آن سمع جمع ثقات آن مهر سپهر نجابت

آن کل گلستان ابرار و اولیا و آن سرو بوستان اخیار و اتقیا آن عارف اسرار

ربانی قطب وقت شیخ معروف کرخی کنیت انتخاب ابو محفوظ اسم پدرش فیروز

و بقول بعضی فیروزان و پدر و مادرش بدین تر سابودند و پیروی ملت عیسی مینمودند چون

معروف بامتیز موصوف شد مادر و پدرش او را بمعلم سپردند معلم تعلیم ثالث و ثلاثه نمود او

ازین کشکولیا و امتناع فرموده قل هو الله گفت و در اول تعلیم درس توحید سفت هر چند معلم

ما و ان گفت بگو خدا سه است معروف اصرار نمود نه بلکه یکیست هر چند استادش او را از

او از قولش برگشت آخر الامر معلم متغیر شد و سخت بر دش معروف بگریخت و در صحبت

توقف نموده بکمتر خدمت و آخذ حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا آمد و از

آنحضرت خلعت اسلام پوشید و جام ایمان نوشید و بمن الثقات آن منبع حیات

ابدی و آن والی ولایت سرمدی فریدزمان توحید محبان وقت گردید و چنان خلاصه

و عارف عهد شد که اگر معروف نبود عارف نبود اگر عارف نبود معروف نشد و مدتها بگذشت که

در کرامات و ریاضات بگیتاد و در مجاهدات و مکاشفات بسمت کردید و در فتوت و تقوا

آیتی عظیم و در مقام انس و شوق پیمانه ریز بادهٔ حلیم شد و بنصب ربانی آن مولا سر افراز

واز همگنان ممتاز گردید و در وقت غیاب ایشان پدر و مادرش دایم در اضطراب و بی‌قراری
بودند و مکنیفشده کاشف معروف می‌آمدی و هر دینی که خواستی مانیز موافقت او کردمی و بعد از مدتی
که از حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام مرخص شده بوطن خویش مراجعت نمود بدر خانه
آمده و در بکوفت پدر و مادرش گفتند کیست گفت معروف فرخ خویش وقت شده و در باز کردند
و خوشحال شدند چون داخل خانه شدند پدر و مادرش از آنجناب پرسیدند که در دین کیستی و ملت
توصیت فرمودند در دین مصطفوی و در ملت مرتضوی پدر و مادرش عرض کردند که ما با خدا عهد بستیم
که چون تو بیائی هر ملتی و دینی که در آن پروری آن دین را گیریم و پشت پا بر ملت آباء و اجداد
خود بزنیم جناب معروف تعلیم اسلام بایشان نمود و طریق هدایت آنها تسلیم نمود و مدتی در آنجا
مکث کرده باز مراجعت کرده بمجلت مولای خود مشغول گشته بدرجه قصوی رسید و خلعت
لزوم از دست مولای خود پوشید و باز اذن مراجعت یافته بوطن خود شتافته بهدایت
مردم مشغول گشته اکثر اهل کشتگان ضلالت را بدرجه کمال رسانیدند و گشته گان بادیه
غوایت را بر حشمه وصال کشانیدند چنانچه روزی با جمعی بیرفشه جماعتی از جوانان بغداد
می‌آمدند و بلعب و شغول بودند تا بلب دجله رسیدند یاران عرض نمودند ای شیخ پاک دعا کن
تا ایکروه فساق در احضرای تعالی در دجله غرق نماید تا شوم ایشان از خلق منقطع گردد شیخ فرمود
شما دستها را بر دارید تا دعا کنیم آنها دستها را برداشتند شیخ عرض کرد الهی ای راز دان چنانچه

این جوانان را در ایام عیش خوش داده در آخرت هم عیش خوش بایشان کرامت فرما یاران
از دعای آن وحید متعجب شده عرض نمودند ای کاشف اسرار پرده از سر کار بردار که این طایفه
استدعای ما بود دست لب جو هر ما گشوده و نخورده می‌باشد تا سر این بر ما معلوم
و حکمتش مفهوم گردد آن جمع چون نزدیک شیخ شدند جمله منقلب الاحوال شده و با یکدیگر شده
و خمر ریخته شده و همه بگریه افتاده بر دست و پای شیخ افتادند و توبه نمودند شیخ روی بجانب
فرهه فرهه دیدیکه مراد همه حاصل آمد بدون آنکه کسی غرق شود با جماعتی رحمت رسید و شیخ
سری فرمود که روز عیدی معروف را دیدم که دانه خرما میچید گفتم یا شیخ چه میکنی فرمودند کودک
یتیمی را دیدم که میگریست گفتم چرا میگریه ناگفت نه مادر دارم و نه پدر گفتم کسان را راضی نمیکنم که خانه دارند
و من ندارم این دانها را جمع نمودم تا بفروشم و زر برای او جامه بخرم تا نگریده و خوشوقت شود سری
گوید عرض کردم که همگی را بمن کفایت نمایم و عقده غم و ذلت را حل کنم پس آن کودک یتیم را
بخانه بردم و جامه نو بر وی پوشانیدم و چون خریدم و با و دادم و دل او را شاد کردم شادمان
نوری در دلم پدید آمد و حالم دگرگون گردید و باز روزی بخانه رفتم حال دی که دانه خرما
میگذشت با طراق دلالت دیدم که آن سر جمع اهل محبت در آن خرابه نشسته نان شاول
میفرماید و سکی در پیش وی ایستاده و یک لقمه بدهان خود میگذارد و لقمه دیگر بدهان یک
خالش کهنه ای معروف شرم نداری که با یک نان میخوری معروف فرمود از غایت کرم

باد و نان میخورم این بگفت و سر بلند نمود و مرغی از هوا بخواند مرغ فرود آمد و بر دست او نشست
دو به پر و بال چشم خود امی پوشید معروف فرمود مرا از خدا شرم دارد و همه کس را زری شرم
دارند خاطرش مشغول شد و برفت روزی بطهارة کردن بدجله رفت و مصحف و مصلای خود را بمسجد
گذاشت پیره زنی آمد مصلا و مصحف شیخ را برداشت و برفت شیخ از پس او آهسته برفت تا بدر سید
و فرمود که ای زن هیچ پیر قرآن خوان داری گفت نه گفت مصحف من ده و مصلای تو را باشد
آن زن از حلم و بردباری او متعجب شده هر دو را بجای بنها و معروف گفت بدین مصلای
بگیر که تو را حلال کردم زن کام برداشت و از شرم برفت و روزی تشنه بر دجله
غالب آمد ستونی بجوار خواست آن ستون را در کنار گرفت و چنان فشرد که آن
ستون خرد گردید و روزی دیوانه را طهارت میکرد در حال تیمم گفت عرض کند بجده
نزدیکست تیمم چرا میکنی فرمود تواند بود که از نماز و مرگ مرا دریابد و نه بایدیا طهارت
باشم و روزی طعام میخورد عرض کردند یا شیخ طعام خوش میخوری فرمود من میهمانم هر چه مرا دهند
آن را خورم و با اینهمه یکروز نفس خود را وصیت میکرد و میگفت ای نفس خلاص ده مرا تا تو
نیز خلاص یابی روزه دار بجو نماز در بر رسیده بجو در بازار میرفت و مقانه میگفت
رحم الله من شرب من هذا الماء معروف آب بگرفت و بجوزد یانش عرض کردند تو آخر روزه
دار بودی فرمود یا لیکن بدعای او رغبت نمودم و بعد از وفات او را در خواب دیدند پرسیدند که

خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا در کار دعای آمرزش تقاعد کرد و در رحمت نمود و آنچه صاحب کفایت الاسلام
نوشته در سنهٔ دویست از هجرت نبی گذشته در زمان خلافت مأمون بدار عام داد مردم
از دحام نموده از پای در آمده روح مطهرش بملا اعلا پیوست ولیکن شیخ عطار قدس سره العزیز
چنین ضبط فرموده که یکروز طایفه از اشقیا و مفسدین بر درگاه حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام
مزاحمت کردند و درگاه را به پهلوی وی زدند و پهلوی او را شکسته و او از آن صدمه بیمار شد
و در همان بیماری وفات یافت و در وقت بیماری تری در پیش وی بود عرض نمود که مرا وصیتی
فرما فرمود پیش از آنکه بمیرم پیراهن من بصدقه بده که میخواهم چون از دنیا بیرون روم
برهنه باشم چنانکه از مادر برهنه آمدم و چون وفات فرمود بعد از وفات او را غایت تواضع
و فروتنی وی بجوده همه ادیان و ملل در وی وصیت نمودند که از مات تا خادم او گفت که او وصیت
فرمود که جنازه مرا هر قومی از زمین برمیدارند و برتوانند داشت من از آن قوم باشم
هیچ قوم از صاحبان ملل نتوانستند مگر اهل اسلام پس اهل اسلام و اصحاب علی ابن موسی
الرضا علیه السلام جنازه او را برداشته بروی من زکونند و در قبرستان بیرون بغداد او را گذاشته
دفن نمودند و خاک آن جان پاک از برای قضای حوایج تریاک مجرب است که بهر نیت که بر تربت
وی روند روا گردد و محمد ابن الحسن گوید که شیخ را بعد از وفات وی در خواب دیدم گفتم
خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت عرض کردم زاهد و ورع فرمود بلکه قبل بخشید

ستاک شنیدم که گفت هرکه بچیزی از خدای بزرگ‌تر خدای بچیزی زاد برگردد و هرکه بچیزی بخدای باز گردد خدای برحمت بدو باز گردد و او را از همه خلق پاسبان زگفته سخن او دردلم اثر نهفته بچیزی باز گشتم بخدای و از همه شغلها دست برداشتم و بخدمت حضرت علی ابن موسی الرضا شتافتم و خدمت آنحضرت را چنین یافتم و این سخن با آنجناب عرض کردم فرمود اگر بپذیری ترا همین یکسخن بس و کفایت است و آنجناب را سخنان عالی و کلمات متعالیست که هر کلمه بجریست مملو از معرفت چندی از آن بر شمه بیان کشیده میشود و ترک عرض صفحه میکرد کلمه علامت جوانمردی آنست که چیزیست بکسی دهی و وفای بخلاف دهی و هیچ ستانی و هیچ ریم عطای بکسی دهی و سؤال کلمه علامت کرفش خداست یا در حق کسی آن بود که او را مشغول کند بطاعت نفس خویش بچیزی که او را به کار نیاید کلمه اولیاء سه کس نباشند ایشان همه از خدای و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود باز فرمود چون حق تعالی خواهد به بنده تقضی فریاد در عمل خیر روی دی گشاید و در کسالت و تقصیر روی ببندد سخن کفش در چیزیکه آن بطاعت نیاید دلیل شقاوت ایشان خذلان و چون بکسی خیری خواهد بر عکس آن کلمه حقیقت وفا بهوش آمدن سرتست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از فضول آفت کلمه طلب کفش بدعت شمرد کناهت و انتظار شفاعت یا چی فطنت سفت نوعی از غرور و امید داشتن رحمت در نافرمانی از جهل و حماقت است کلمه تصوف کرفتن حقایق و کفتن بدقایق و بکردن

از خلایق کلمه هرکه طالب ریاست باشد هرگز فلاح نیابد کلمه راه بخدای تعالی آنست که از کسی چیزی نخواهی و هیچ چیز نجوئی که از تو کسی چیزی نخواهد کلمه چشم فرو خوابانید اگر همه از ماده و بزی باشد کلمه زبان از مدح لقاء دارید چنانکه از ذم کلمه هرکه خواهد بر طاعت دست یابد که دنیا و ما فیها را از دل بیرون کند والا اگر اندک چیزی از دنیا در دل باشد هر سجده که کند بدان چیز کند و من تشاغل عن الله فهو ضمنک کلمه محبت نه از تعلیم خلق است بلکه از محض مواهبت حق و از فضل اوست کلمه عارف را اگر هیچ هیچ نعمتی نبود او خود همه نعمتی بود کلمه یکی وصیتی خواست فرمود توکل بر خدای کن تا خدای با تو بود و انیس تو بود و در حال باز گشت تو بدو بود تا از همه بدو شکایت کنی که جملهٔ خلایق نه ترا سر سوی منفعت تو نهند رسانند و نه مضرت کلمه التماس کردند از آنجناب که همه در ما نهاز نزدیک اوست و بدانکه هرچه بتو فرو میآید از رنج و بلا و فاقه یقین میدان که فرج یافتن از آن در نهادن داشتن تست کلمه فرمود حذر کنید از آنکه خدا شما را جایی بیند و شما در شیوهٔ مساکین باشید کلمه صوفی آنجا میهمانست تقاضای مهمان پرسیدن جهاتست مهمانی که باید بود منتظر بود نه متقاضی کلمه شخصی را فرمود هرکه از خدا جز خدا خواهد گمراه است کلمه ستر یافتن چون ترا بخدای حاجتی بود بوکیلش ده و بکوی که آنچه بحق معروف کرخی که حاجت مرا روا کن تا حال اجابت افتاده و راقم گوید که بزرگان از سالکان طریقه علویه رضویه قدس

که هر که را کسی حاجتی باشد هرگاه بجوانمرد ثقاتا مطلب را بگوید پیش از اظهار او تلاوت
پیش خود بگوید الهی بحق شیخ دین معروف کرخی که دربان علی موسی الرضا بود و بعد اظهار مطلب نماید
و اگر خواهد کتابت بنویسد پیش از کتابت مطلب همان فقره را بقلم بیاورد بنویسد بعد شروع
در مطلب نماید حاجتش برآورده خواهد شد [illegible]
رحمة الله آن نفس کشنده در میدان مجاهده آن دل زنده در میدان در ایوان مشاهده
آن سالک حضرة ملکوت آن شاهد غیرة جبروت آن نقطه دایره معرفت آن مرکز
محیط شریعت و طریقت شیخ الشیوخ الشیخ عبدالله سری بن مغلس السقطی کنیت وی
ابوالحسن است خال جناب شیخ الطریقه شیخ جنید بغدادیست مرید حضرت شیخ معروف
کرخی اولی کسی که در بغداد سخن توحید گفت او بود و مشرب شیخ عراق بحقیقت
وی رسیده بود و پر صحبت وی حبیب راعی را بود ابتدای سقط فروشی کردی
و بدانجهة سقطی گفتندش و در خرید و فروخت جزده نیم هم نخواستی و یکپاره نقصان و زیادت
با وام خریدی و با وام کردان شدی و آل آمد گفت نفروشم که منفعت بسیار خواهد گفت
گفت بخرید و بسیار پیش منفعت نگیرم و حال اگر کسی بخرید بقیمت و نه و بسیار بفروشم
بیشتر از نه و بسیار بنفع نگیرم و آل گفت من نیز رد امنیت دارم که گالای تو را یکم بفروشم
نه و آل فروخت و نه سری را از آن ساعت ارشاد و هدایت وی سنوال نهند فرهه نه روزی حبیب

راعی رهبدگان من برگذشت من چیزی بوی دادم که بدرویشان ده گفت خزانه الله
خیراً همان روز او گفت این دعا فرهه دنیا بدل من سرد کردید و روز دیگر بیازار آمدم جناب
شیخ معروف بیازار تشریف آورده بود یعنی همراه وی بهه نزد من آمد فرهه سری این ستیم
را جامه کن من جامه کردم فرهه خدای تعالی دنیا را بدل تو دشمن گرداند و تو را از این
شغل و کرفتاری راحت بخشیده برهاند و یکروز بازار بغداد را آتش افتاده بود تو حث
وی را گفتند و گفتند تو هم بسوخت فرهه الحمد لله که من نیز فارغ شدم بعد از آن
نگاه گفتند و گفتند او را ضرری نرسیده بود چون چنان دیدند آنچه در دکان داشت
بدرویشان بخشید مدو لبیب دعای معروف و حبیب رضی الله عنهما من یکبار دگر
از دنیا فارغ آمدم و نوشته اند که هیچکس در ریاضات مثل آنجناب مبالغه
ننمود سجده یکه جنید رهه فرهه هیچکس ندیدم کامل تر در عبادت از شیخ سری رهه که نود و شش
سال بگذشت که پهلو بر زمین نگذاشت مگر در بیماری مرگ و چهل سال نفس ایشان گرزو
انگبین طلب کردند ایشان مجاهده فرهه نخوردند و شیخ جنید فرهه هر روزی پیش
وی رفتم و او را چگونه یابی یا تم عرض کنم چرا گریانی و بچه جهت نالان فرهه هر گه که
آمد و گفت کوزه ات را امروز بیا و بزنم تا سر راحت بیابی و بخفت در خواب من خواستم
در خواب حور را دیدم در نهایت صباحت و لطافت از وی سنوال نمودم تو

از کسیتی گفتند از آن کسی که کوزه برنیا ویزد تا سر دوشو پس دست فرا کود و کوزه مرا
برداشت و بر زمین زده شکست و گفت ایک بنگر جنید فرهنه زبغال کونا دم مدتی
در رنجا افتاده بود و باز نیفرهنه که بنی حشه بعد از خواب بیدار کردیم و میل مسجد تو تبریز
نمودم برخواسته روانه شدم چون بدر مسجد رسیدم شخص هولناک دیدم ترسیدم مرا
گفت یا جنید از من ترسیدی گفتم یا گفت اگر خدا بقا را البته آشنا شی جبرائیل
نترسیدی گفتم تو کیستی و نام تو چیست گفت ابلیس و گفت ای جنید آن ساعت که
از من اندیشه نمودی از خدای تعالا غافل بودی و تو را اجر نبودی پس سئوال نمودم که تو را بر فقرا
هیچ ولیی باشد گفت نه گفتم چرا گفت چون خواهشان که بدنیا بگیرم بعقبا گیرند
و چون خواهم که بعقبا شان بگیرم بحضرت مولا گریزند و در انحضرت مرا راهی نیست گفتم اگر
بر ایشان راه نیابی بایشان را هیچ مضرتی گفت آری بگاه که در سماع و وجد آیند
بعضی ان که از کجا مانند این بگفت و ناپدید شد من داخل مسجد گردیدم دیدم درویشان
سری سر برانو نهاده سر برآورد و دروغ فرهنه دروغ میگوید آن دشمن خدای تعالا که فقرا خدا را
عزیز تر از انند که ایشان را بجبرئیل نماید یا بابلیس بگ نماید مشورا احمد را بگماید آن پیر جلیل
تا ابد بیهوش ماند جبرئیل گفت او را همین جا بگذاریم گفت بود و من حریف نتوانیم
گفت برون رفتن خوش قرمش گرزنم یک پلوز دتر من چون گذشت احمد رضا
الله

مرصدش و از مقام جبرئیل و از حدش باز گفت او را جای پرده نور من بادی خفه
زدم تا هم اکنون زنده و باز جنید فرهنه روزی در خدمت سری بجایی میرفت از
مختفان بر گذشتم بدل من در آمد که ایشان چون خواهند بود در حال آواز داد فرهنه
ای جنید بر دل من بگذشته تست که مرا بهیچ آفریده فضل نباشد در همه عالم عرض کردم
یا شیخ خضر و مختفان هم فرهنه هر گز نشنوده ایم گویند آن محجوب بوحشه خان نشی حضرت
یعقوب علیه الف التحیه والغفران را در خواب دیدند و گستاخانه پرسیدند عرض نمود
ای پیغمبر خدا این چه نور است که بجبان اندا خته اند وجه اینکه پیغمبر خدائی و در محبت محجوب
از زلیخا فرو ماندی یکتا چندین حدیث یوسف چه بود بعد از محبت حضرت این قصص را دیگر چه نمود
چون این بگفت ناگه ندا شنیدند که ای پیر دل نگه دار و بجرئت قدم پیش مگذار
ناگه نقاب از جمال برگشاد و سری چون دید بیخود شد و سری چون دید بیخود شد
و تا پنج روز شبانه روز بهوش نیامدند ندا شنیدند که ای سری
این جزای آنست که عاشقان درگاه ما را ملامت نماید و بدیشان زبان تعرض گشاید
و شیخ جنید رحمه علیه گوید روزی بر ایشان وارد گفتم ای سری پرسید که محبت چیست
عرض کردم ای بعضی گفته اند موافقت است یعنی طالع و گروهی بیان نموده که ایثار است
سری رحمه علیه چون این کلمه بشنید بوست دست خود از بر هر چه تمام تر کرفته بکشید

پوست از دهنش برکنم گفت بفرة او کر اگر بکنیم این پوست از محبت او خشک شده
و بر بدن چسبیده است کفشم این بکفت و از هوش برفت و ردی او چون ماه شب
چهارده روشن گشت چون بهوش آمد فرمود سبحانک یا رب سبحانک از محبت که اگر تیری بوی
زند و یا شمشیری با فرق وی اشنا کند خبرش نباشد و در دل محبت منزل من از این
محبت چیزی بها این وقت خود را اشنا را نشد و بعد فرمود چون مردمان پیش من آیند
تا علم از من فرا گیرند از حق مسئلت مینمایم و گویم الهی تو آشنان را علمی عطا فرما که مشغول
او کردند تا من ایشان را آنیایم که من بمحبتم هم که ایشان پیش من آیند و مرا از محبت
تو مشغول نمایند و نقلست که روزی از خدا در خواست حال یکی از اولیا خفته و به صحرا
بیرون شد یکی را بر سر کوهی دید و سلام نمود و گفت تو کیستی گفت هوگفت چه میکنی گفت هو
گفت چه میخوری گفت هو پس شیخ تیری را گفت تو تیز هو میگو تا خدا یتعالی ما را خواهش
جانی بها که بگو یا و جان تسلیم نمائی این بگفت و نعرة بزد و جان بداد گفت مردی
سی سال در مجاهده می بنا بها و خفته را از لذات دنیوی بکنار کشیده بهوئی سزاوار
خفته که ایزد تعالی را از کجا یافتی و این احوال را از کدام خلق شنیدی او گفت از روی
شیخ تیری که روزی ما بر سرای او شدم و در را کوفتم او در خلوت بها و مرا آواز نداد
که کیست من گفتم آشنائت فرمود اگر آشنا میدی مشغول او میشدی و پروای ما نبودی

پس گفت خداوندا بجوارش مشغول کن چنانکه پروای هیچکس او را نبود در حال دعای
او باجابت رسید و چیزی نپسندید من فرها آمد و کارم با نجا که می بینی انجامید و از
آن سر حلقهٔ اهل عرفان معارف بیان منقولست یکی از زنادقه این خلیفه که او را احمد بن یزید گفتی
میگفتند میگذشت با تجمل تمام و کروفر او کردی غلامان و خدمتکاران با خود اندیشید و گفت
به مجلس او نیز در آیم چه شود که پیوسته سخنهای چنین میشنویم که باید رفت چون به مجلس در آمد
بر زبان شیخ تیری برفت که در هیچده هزار عالم هیچکس هست از آدمی ضعیف تر و هیچ
فرمان خلق از فرمان خدا یتعالی چنان عاصی نشود که آدمی عجب از آدمی با این ضعفی که
عاصی شود در خداوندی با این عظیمی گویا این سخن چون تیری بها از شیخ جدا شد و بر دل احمد آمد
احمد چنان گریست که بیهوش گردید پس همچنان گریان برخاست بخانه شد و رفت
و آن شب از تاثیر آن سخن هیچ نخورد و از درد و خوفش نزد روز دیگر بیاده بمجلس شیخ حاضر
گردید که از محنت رنج دیده بها و غم دل از سیمای وی عیان میگردید و از نسیم نهاد
به مجلس آمد با جامهٔ دریدهٔ چون مجلس تمام بپذیرفت شیخ عرض نمود که ای شیخ
آن سخن تو مرا کرفته و خنجار از من برده و دین را بر دل من سرد کرده است
میخواهم که عزلت گیرم و دین را بدیگران نگذارم و روی بعالم ابدی آرم راه سلوک را
بمن بیان فرما و طریق حق را بمن بنما شیخ فرمود راه طریقت خواهی و یا شریعت راه عوام

را طالبی و یا خواص را عرض نمود هر دو را سپاس فرمای شیخ فرمود راه عوام آنست که شیخ
ما را زا بجاعت بگذاری و زگواه مال را چنانچه مقررات بجای آوری و راه خواص آنست
که دنیا را پشت پا زنی و هر چه عرضه تو کنند قبول نکنی آنگه هر دو را پس از پیش شیخ
بیرون آمد و روی بصحرا نهادند و چون روزی چند برآمد پیره زنی روی بموی خراشیده
و کنده نزد شیخ آمد و عرض نمود ای امام مسلمانان فرزندی داشتم جوان روزی به مجلس شما
آمد خندان و خرامان و باز گشت گریان و کنون از آن اکنون چند روز است غایب شده
نمیدانم کجا رفته ند بر کار و زرت تست بسبکه گریه و زاری نمود شیخ فرمود دلتنگ مباش
چون باید تو را خبر نمایم او ترک دنیا نموده و راه صحرا پیش گرفته و دنیا و اهل دنیا را گذاشته
و تائب حقیقی گردیده چون مدتی بگذشت احمد نبی پیش شیخ خود باز گشت جناب شیخ
خادم را فرمود برو آن پیره زن را خبر کن پس شیخ دید که رنگ کمان را احمد چون عنبران
گردیده و طراوت چمن بدنش را خزان ضعف و نحیفی رسیده و قد سرو آسای
وی چون کمان از محنت محبت دوتا گشته احمد عرض نمود ای شیخ دوران و ای استاد
همه بان چنانکه مرا در راحت افکندی و از ظلمات نفس دون و عالم طبیعت
مرا رهانیدی تو را خدای راحت بخشاناد روزانی دراز و ایشان در این سخن بودند که مادر احمد
با زنان و پسر کوچکی که داشت از در در آمدند و چون چشم مادر بر رنگ رخسار فرزند افتاد

سیل اشک از دیده گشاده خود را بکنار احمد انداخت و او را چون جان در آغوش گرفت
و از یکایک عیال و پسرش بروی او بخشید و هر دو چون ابر بهاران از دیده اشک
میریختند خروش و ناله چنان از ایشان بر خاست که جناب شیخ تری گریان گشتند
عیال احمد پسرش را پیش وی انداخت و او را بهانه خوش حوصله گفت هر جا که بیخبری روی
او را با خود ببر هر چند مادر و زن بوی بچه بندو گریه و زاری نمود که او را بجا نه باز گرداند
بوی نه بخشید و التماس ایشان بجا نه رسید احمد عرض کرد ای شیخ مهربان چرا ایشان
را خبر فرمودی و مرا نشان دادی شیخ فرمود هنگام وداع زاری کهنه بود من را و پدر فرشته
بهم بدین جهته او را خبر نمودم احمد برخاست و مردانه قدم پیرون گذاشت زنش
او را گرفت و باد گفت بزندگی مرا پیوه نمودی و فرزندم را یتیم فرمودی چون
او پدر خواهد چگونه یم و هر گاه زاری کند چه چاره جویم پسر را با خود ببر احمد گفت
چنین کنم پس جامه ملوکانه پسر را از بر وی کند و پاره گلیمی چون شیران بر وی پوشاند
و زنبیلی بدست وی داد و روی بصوی صحرا نهاد مادر وی چون چنین دید گفت
من طاقت ندارم که فرزندم را چنین زار بینم فرزند را از احمد باز گرفت احمد روی
بصحرا نهاد و تا سالها چند برآمد شبی وقت نماز خفتن بود که یکی از در خانقاه در آمد و شیخ
عرض نمود که مرا احمد فرستاده و عرض کرده که کار ما بانجام رسیده و مدت عمر ما تمام

هر گاه التفات نمائی بحکایت شیخ چون این سخن را شنید برخواست و روی به زمین شهر گذاشت وقتی رسید دید که احمد در کوری بر خاک خفته و نقش وی بتغیر آمده و زبان می جنبانید چون گوش داد دید که میگوید لمثل هذا فلیعمل العاملون پس جان بجانان بر دو رحمت بعادت بداد عقبا بر شیخ کریان گشته او را بخاک بر دو روی بشهر نهاد تا ما یحتاج وی را حاضر سازد و جمعی را دید که از شهر بیرون می آیند احوال کرخ عرض نمود که دوش از آسمان آوازی آمد که هر که خواهد بر ولی خاص خدا نماز کند از دروازه گورستان شونیزیه برود و شیخ الشیوخ شیخ عطار بعد ازین حکایت فرمود که شیخ سری را نفس چنین بود که مریدان را چنین تربیت میفرمود و اگر از خدمت وی چنین شما خواست خود تمام بود خلاصه در سنه دویست و بیست و سه در ایام دولت معتز بالله عباسی در دار السلام بغداد از جام و نقام رحیم شد بامر معتز بزیر آب کشته و رحمت عاریت با قلیم تراب گشید و ش باش در جنب پر خوف شیخ معروف مدفون و جان جهان آرایش در آن سرزمین مخزون گشته رحمة الله علیه و علی شیخه و موالیه و در حین احتضار به جنید فرمود اتباک و صحبت الاثرار و لا تقطع عن الله بصحبة الاخیار و اجتناب را بخان لسیار بلند و حرفهای حق پسند بسیار است که این طومار گنجایش آن ندارد و لیکن بضمون تا تا تمام

کلمه

کلمه ایترک کلمه بچند کلمه این طومار را ازین مبادی المعرفة بجرید النفس للتفرید التحق کلمه اسجوانان کار بجوانان گذاشید پیش از آنکه به پیری رسید و ضعیف باشد و در تقصیر بمانید چنانکه من مانده ام کلمه اگر یک حرف از وردی که سراست وقت تو هر گز او را قضا مباد کلمه و در باشید از مبایعان تو انگر و عالمان بعمل و امیران ظالم کلمه هر که خواهد که دین او بسلامت بود و دل او براحت رسد و غم او اندک شود گوز خلق عزلت گزیند که اکنون زمان عزلت است و روزگار رهبانی کلمه جمله دنیا فضولست یک نخ خرما که سد رمق بود و آبی که تشنگی فرو نشاند و جامه که عورت بپوشاند و گوشه که در آنجا زیست کند و علمی که بر آن کار کند کلمه هر معصیتی که از روی شهوت بود امید آمرزش توان داشت و هر گناهی که از روی کبر بود امید آمرزش نتوان داشت زیرا که معصیت ابلیس از روی کبر بود و ذلت آدم از شهوت کلمه اگر کسی بباغی رود که در وی درختان بسیار باشد و بر سر هر درختی مرغی نشسته و بزبان فصیح گوید السلام علیک یا ولی الله اگر انگشت نرسد که مکرمات و استدراج از وی باید رسید کلمه علامت استدراج کوریست از عیوب نفس خود کلمه مکر قوت بعمل کلمه ادب ترجمان دل است کلمه قوی ترین قوتها آنست که بر نفس غالب آید کلمه هر که عاجز آید از ادب بنفس خویش از ادب غیر عاجز تر بود هزار بار کلمه

ا، اند کند کسانی که فضل ایشان موافق کفت ایشانست کله هر که قدر نعمت
نشناسد زوال آن بدیدش از انجا که نداند کله هر که مطیع تو آن را که فوق اوست
مطیع تو ند او را هر چه دون اوست کله زبان تو ترجمان دلست و روی تو آینهٔ دل
تو بر روی تو پیدا شود انچه در دل پنهان داری کله دلها سه قسم بود دلیست که مثل او
مرغ کاز باد هر سو میدود و هر طرف میکرد و دلیست که مثل کوه ثابت است و نجنبد
و دلیست مثل درخت که اگر باد کاه کاهی او را حرکتی دهد اما بیخ او محکم است کله
دلهای ابرار بخدای مقربان معلق بسابقست یعنی آنست که حسنات
الابرار سیئات المقربین و حسنه سیئه از آن مثل که بر آن حسنه فرو می آید و بران
معتکف مثل لاجرم بر هر چه فرود آید آن کار بر تو خشم شود و ابرار آن قوی اند که فرو
میا یند که ان الابرار لفی نعیم چون بر نعمت فرود آیند پس دلهای ایشان
معلق بخدا بنعمت بود اما بنعمان راکه مقربانند چشم بر ازل بود لاجرم هرگز فرود
میا یند و در هیچ مقام معتکف نشوند که ازل را نهایتی نیست و بازل توان رسید
زیرا که چون بر هیچ فرود نیاید به زیر خشان به بهشت باید کشید کله حیا و ترس
بر دل آید اگر در دل زهد ورع یا بند فرود آید و اگر نه باز گردند کله هیچ چیز در دل
قرار نگیرد که در آن دل چیزی دیگر بند خوف از خدای را بخدای و در بیخ خدای و حیا
بخدای

و حیا بخدای دو بیخ ستی خدای و انس بخدای کله مقدار هر مردی در فهم حوالیش
بمقدار نزدیکی او بود بخدای مقدار قرب هر کس بخدای بقدر عقل او بود کله فهم ترین
خلق آنست که اسرار قرآن فهم کند و تدبر کند در آن اسرار کله صابر ترین خلق آن بود که
بر حق صبر تواند کرد کله فردای قیامت هر امتی را با پیغمبران امت خوانند ولیکن در
ستان را بخدای باز خوانند شوق برترین مقاماتست کله عارف آنست
که جز دوست هیچ یاران و حاشیهٔ وی خاطر ندارد کان وعیش او عیش غرقه شدگان
باشد کله فرهه در بعضی کتب منزلت است ای بنده من چون ذکر من بر تو غالب بود
من بر تو عاشق شوم و انجا عشق بمغز محبت رسد کله عارف آفتاب صفتست
که بر همه تابد و زمین مثل است که بار همه موجودات کشد و آب نهاد است که زندگانی همه
دلها بدو بود و آتش رشک است که تمام عالم بدو روشن کرد و کله تصوف نه آنست
که معنی را بگاه آنگه معرفتش را نور ورع فرو نگیرد و در علم باطن هیچ نگوید که نقض ظاهر کتاب
بود و کرامات او را بران دارد که مردم را بازدارد از محارم کله علامت زهد
آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدانچه کم بود و راضی بودن
بدانچه عورت او پوشیده و لقمه دهانش از حلال و بیرون نهادن خلق را از دل
کلمه سرمایهٔ عبادت ترس و رجاست و سرمایهٔ فتوت رعایت حرمت بود لا کلمة

عیش برزاهد خوش نبود که او بخود مشغول بود و عیش عارف خوش بود چون او ورا
خویشتن معزول بود کلمه کار ما بزهد همه بر دوست کردن هر چه خواستم از راه باشم
کردن کلمه هر که خود را بپاراید در چشم خلق آنچه وراء بود پیشه او نظر خدا بیقتا مر را
بسیار امتحان بود با خلق دلیل اندک بود ان صدق دلست کلمه حسن خلق آنست
که خلق را از خود نرنجانی و رنج خلق بکشی با کینه و مکافات کلمه از رنج
برادر بر بیده مشو بر کمان و شک و دوست از صحبت او باز مدار به عتاب کلمه
قوی ترین خلق آنست که با نفس خود برآید کلمه ترک کن هر که بود سه وجه است
یکی از خوف دوزخ دویم از رغبت بهشت سیم از شرم خدای کلمه مرد کامل
نشود تا دین خود بر شهوات اختیار نکند کلمه معرفت از بالا میاید چون
مرغ پرواز کنان تا دامها نهند که در او شرم و حیا بود و در او ننشیند کلمه روزی در
صبر سخن میفرمود کردی چند بار او را رنجم زد متحمل شد و هیچ نگفت بعد از فراغت
عرض کرد چرا او را دفع نکردی فرمود شرم داشتم چرا که در صبر سخن میکفتم کلمه
و در مناجات میگفت الهی عظمت تو مرا باز برید از مناجات تو و معرفت
قو مرا انس داد تو و اگر نه آن بود که خود فرمود مرا یاد کنید تا یاد کنمت بزبان من هرگز
یاد نکردی می زیرا که تو در زبان و بیان نگنجی و حال آنکه زبان بیگانه بلهو آلوده است چگونه بذکر تو

کشایم کلمه شیخ جنید فرمود که سری فرو تر که میخواهم که در بغداد بمیرم از بهر
آنکه متبرهم مرا زمین قبول نکند و رسوا شوم و مردمان من کمان نیکو برده اند نشان را بداد
کلمه فرمود که سی سال است که استغفار میکنم از یک شکر کفتن انچه کوئی سر و ال نبود نزدیک
روزی آتش بیازار بغداد افتاد و یکی کفت و کمان تو نسوخته کفتم خدا را شکر از شرم آنکه
خود را به از برادران مسلمان خواستم و بر سلامت دعای خود حمد کفتم سی سالست که پیوسته
استغفار میکنم کلمه مرد آنست که در بازار و کثرت خلایق بحق مشغول باشد
چنانکه یکلحظه از حق غایب نبود رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خلوة در انجمن
کار مرد است و خلوه و کنار کرفتن کار پیوه زنان کلمه شیخ جنید فرمود بیمار بودم به
عیادت شیخ خود رفتم با دیزه آبی بر کرفته با دست میزدم فرمود ای جنید با ازان
از دست بنه که آتش از با دیزه تر کرد و افروخته تر شود عرض نمودم ای شیخ پس چگونه
فرمود عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء الفانی بالمولی الشیخ الجنید البغدادی
آن شیخ علی الاطلاق آن قطب با استحقاق آن منبع اسرار آن مرتع انوار آن
سبق برده باستادی شیخ الشیوخ شیخ جنید بغدادی کنیت وی ابو القاسم
ولقب اشان قواریری و زجاج و حرز از بهر زجاج از آن کفتندی که والد
ایشان آبکینه فروشی اما خود از چنانچه امام یافعی در تاریخ خود فرموده

واصل وی از نهاوند است اما مولد و منشأ ایشان در بغداد بوده و شیخ ایشان در تذکرة الاولیا این شیخ را شیخ عطار
خوانده است و او را امام ائمهٔ جهان و در انواع علوم
کامل و در اصول و فروع معنی زمان و در معاملات و ریاضات وحید دوران
و در کلمات لطیف و اشارات منیف بر همه سابق بوده و از اول حال تا آخر کار پسندیده
و محمود و مقبول همه فرق و در بزرگی کسی با او برابری نمی‌نموده جملهٔ طوایف بزرگ او را متفق
بوده‌اند و همه فرق بعلو شأن او معترف بوده‌اند و سخن وی در طریقت حجت و همه زاهدان
شهره و آیت و همچنین بر ظاهر و باطن وی انگشت نتوانست نهاد و زبان
اعتراض نتوانست کرد و هر کسی که کوتاه‌تر از درجهٔ او نسبت دور بوده او را مقتدای
اهل تصوف و او را سید الطایفه گفته‌اند و لسان القوم خوانده‌اند و او را جنید الشیخ
نوشته‌اند و طاووس العلماء و الشته‌اند و سلطان المحققین و الشته‌اند
که در شریعت و طریقت با قصی الغایت و در عشق و شور با نظیر و در زهد و طریقت
مجتهد و پیشرو شیخ دار السلام بطریق وی سلوک کردند و طریق او طریق صحابت
سخلاف طیفوریان و معروف ترین طریقی در طریقت طریق ایشان و مرجع
جملهٔ مشایخ دوران بوده او را تصانیف بسیار و در اشارات و دقایق و معانی
لطایف بیشمار است و اول کسی که علم اشارات منتشر نموده او بود و مردم [illegible]

علم حقایق را وی نهاد و با چنین روزگار با دشمنان و حاسدان بگذرانید قدّه او کوای داد
و زبان شیعت و بدگوئی و نوازش و خواهر زادهٔ جناب سری سقطی و مرید این جناب بود
تا سجدهٔ که روزی از سری پرسید مرید را از پیر درجه بلند تر باشد گفت باشد و
برهان او ظاهر است جنید را درجه بالای درجهٔ این و این جناب همه در دد و شوق بوده
و در شیوهٔ معرفت و کشف توحید شأنی رفیع تر داشته باشد و در مجاهده و مشاهده
و صفوت آیتی بوده است چنانکه با آن عظمت که سهل بن عبد الله تستری آورده و الشته شیخ چنید
میفرماید سهل صاحب آیات و سباق عنایات بوده و لیکن دل نداشته فلک صفت
بوده نه ملک سمت چنانکه آدم علیه السلام همه در دد و شوق و عبادت بود یعنی
در دد کشیدن و عشق داشتن کار دیگر است و ایشان دانند که چه میگویند ما را با این
کار نسبت و ما را از سد فضل نهیم بر دیگری و این معنی را اهل درد و عشق دانند نه
دیگران و پر صحبت این جناب حارث محاسبی بوده و همین صحبت وی مقامات
عالیه رسیده است و ابتدا، احوال او بد بمنوال بوده که از کودکی دردمند و طلبکار
و با ادب و فراست و فکرت و تیز هوش و با محنت محبت قرین و با الم عشق همنشین
و هم آغوش بوده روزی از مکتب خانه بخانه آمد مادر جهت را گریان یافت سبب گریه
از وی پرسید مادرش گفت امروز از زکات مال عمدهٔ زر بر خال تو ستری فرو

قبول نفتاد و از آن میگریم که همه عمر خویش در سر این پنج درم صرف کردم و از روی بری نخوردم که هیچ دوستی از دوستان خدا او را قبول نمیکند جنید گفت من ده تا بدو دهم بدو تسلیم نمود و روانه خانهٔ شیخ شتری گردید چون بدر خانه رسید در بزد شیخ شتری فرمود کیست او عرض کرد جنیدست در بگشای و این فریضهٔ زکات را قبول فرمای شیخ فرمود که نمیتانم گفت بحق آن خدائی که با تو فضل و با پدرم عدل کرده بما فرمود قبول کن و خواه در دریشی و حالت استغنا بخشیده و پدرم را مشغل دنیا و ما به پنج دعا خواه قبول کن و خواه مضر ما و پدرم خواهد زکات و دهد و خواه مذهب شیخ را این سخن بسیار خوش آمد فرمود بیش از آنکه این زکات را قبول کنم تو را قبول کردم در بگشاد و آن زکات قبول افتاد و او را بشارت داد و در دل خوجای داد و در مصحبت سالکی شیخ او را بهمراه خویش بحج برد در حجی که چهار صد تن از مشایخ کبار جمع بودند در مسئلهٔ شکر گفتگو میفتد هر یکی در شکر معنی فرمود شیخ شتری جنید را مخاطب نموده گفت تو هم بگوی جنید ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد و عرض کرد شکر آنست بعمتی که خدا بعبد تا تو را اعطا فرماید و در آن بودی عاصی نشوی و او را بر سر آن معصیت خویشتن را هرچه صد پرفرمود نه آنست یا قرة العین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر از این نتواند گفت و گفته ای پسر زاده بود

الا

که حفظ زد خدای تو زبان تو بود پس شیخ شتری فرمود ای پسر این سالها از کجا آوردی عرض نمود از محالست شما پس بغداد باز آمد و آنچنان فردی گردید که هر روز در توی دکان چهارصد رکعت نماز بجای آوردی و مدتها بر این برآمد و دکان رها نمود و در دهلیز خانه شتری گوشه بود در آن گوشه نشست و با سبابا دل مشغول گشت چهل سال بدین منوال بسر برد چنانکه سی سال نماز خفتن بجای آوردی و به پای ایستادی و تا وقت صبح الله گفتی و با وضوی خفتن فریضهٔ صبح بجای آوردی و میفرماید که بعد از چهل سال در خاطرم خلید که بمعموره رسیدم در حال آوازی از غیب شنیدم که ای جنید وقت است که گوشه را رها کرده تو بتو نامیم عرض کردم که ای خدای من جنید را چه گناه مذای دیگر رسید چه گناه بیش از این که تو هستی آهی بر آورد و سر در کشید و گفت و من کم تکن للوصال اهلا فطال احزانه و تنوب پس در آن گوشه نشست و همه شب تا صبح الله میگفت مخالفان زبان در کار او دراز کردند و قصهٔ او با خلیفه گفتند خلیفه گفت یا محمق او را منع نمیتوان نمود گفتند خلق بسخن او در فتنه می افتند خلیفه را کنیزکی بود او را در حسن و جمال یگانه دوران و در غنج و دلال بوالعجبه زمان و آوازهٔ حسن او بعالم رسیده و در آن عهد بزیبائی و ملاحت و صباحت او بهیچ خلیفه عاشق جمال و شیفتهٔ زلف و خال او نبود فرمود تا او را بزیوری آراستند و با جواهر نفیس پیراسته او را بحکم خلیفه با پای

در فلان موضع پیش جنید رودی و نقاب از رخ چون آفتاب برداشته خود را با او عرضه
کنی و بگوئی که مرا مال بسیار و اسباب بیشمار است و از شغل عالم دلم گرفته است و
آرزوی خدمت تو دارم و تمنای من آنست که بقیه عمر را در صحبت تو بطاعت حضرت
بسر آرم و چندانکه تو انی در این باب جهد نمائی پس خادمی با کنیزک روان شد تا از حضرت
شیخ دیدن حال نماید پس کنیزک پیش شیخ آمد و نقاب از رخ برکشید و خود را جلوه داد
و هر چه تمامتر که بتوانست بزبان کشاد و الحاح بسیار و لابه بیشمار نمود شیخ سر در پیش
افکنده جوابی نفرمود ناگاه سر برآورد و آهی کشید و بر کنیزک رسید کنیزک در حال بیفتاد
و جان بداد و خادم برگشته خلیفه را خبر نمود آتشی در نهاد خلیفه افتاد همان گاه و گفت
هر گه با ایشان آن کند که نباید کرد آن سزد که نباید دید در حال برخاست و پیش
جنید آمد و گفت چنین کس را پیش خود نشاندن خواند مرا باید بخدمت او شتافت
چون بخدمت شیخ رسید با کمال ادب و فروتنی پرسیدای شیخ چگونه دلت را نی
گویم که لعبت چنان را بسوزی شیخ فرمود ای خلیفه تو را شفقت بر مؤمنان چنین
که میفرمائی که ریاضات و مجاهدات چهل ساله مرا باد هوائی در میانه نگذاشتم تمکن یابد
تا نگفتند و بعد از وقوع این قضیه کار شیخ بالا گرفت و آوازه او در عالم منتشر شد
و همه اولیا امتحان نمودند الجرم در روزی در جامع بغداد موعظه میگفت ترسایی

در لباس مسلمانان در آمد و گفت ایها الشیخ با این از قول پیغمبرست که اتقوا من فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی پرهیز کنید از فراست مؤمن که او بنور الهی می بیند شیخ فرمود
که قول پیغمبرست که باید مسلمان شوی و زنار بیرون کرده مسلمانیت پس در حال
آن غلام مسلمان شد و بعد از ان مردم در حق ایشان غلو نمودند و از حد گذرانیدند
روزی چنانکه گذشت دیگر به مجلس نیامد و در خانه متواری گردید و هر چه در خواستش
فرستادند نیذیرفت مرا حوشش نمیآید و خویشش را هلاک میخواهم گفت
بعد از دو سال پای استدعای خلق بمنبر در آمد و سخن آغاز کرد و عرض کردند چه حال بود که
مردم را بسیار استدعای مطلب نمودند قبول نفرمودی فرمود در حدیثی دیدم که
خواجه کائنات صلی الله علیه و آله فرمود که در آخر الزمان زعیم خلق آنکس بود که بدترین
ایشان بود و ایشان را موعظه نماید پس من چون خود را بدترین خلق میدانم
برای راستی سخن پیغمبر خدا روی فداء سخن نگفتم تا فرمایش آنجناب خلاف نشود و ایشان
همیشه جامه برسم علما پوشیدی عرض کردند که ای پر طریقت چه باشد سخن را طراز اصحاب
مرقع در پوشی گفت اگر بدانم که مرقع بکار آید از آن دانش مرقع ساختمی و در پوشیدمی
ولکن هر ساعت در باطن ما را امتحان میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار
بالحرقة و چون معارف از ایشان بروز بسیار نفس شیخ تری فرمود باید وعظ نمائی

شیخ جنید چون که انس با تردد داشت رغبت نمیکرد باو چه شیخ خواب بغیر تا نبی پیغمبر خدا را
در خواب دید و ما مور را آنحضرت بسخن گفتن کرده یا او برخواست بفرم حکایت بفرمود خواب
بجناب شیخ خود نه خانه پیرون آمد شیخ خود را دید بر در استاده جناب شیخ سری پیش از اظهار شیخ
جنید فرمود که مریدان استاد ما فرمود نه که سخن گوئی نگفتی و مشایخ بغداد نصیحت کرده نه گفتی
و من نگفتم بگوی اکنون حضرت پیغمبر صلعم فرمود باید گفت جنید قبول کرد و استغفار نمود و عرض
کرد بشرط آنکه بیشتر از چهل تن در مجلس نباشد یکروز موعظه فرمود چهل تن طریقها بجذبه جان
بداده و میت و دو کس بهوش آمدند که مردم آنها را بگرون نهاده بردند و میگفت
تصوف را بقیل و قال نگرفته ایم و بحبک و کار راز بحبک نیاورده ایم اما از نجوا و گرسنگی
و ذل دنیا دست برداشتن و بریدن از آنچه عزیز و در چشم ما آراسته بود این راه را کسی باید
که کتاب خدا بیقیا را بدست راست گیرد و سنت حضرت مصطفی را بدست چپ و در راه
اینید و شمع برهنه در مغاک ننهیت افتد و نه در ظلمت بدعت و شبهت و پیشوای ما
در اصول و بالکشیدن امیر المؤمنین و سلطان الموحدین سید اولیا و برهان اتقیا
علی ابن ابیطالب است که آنجناب به پرداختن حربها از اول حرفا حکایت کرده نه که مجلس را
طاقت شنیدن آن زمانه نبود مرا و امیری بود حق تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت
فرموده بود که اگر سید اولیا و حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام یک سخن را یکبار نفرموده

بودی اصحاب طریقت چه کردندی و راه بخدا چگونه یافتندی و رسیدندی که این یکسخن کلمات
فرقه آن امینت که سئوال کرده از آنحضرت که خدا بعقبا را آنچه شناخت فرقه بر آنکه شناسا
کرد ایشان را بخود که او خداوندیست بی شبهه و نظیر و چون و چگونه و او را در توان یافت هم
جنسی و او را قیاس توان کرد هیچ خلقی با او بهمه نزدیکیست و در دعوی خویش در همه دوراست
در نزدیکی بحد بالای همه چیزهاست و توان گفت که تحت او چیزیست و او زیر چیزی
و میت از چیزی و میت بر چیزی سبحان آنخدائی که او چنین است و میت هیچ چیز او و اگر
کسی بجوابد شرح این سخن و هم بجلدی باید فهم من فهم و فرقه نزده سال بر در دل نشستم بیقینا
و دل را لقاء و داشتم تا ده سال نیز دل مرا لقاء داشت بیست سالست که نه من از دل خبر دارم
و نه دل از من و در کار خویش کذا ندم که اهل آسمان و زمین بر احوال من میگریستند باز خویش
شدم و من بر عیب ایشان گریستم اکنون چنانم که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و فرقه
بیست سالست در معارف سخن میکویم و در حوادثی آن گفته ایم اما غرض آن بود نه گفتم را آنها را
از گفتن آن منع کنم لاکن دل را از ادراک آن محروم گردانیده اند و خوف مرا منقبض میکرد اندر جا
منبسط و هر وقت که منقبض شوم بخوف ایشان فرو شوم هر گاه منبسط گشتم بر جا مرا من باز دهند و هر گاه
قربت خدا بعقبا مرا گوید که مرا به بین عرض کنم بدرگاه و من بینم و چشم در راستی عزیز و یگانه
و عزت غیرت مرا از دیدار باز میدارد و در بین بواسطه چشم همی دوم و نیز گوید

که کمتر اول روز فوت نشد چنانکه اگر در نماز شبی مرا اندیشه دیر مرآید آن نماز را قضا
کنم و اگر اندیشه بهشت و آخرت در آمدی سجده بسیار کردی و روزی بجای خود سر فرو نهاده اگر
سی و شصت نماز نوافل و فریضه فاضل تر از نشستن ساعت هرگز با شما نه نشستم و روزی جعفر ان نصر
در پیش وی بعجز نماز می بود استخر در زیر پای خود بجنبانید و آواز داد شیخ بگذار تا برخاسته روی
کسی از جنبش در وی نهاده بعد از ساعت دگر بار فرو نشست و عمل فرو نهاد و بر در عرض کردم چه بود
که شما را در حال متغیر نمود فرمود با لطف پیش آمدم داد که شرم مدار خیری را برای ما بر خود نشان حرام
کنه باز گو آن میگوید ان الهوان فی الهوا ندوقه و ضریع کما یهوا ضریع همان و وقتی
جنبش دید مرگ طبیب گفت آب مرسان فرمود و چون سازم گفت اگر حشمت طهارت
آب مرسان و طبیب ترسا بود چون برفت جنید وضو ساخت و نماز کرد و سر بنهاد
و بگفت چون بیدار شد جنبش بگو شده بود و بتبرد می آواز داد ند که جنید در طلب رضای ما ترک
چشم بگفت اگر بدان عزم جمله روز حیان را بجای آن از ما اجابت یافتی چون طلب باز آمد
جنبش سخت یافته بود گفت چه گویی حال باز فرمود ترسا مسلمان شد و گفت این علاج حاذقست
نه علاج مخلوق و در دیده نمی بینم که تو دوا و طبیب تو بود نه من و وقتی از ایشان سؤال نمود
که این مرتبه را از چه یافتی و بکدام عمل بآن درجه رسیدی فرمود از جهل بآن راه یافتم و حیران ماندم
بر بیدم جاهلی ایستاده بود و سر بر آستانه نهاده و فریاد می زد خداوندا مرا از مقامات

آگوشتم که دوستی بگذه بود مرا بخانه خواجه برد و گفت بیا تا بگویم که ترا از برای خدا بتوانی سپردن
گفت توانم و منت دارم و چشم پر آب کرد و آن خواجه را گفت بر خیز تا نام تا
گفته که چون حدیث خدای آمد همه در بابا فتاد پس بحجرت تمام بنشاندند و بوسه
بر سر قدم داد و بمرو بازگشت پس کاغذی بمن داد که در آنجا چند قرابه بود گفت بگیر
و بحاجت خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا رسد بسیدی او را دهم
بگذم چندان نگذشت که مرا از بصره صره زر فرستادند پیش آن مرد رفتم گفتم
گفت این چه چیزست گفتم نیست گفته بود که هر فتوحی که اول مرا رسد بتو دهم گفت امروز
از خدا شرم نداری که مرا گفتی از برای خدا مروی من باز کن پس چیزی بمن میدهی و آن
را عوض و بدل آری که از بهر خدا کاری کنه دست بر کرفت و روزی سیدی که او را
ناصری میگفتند از گیلان عزم حج کرد چون ببغداد آمد بزیارت شیخ جنید آمد شیخ
پرسید سید از کجائی گفت از گیلان گفت از مریدان کیستی گفت از
فرزندان جناب امیر المؤمنین و امام الموحدین علی عمران علیه السلام شیخ
فرمود نه پدر بزرگوار تو در وقتی بر دیگی با کافران دیگی با نفس ای سید تو کدام شمشیر
میزنی اگر فرزند آن حضرتی سید چون این بشنید خجل و حیران شد گفت
بیفتاد و بر زمین می غلطید و میگریست و میگفت ای شیخ حج من این بود مرا کجا دی

راه نمای گفت این سنه تو حرم خاص خداست تا تو نباشی هیچ نامحرم را در حرم خاص
حق راه مده و مرید را داشت چنین تصور نکند که بدرجهٔ کمال رسیده ام و مرا نهایت نیست
بهتر از صحبت کن تا کرخ و بگوشهٔ رفت و بنشست تا چنان شد هر شب نثری
پیاده رندی و گفتندی تو را بهشت میرسم او بر آن نثر تو را میشنیدی و میرفتی
تا جای خرم پدید آمدی و کرده ها رودهای زیبا طاقهای پاکیزه و آبهای روان تا نخلها
او را بداشتندی پس بخواب در شدی و چون بیدار شدی خود را در صومعه خود یافتی
تا روزی دگری دردی پدید آمد و گفت هر شب مرا بهشت میبرند این سخن بشیخ
رسید بخواست و بدر صومعهٔ او رفت او را دید با تکبیری و پنداری حال رسیده
مرید جمله باز گفت شیخ فرمود چون امشب بدان موضع رسی بگوی لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم چون شب در آمد بر عادت معهود همچنان نثر بیاورد و او را بردند و او این
شیخ خود را یاد میکرد چون بدان موضع رسید از راه آزمایش لاحول گفت همه بگریختند
و برفتند و او را تنها گذاشتند او خود را در مزبلهٔ دید استخوانهای مرده در پیش خود گذاشته
و نشسته پس رجلهای خود را دفع کرد و توبه کرد و دیگر نخدمت شیخ بوست و دست
که مرید را تنها بدین زهره ست و باز آنجناب را در ابتدای مریدی تنها در خلوت نشسته
بود وزنی اندیشهٔ گناهی در خاطر او گذشت چون در آینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید

منجر شده و هر حیله که کرد دفع نداشت از شرم روی بکس نمینمود تا سه روز برآمد آن سیاهی
روی کم کم سفید شد تا تمام سفید گشت یا گاه یکدیگر بازگفت کیفیت آن شخص گفت رنج شیخ
حبشید نامه آورده ام چون نامه را گرفت برخواند نوشته بود که چرا در حضرت در حرمت
مقام عبودیت با ادب نباشد که امروز سه روز است که مرا بطاقی و اژدهائی تا سیاهی
روی تو سفید شد بدل نشود روزی باز از مریدی خطائی صادر گشت که دلش خجل شده از خانقاه
بیرون رفت و از خجالتی که داشت مدتی گذشت تا بمدتی روزی شیخ با اصحاب در بازاری
رفت چشم بر آن مرید افتاد و آن مرید از شرمساری گریخت و گوشه غلط نخورد شیخ
با اصحاب خود فرمود که مرا مرغی از دام گریخته باشید تا بدام بیاورم و از عقب وی
روان گشت آن شرمسار دید آن محبوب خدای عزوجل را از عقب وی روانست شد
نمود تا بجائی رسید که راه دیگر نبود از شرم روی بدیوار نهاد و در همانجا بایستاد و عرض
نمود که ای شیخ مهربان یکجا میتوانی فرمود مریدی را که روی بدیوار آمد شیخ او را بگذارید
که او را بخانقاه برد و تربیت نماید که دیوار حجاب او نگردد و او را راه باز نماید و باز
از مریدی ترک ادب بکند از شرم بروان رفت و در مسجد شونیز به گشت شیخ
را گذر بروی افتاد و دردی بگریست آن مرد از هیبت شیخ بیفتاد و سر بشکست
و قطرهای خون که بزمین میچکید الله الله گفتن می گرفت شیخ فرمود جلوه گری میکنی بقای

رسیده ام بدانکه همه کودکان در ذکر تو برابرند مرد باید که بذکر رسد این سخن رجال
آن بوحشه جان تا تیر کهه در حال جان بداد بعد از آن پرزکی او را در خواب دید از وی پرسید
خدا را چون یافتی گفت سالهاست که میدوم و میپرم اکنون بفرخویش رسیده ام
وین دوراست این همه بندها شستها مگر نفس بهه و در سنه سبع وسبعین و مائتین و
بقول بعضی تسع وتسعین در بغداد از دنیا صاحب ولایت جام قرب نوشته
و در پرون بغداد کهنه تربت وی مشهور اهل آن دیار و مطاف صغار و کبار است و انجا با
کلمات عالی و فرمایشات متعالیت چند کلمه رقم زد قلم مکلین شیم میکرده
کلمه درین راه قطاع طعان سپار و بر راه سه کوبند دام می اندازند دام مکر و استدراج
و دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست کلمه نفس رحمانی از سر بدر آید
و نفس وسینه و دل پر درد و بر هیچ نگذرد الا آن چیز را بسوزد و اگر همه عمرش بود چون
قدرت معاینه کرد در صاحب او نفس بگرایت تواند زد و چون عظمت معاینه
کرد در انجا از نفس زدن مانع باشند و چون هیبت معاینه کند انجا اگر کسی نفسی زند
کافر نشود کلمه نفسی که با ظفر از مرید برآید جمله حجابها دکنا بها که میان حضرت خدای
و بنده است بسوزد کلمه صاحب تعظیم از نفس زدن تواند بود اما آن نفس زدن
کناه بود و تواند که در راز باز ایستد و صاحب هیبت صاحب حرمات و این نزدیک او
کناه بود

کناه بود و تواند که انجا نفس زند کلمه حقیقت آن کسی که او را همه عمر یک غفلت بهه است
کلمه لحظات کفرات و خطرات ایمان و اثارات عرفان یعنی لحظه احتیاری بهه
کلمه بنده گان دو قسم اند بنده حقیقت انجاست که اعوذ بک منک کلمه
خدا بحقیقت از بنده دو علم میخواهد یکی شناختن علم عبودیت دویم شناختن علم ربوبیت
و هر چه غیر ازین دو علم است حظ نفس است کلمه شریف ترین نسب ها و بلند ترین نسبتی
آنست که با فکر در میان توحید کلمه همه راهها بر خلق بسته است مگر کسیکه بر اثر محمد صلعم
رود هی فدلا رهو کلمه هر که حافظ قرآن نباشد و حدیث پیغمبر صلعم ننوشته باشد بوی
اقتدا نمیکند زیرا که علم بکتاب و سنت باز بسته است کلمه میان بنده و خداوند
چهار دریاست تا بنده آن را قطع نکند بحق نرسد یکی دنیاست و کشتی او زهد است
یکی خلقند و کشتی او انفرادست و یکی ابلیس است و کشتی او بغض داشتن اوست
و یکی هوا و هوس نفسی است و کشتی او مخالفت اوست کلمه میان کلمه هوا حس نفسانی
و وسوسه شیطانی فرق آنست که نفس بچزی الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت
نمیکند اگر چه بعد از مدتها تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون شیطان دعوت کند
و تو بخلاف او کنی او ترک آن دعوت کند کلمه این نفس بد فرمانده است
بهلاک خواند و یاری دشمنان کند و متابع هوا بهه و همه بدها راغب باشد کلمه

ابلیس مشاهده نیافت در حال عاشق و آدم مشاهده کم نکرد در وقت عشق کلمه طاعت علت
منیت بر آنچه در ازل رفته است ولیکن بشارت میدهد که در ازل چه کار رفته که حکم
در حق طاعت کننده و نیکو رفته است کلمه مرد با بصیرت مرد بجوید نه بصورت کلمه
دل دوستان خدا جایگاه سر خدا است و خدای تعالی خود را در دل نهد که در او دوستی دنیا
نباشد کلمه اساس صفا و آنست که قیام کنی بر انفاس غافل تر از خدا بحث تر از آنکه
در انفاس شدن کلمه بحقیقت آزادی تر تا از عبودیت بر تو چیزی باقی نماند
باشد کلمه نفس هر کرا با حق انس کرد کلمه هر که نفس خویش نشناسد عبودیت بروی
آسان کرده و هر که نیکو بجوید رعایت او ولایت او دائم بجوید کلمه هر که گوید یا مشاهده
دروغ گوید کلمه هر که خدای را نشناخت هرگز ارشاد نگردد کلمه هر که خواهد دل او
بسلامت ماند تن او آنچه دل او در عافیت گوید از خلق جدا باش که این نامه
وحشت و حزن مند کسی بجوید که تنهائی اختیار کند کلمه هر که علم یقین را رسیده است
و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او را راه
یافته است کلمه مردانی بوده اند که یقین را آب میدادند و اگر آن مردان را نشناسی
می مردند یقین ایشان زیاد تر نمیشد کلمه بر رعایت قلوب توان رسید
مگر بحرمت قلوب کلمه سنت آنست که با هیچکس عتاب نکند و ترک تقصیر کند

در خدمت و تقدیر در تدبیر مبند کلمه هر گاه یاران و برادران حاضر آیند نافله بگذار
کلمه مرید صادق را نیاز بود از علم عالمان کلمه مدرسیکه حقیقتا معامله که کند در آخرت
کلمه با بندگان بر اندازه آن بجو که بندگان در اول با او که باشند کلمه خدای تعالی
نزدیکتر بود از تو بیک بندگان براد کلمه اگر از تو بحقیقت بپرسند راه بر تو آسان گردانند
و اگر مردانه باشی در اول مصایب بر تو روشن شود بسیار چیزها از عجایب و لطایف
و البصر عند الصدمة الاولی کلمه جملهٔ عالم و عالمیان دارد و حرفت بتصحیح نیت
و تجرید خدمت کلمه حیات هر که نفس بجوید حیات او را نجوید بلکه صورت حیات بجوید
و نفس کند او را از حیات طبع کجا حیات اصل و حیات بر حقیقت اینست کلمه
هر چیزی که بعبرت بحق تعالی نگردد کور به در جهان که بذکر حق تعالی مشغول نباشد لال به
و هر گوش که بحق شنیدن مترصد نباشد کر به و هر چیزی که نه بحق بیند او را بینا نباید و در گور به
کلمه هر که دست در عمل خود زند پایش از جای بشود و هر که دست در مال زند در دنیا
افتاد و هر که دست در خدای زد جلیل و بزرگوار گشت کلمه چون مریدی را صدای تو
خواهد او را به صحبت اهل صفا اندازد و از اهل دنیا باز دارد کلمه نفع بدهد مرید را که چیزی
آموزد نگوید آنچه در نماز بدان احتیاجست فاتحه و سورتی تا است کلمه هر که میان جمع
و میان حضرت توبهٔ طعام نهاده است و میخواهد که لذت مناجات او دریابد هرگز نجوید

او در خلق جان بود و صاحب کرامات

شما که در دولت بندگی شما سند و از برای خدای اکرام کنند بکوشید تا در حلقهٔ
باحق چگونه اید کلمه فاضلترین اعمال علم او قات است و آن علم آنست که نگاه دارندهٔ
نفس باشی و نگاه دارندهٔ دل و دین کلمه خواطر چهار است خاطر نفس از برخی که بنده را
دعوت کند بطاعت و خواطر است از نفس که بنده را دعوت کند بمعاصی و شوم دنیا
و خواطر است از شیطان که بنده را دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و سایر صفات
رذیله و خواطر است از فرشته که بنده را ملامت کند از ارتکاب معاصی و
تحریص کند بر اعمال صالحه کلمه بلا خراج عارفانست و پدید آرندهٔ مریدان و
هلاک کنندهٔ غافلان کلمه همت اشارة خدایست و ارادت اشارت فرشته
و خواطر اشارت معرفت و حیلت اشارة شیطان و شهوة اشارت نفس و سهو
اشارت کفر کلمه خدایتعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه بروی معصیت
راه رود کلمه توحید خدای را دانستن و دانستن قدم او از حدث یعنی که اگر هیچ چیز
با شد نه دنیا باشد کلمه غایت توحید اظهار توحیدست یعنی هر توحید که بنهاد اظهار کنی
که نه توحیدست و له الکمال الکبریاء وحده نفی الصفات عنه کلمه محبت اماست حدث
هر محبتی که عوض بود چون عوض بر چیز دهی محبت بر چیز است کلمه محبت درست نشود مگر در
میان دوتن که یکی دیگری را بجای نفس کلمه محبت چون درست گردد شرط ادب بجای

خدایتعالی احترام کردانیدن محبت را صاحبان علایق کلمه محبت افراط میل است
به پای منتهی محبت خداوند رسیدن تا بجایی خود در راه او سخاوت نکنی کلمه اهل
انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که عامه را گفتن نشاید و ایشان در احوال خویش
دران مزید یابند و هر چه عامه ایشان را در آن سخن تکفیر کنند و ملامت نمایند
ایشان احتمال کنند و لایق ایشان این بود کلمه مشاهده غرقت در وجد هلاک جمع
زندهٔ کنندهٔ همه است و مشاهده میراندهٔ همه مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت
عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی خود را کلمه معاینه شدن چیزی با یافت ذات
آن چیز مشاهده است کلمه وجد هلاک وجدان کلمه وجد انقطاع اوصافست در ظهور
ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف تو بآنست منقطع گردد در آنچه ذات تست
از روی پدید آمدن روی کلمه قرب بوجد جمع است و غیبت او در بشریت تفرقه است
مراقبت آن بود ترسنده باشد بر فوت شده کلمه پرسیدند که فرق چیست
میان مراقب و حیا گفت مراقبت اظهار غایبست و حیا خجلت از حاضر شاهد
کلمه چون وقت فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نیست
کلمه اگر صادقی هزار سال روی بخدای آرد و پس یک لحظه از حق اعراض کند آنچه یک لحظه از آن خوش
شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده باشد یعنی در آن لحظه حاصل نوانشی

کرد و آنچه در آن هزار سال حاصل کرده بود دیگر معنی است که تا تم ضایع شدن
حضور آن لحظه است که از حق اعراض کرده باشد هزار ساله طاعت و حضور چرا که آن با
او با ثوان کرد کلمه هیچ راه ولیای خدا سخت تر از نگاه داشتن انفاس در اوقات
مست کلمه عبودیت در دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان و آشکار
و افتدای بنکو کردن بحضرت رسول مختار کلمه عبودیت ترک مشغلهات و مشغول
بودن بد آنچه اصل فراغت است عبودیت ترک کردن است و نسبت است بیکدیگر
شدن در لذت دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو دور شد اینجا
حق عبودیت گذارده آمد کلمه شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت نشمری کلمه
شکر را معنی است و آن است که نفس خود را مرید داند و بدان مطالبت کند و با خدا
با شد بجا نفس کلمه حد زهد آنست که دست بدارد و خالی بودن از مشغله آن کلمه حقیقت
صدق است که راست کوئی در هم زبان کاری که از او نجات یابد مگر بدروغ امکانش
که طلب صدق کند و نیابد و اگر همه بیابد بعضی بیابد کلمه صادق روزی چهل بار از خدا
سبحانه بگردد اگرچه بروی معصیت رود و مرا بآنها بیامرزد بر یک حال نماند کلمه
هر دو را همت است او بنات دهر را نجنبد تا بنات نعش بر سبیل شخص نجنبد همت
نکند و بر سبیل عمل مشی نیابد و لکن آن بود همت صاحب همت بر همتهای

دیگر سبقت گیرد و همتها از اعمال غیری بیش بود کلمه اجماع جماعه از سر طریقت است
که نهایت رضایت این است که هر گاه که دل خود را طلبی ملازم حق بینی هر که در موافقت
بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از خدا فوت شود بچیزی دیگر مشغول نگردد
کلمه مقامات نشواهد است که هر را ثابت شده احوال است او رفیق است و هر را شاهد
صفاتست او اسیر است که رنج اینجا رسد که خود بر جای بود و در هر شبانه روزی هزار
بار ش باید مردن چون او فانا شد و بشهود حق حاصل گشت اسیر شد کلمه سخن اینجا
خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت است از ثابت شده کلمه اول چیز که ظاهر شود
از احوال اهل حال خالص شدن اضافات ایشان بود و هر را اسیر خالص نبود هیچ خلل او
صافی نبود کلمه صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند همه بیکو از آن
بیرون آید کلمه تصوف ذکریست با جتماع و وجدیست با تباع و عملی است با تباع
کلمه تصوف نه اخوذ از اضطفات هر که گزیده شد از ما بواقعات و صوفیت کلمه صوفی
آنست که دل او چون ابراهیم خلیل سلامت یافته از دوستی دنیا و دنیاوی آزاد شد از حق تعالی
و تسلیم او چون تسلیم اسمعیل داده او چون اندوه داود و صبر او چون صبر ایوب و فقر
او چون فقر عیسی و شوق او چون شوق موسی و محبت و اخلاص او چون محبت و اخلاص یعقوب
و مناجات او چون مناجات محمد صلعم و علیه الصلوات و السلام کلمه تصوف بعضی است از اقامت داشتن

گفتند نعمت حق است یا نعمت خلق گفت حقیقتش نعمت حقست و رحمتش
نعمت خلق تصوف آنست که همیشه با حق باشی بدون علایق کلمه تصوف آنست که تو را از
تو بمیراند و بحق زنده گرداند از ذوات تصوف پرسیدند فرمود بر شما باد که طاعتش بگیرید و از
دانشش بهره رسید گفتند کدام بهره بردی کلمه صوفیان قومی اند که قیام ایشان بحق است و در
همه احوال ز بر اکه ندانند و نشناسند الا او را کلمه جوانی در میان اصحاب شیخ افتاد
و چند روز سر بر بستر داشت دیگر بار جنازه بر خواست و رفت شیخ مریدی را فرمود که از عقب او برو
و سؤال کن صوفی در لصفا موصوف است چگونه دریابد او را که او را وصف نیست آن مرید
رفت و پرسید جواب گفت کن بلا وصف حتی یدرک ما لا وصف له یعنی رو محو شو
محو در را پیش شیخ چون این را شنید در زمان متحیر گردید و فرمود در بقا مرتبه عظیمی بود
قدر او ندانستیم کلمه عارف را بصفا و مقامات کمالش یک زمان میسر شود و نهایت ندارد مراد
اینجا معیت است کلمه عارف را حالها از حالی باز ندارد و منزلتی از منزلتی کلمه ندارد کلمه عارف آنست
که در حالات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد کلمه معرفت دو قسم است معرفت
تعرف است و معرفت تعریف معرفت تعرف آنست که خویشتن را با ایشان آشنا
گرداند و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود شناسا نماید کلمه معرفت مشروط است
بخدا کلمه معرفت مکرمت است یعنی هر که سزاوار دیدار است کلمه معرفت وجه

جهلست در وقت حصول علم نور عرض کردند زیادت کن فرمود عارف و معروف
اوست کلمه علم چیزیست محیط پس خدا کجاست و بنده کجا یعنی علم خدا ذات
و معرفت بنده او هر دو محیط اند و این محیط را آنست که عکس آنست چون این محیط
فرو شود و آن محیط شرک ماند و تا خدای و بنده میکوید شرک می نشیند کلمه علامت فقرا اخلاق
آنست که سؤال نکنند و معارضه ننمایند و اگر کسی معارضه کند او خاموش باشد کلمه
تصدیق بدل محبت زیادت شود و بلسان نپذیرد و اقرار بزبان نه محبت زیاد شود
نه بلسان بپذیرد کلمه غایت صبر توکلست قال الله تعالی الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون
کلمه صبر باز داشتن نفس بود بخدای از انکه جزع کند کلمه صبر فرو خوردن تلخی هاست در وی
ترش ناکردن کلمه توکل خوردن سباعست یعنی طعام در میان نه بیند و خود را بحق
از حق تعالی سبر ماند کلمه توکل آنست که خدا را شاهد در همه احوال چنانکه پیش از آن که بوجود
شوی خدا را بود کلمه توکل نه کسب کردنست و نه ناکردن لیکن سکون و اعتماد دل است
بوعده حق سبحانه و تعالی کلمه یقین قرار گرفتن علمست بود در دل که هیچ حالت کم نکند و از دل خالی نشود
کلمه یقین آنست که غرم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آمد و آن آنست
که بعلمی که در کون تو کرده اند مشغول شوی که یقین او رزق تو رساند کلمه فتوت آنست
که با درویشان و فقرا نفاق نکنی و بار دیگران را متحمل شوی کلمه تواضع آن بود که تکبر نکنی

بر هیچکس از اهل عالم و سراو مستغنی باشی بحق تا کلمه خلق جهار چیزاست سخاوت و الفت
و نصیحت و شفقت کلمه صحبت با خالق نیک خو دوست دارم از فاری بد خو کلمه
حیا دیدن آلاست و دیدن تقصیر پس ازین دو حالت حالتی زاید که از را حیا گویند
عنایت بیش از اکتساب و کمال بهمت است کلمه حالت خیر است که بدل فرجو آید آما دایم بخیر
کلمه رضا رفع اختیار است در قضا آنست که بلا را بنعمت شمری کلمه شکر دیدای بلاست و خالی
شدن دلست از اشتغال کلمه خوف آنست که برون شوی از خوف و ترک اهل
کبیری بعینی و شوق کلمه صوم لغتی از طریقت چیست کلمه توبه را سه معنی است اول
ندامت دویم عزم سیم خود را پاک نمودن از مظالم و خصومت و حقوق خلق کلمه حقیقت
ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و فنای ذکر است در مشاهدهٔ مذکور کلمه مکر آنست که کسی
بر روی آب میرود و در هوا میپرد دوم اورا درین تصدیق نمیکنند و اشارات اورا درین تصحیح نمیدانند
این جمله مکر بود کسی را که داند کلمه ایمن بودن مرید از مکر از یک بود و ایمن بودن واصل از مکر صد بود
کلمه پرسیدند حیا چیست گفت مرد آنست که مردم او را بیند چون سماع شنود اضطرار در وی
پدید آید گفت حقیقت ادبیت آدم را در میان است تربیم در آورد همه ارواح مستغرق
لذت آن خطاب گشتند چون در پیغام سماع شنوند خطاب بجز اطراف ایشان نیاید از هیچ
در حرکت آیند و اضطراب در آن نمایند کلمه سئوال کردند از تصوف فرمود خلق کودن است

از مزاجیت خلقت و مفارقت کودن را اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات
بشریت و دور بودن از دواعی نفس او فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن
بعلوم حقیقی و کنار داشتن از آنچه اورا نیست الا الآبد و صحبت کودن جمله بهت و وفا
بجای آوردن بر حقیقت و متابعت حضرت خاتم الانبیاء روحی فداه در سنت
و شریعت و طریقت کلمه باز سئوال کردند که تصوف چیست فرمود خیر تیست که در او
هیچ صلح نبود کلمه توحید آنست که ناچیز را پیدا کرده در وی علوم و خود ما ندانی چنانچه
همیشه بود کلمه پرسیدند توحید چیست فرمود صفت بندگان همه ذل است و عجز و ضعف
و استکانت و صفت خداوندی همه عزت و قدرت است هر که این جدا تواند کرد
موحد آنست با آنکه کم شده است کلمه سئوال کردند از توحید گفت یقین است
گفتند شرعی فرمایند فرمود آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست
تنها و کسی را با او شرکتی نیست چون این یقین تورا حاصل آید شرط توحید بجای آمد کلمه
سئوال از بقا و فنا کردند فرمود بقا از حقیقت وفا دون حق را کلمه تجرید آنست
که ظاهر مجرد بود از اغراض و باطن از اعتراض کلمه محبت آنست که صفات محبوب
عوض صفات محب بنشیند قال رسول الله ﷺ فاذا احببته صرت له سمعا و بصرا
کلمه انس آن بود که وحشت برخیزد کلمه فرمود تفکر چند وجه است تفکر است در آیات خداوند

ازان معرفت زاید و تفکریست در آن، و نعمت از خدا ازان محبت خیزد و تفکریست در صفات
نفس و احسان حق تعالی ازو حیا زاید از حق تعالی و تفکریست در وعدهٔ حق تعالی ازو امید
زاید کلمه محققی آنست که بندهٔ جملهٔ اشیا را ملک خدا بیند و پدید جمله از خدا بیند و قیام همه بخدا
بیند و مرجع جمله بخدا بیند چنانچه حقیقی نه و تعالی فرماید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون و از بهر او را محقق بود به صفوت محبوبیت رسیده بود کلمه حقیقت مراقبت
حالتی است که مراقب را استوار میکند از آنچه ازو وقوع او نرسد لاجرم خلق بود چنانکه کسی
از شیخون ترسد و نخسبد قال الله تعالی فارتقب یعنی فانتظر کلمه سئوال کردند از صادق
و از صدیق و از صدق فرمود صدق صفت صادقست و صادق آنست که چون او را بینی
چنان بینی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه خبر او اگر بکبار بتو رسیده بود همه
عمرش چنان یابی و صدق آنست که پیوسته بود صدق او در اقوال و افعال و احوال کلمه
پرسیدند از اخلاص فرمود فرض فی فرض و نفل فی نفل یعنی اخلاص فریضه است و هر چه
فریضه بود چون نماز و غیره و سنت است در نماز سنت و فرض است با اخلاص بود چون در سنت
و با اخلاص بود چون مفرد نماز بود و نماز مفرد سنت کلمه باز سئوال کردند از اخلاص فرمود
فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش و دیدن آرایش و فرمود اخلاص آنست
که بردن بر خلق را از معاملهٔ خدا و نفس که دعوی ربوبیت تیکند کلمه [illegible]
فوت زلة

عقوبت است در هر نفسی کلمه فرمود بلای حق بوته است که مرد را با لا بدو هر که در این بوته
با لعبه کشت هر گز او را بلا پیش نیاید کلمه شفقت بر خلق آنست که هر چه طلب کند بدهی
بطوع بدهی و بار یا یش ان نهی که ایشان طاقت آن نیارند و با ایشان سخن نگوئی
که نشنوند کلمه فرمود عزلت آنوقت درست آید از نفس خویش عزلت گیری و انچه
تو را دوست نوشته اند امروز در پس نوشته کلمه عزیز ترین خلق در پیش او ذلیل است کلمه
عرض کرد که محبت با که ورزیم فرمود با آنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و انچه بر دی
بتو میکند از یاد عرض کرد که هیچ از نشستن فاضل تر فرمود کر نشستن بر کرسی تا بنده آن بود
که از بندگی خلق آزاد باشد کلمه گفتند مرید کیست و مراد چیست فرمود مرید آنست
که در سیاست بود بعد از علم و مراد در رعایت حق تعالی است زیرا که مرید رونده بود و مراد
پرنده و رونده بر پرنده کی رسد کلمه عرض کرد که نزدیک ترین راه بخدا چگونه بود فرمود ترک ریا گیرد که با قی
و نفس را مخالفت پیران که بحق پیوستی کلمه تواضع سر فرود داشتن و فرود آوردن
کلمه عرض کرد که مقصود ما از حجاب چیست نفس و خلق و دنیا فرمود آری این حجاب
عام است حجاب خاص نیز سه است دیدن طاعت دیدن ثواب دیدن کرامت کلمه
ذلت عالم مهیب است از ثواب معصیت از حصول کرامت و ذلت زاهد مهیب است از لقا. بر فنا
و ذلت عارف مهیب است از کریم بکرامت کلمه فرق ما بین دل مؤمن و منافق آنست دل

شرح حال شیخ علی رودباری

سید نامیفرماید آنجناب میفرمود بدایت آنجناب از شریعت بطریقت شد
باز از حقیقت بطریقت می آیم شیخ الاسلام در تحقیق این فرقه اند تا مرد کار را از پیشگاه
پادشاه بزرگ نمیدانند که کرا از آستان به پیشگاه میفرستد سپار خاک بود که
از ناز ما باز فرستد باید از نیاز باز آورد از طهارت مجاز باید شد و خرقه ارزانی داشت
جناب شیخ المشایخ جنید پوشیده و هم صحبت بانوری و این جلد کوه به اصل آنجناب از ری
باز اصفهان و تربت گنبد الانوار شش در قریه که الآن مستی بده بوعلیات مشهور جهان
آباد کرام وی همه بزرگ دخل آنجناب از زنا و ورا اشترک بود لب وی بکبری میرسد
و سبب توفیق و علت ارادت وی با باب تحقیق این بود که روزی جناب شیخ جنید
در جامع بغداد مجلس وعظ داشت و همت به راه نماز خلق گماشته بود آنجناب را
تا که گذر به مجلس شیخ افتاد و گوش و هوش به فصایح آن زنده آفاق گشاده بود که جناب
شیخ بمردی فرمود اسم تا شیخ ابو علی چنان بنداشت که جناب شیخ هادی است در پیش او را
بر روی خود بسته و در فرمایش شیخ بدقت گوش داد چون فطرت پاکش از آلایش
پاک بود سخن جناب شیخ در وی بحقیقت تاثیر نمود او را از خود خود در ربود احوالش پریشان
گشته هر چه او ضایع بزرگان و ترک کهن و سنت ارادت و بندگی بجناب شیخ جنید داده
و قدم صدق بسجاده طریقت نهاد دست از جان شسته کمر انقیاد بخدمت بسته

بود و بر آستان عشق سر بنهاد و بار بگرد و در دل صادق صفا و بهاء بگرد و در مناجات تقاضی
این حاجات عرض میکرد الهی فردای قیامت چنین دانا بینا برانگیز که تا آنکس که تو را نبیند
من باید و بدر رحمه الله تعالی علیه و اولیائه مسند نشین مجلس خفاری
شیخ المشایخ ربانی شیخ ابو علی رودباری آن رنج کشیده مجاهده
آن گنج گزیده مشاهده آن کوه تکلیم آن بحر تعظیم آن مستغرق دریای ودود آن سدار ری آن
صدر نشین انجمن ستاری شیخ ابو علی رودباری اسم شریفش احمد بن محمد بن القاسم ابن
منصور و علاقشان و بلندی درجه وی در وقت خود در همه عالم مشهور و از کاملان طریقت
بود و کسی در آن زمان در بزرگی و کرامت برابری نمیکرد اهل فتوت را سرور و از همه مجاب
طریقت برتر طریقترین پیران عالم و عالم ترین بعلم طریقت و حقیقت و در معاملت
و ریاضت و کرامت و فراست معدلیت و در حسن سیرت و صفای سریرت پایه بلند داشت
بعد از جمله در فضیلت و کمال او معترف و معتقد بود جناب شیخ جنید او را به بزرگی نام برد
در تفسیر قرآن و بیان حقایق و دقایق زبان بلیغ داشت و در کشف لطایف و معارف دقیقه
فرد میگذاشت صاحب مقامات و مناقب شیخ ابو علی کتاب همیشه میفرماید که ما را از آن الجمع
فی علم الشریعة و الطریقة مع ابی علی الرودباری و هر وقتی که اسم آنجناب را بزرگی ستایش
میفرمود بعضی را از این کلام رنگ آمد عرض کرد نه چیزی کوتاه که هر وقت آنجناب باسم بزرگ

مشغول مجاهده و ریاضت کوه پیمود تا بدرک روزگار تربیت آن پیر کامل و آن مرد مکمل به
مقامات عالیه رسید و چون طی مقامات و کشف و کرامات با انتخاب دست داد
خرقهٔ ولایت از دست جناب شیخ پذیرفت بارش دخلدیق و نشر حقایق مامور گردید و در
بدو ایخال در دارالسلام تشریف داشتند و همت بر صحبت غوری و ابوالمکرم و سوی ی
گماشتند و در اواخر سفر شام نهضت و در صحبت ابوعبدالله جلا چنانکه مذکور گردید روزگار
میگذرانیدند و انتخاب حکایت میکنند روزی بحمام رفتم در جامه خانه مرقعی
دیدم در فکر شدم که در کرمابه کیست و این مرقع از کدام فقیر است چون بکرمابه رفتم ناگه
دیدم جوانی چون ماه چهارده در پیش حمام نشسته و در درویشی و لاابالی چون صورت
بیجان پیش روی آن مهروخشان دست بسته و دیده بر جمال عالم آرای او دوخته
و آتشی از محبت وی در سینه افروخته چنانکه نازشیوهٔ معشوق و نیاز حرفهٔ عاشقت
هرچه از آن فقیر میدید از آن سنگدل صدهزار چندان ناز بروز نهد هرقدر آن
سوخته جان منتظر التفات وی که بمطلب رسید هرقدر مراقب نظری شد ثمری
ندید آن ماه روی چون برخواست آن فقیر جام آبی آورده بر سروی ریخت
و خدمت بندگانه بجای آورد و چون آنجوان میل بیرون رفتن فرمود آن فقیر از
خشکی از برای یار خف حاضر نمود و چون قدم بیرون گذاشت به تعاقب وی آن فقیر

طایق النعل

طایق النعل بالنعل که شیوهٔ محبانست قدم برداشت چون آنماه بحمام درجامه خانه آرام
گرفت آن درویش جامه بسروی افکنده کلاب بسر روی او افشانده و عود و مجمر
انداخته و مروحه بدست گرفته و آینه پیش وی نهاده مشغول باو زدن وی گردید و هرچه خدمت
بجای آورده هیچ فوع التفاتی ندیده از جان خود بتنگ و شیشهٔ صبر بر سنگ آمده بعضمون
این ابیات مترنم شده عرض نمود شعر مرا تو غایت معشوقی از جهان ایدوست هزار
جان عزیزت فدای جان ایدوست برو تو در نکشائی کی توانم رفت برآستان
که نپیرم برآستان ایدوست شم بپوسد و خاکم بباد دریزد شهنوز مهر تو با شد بر
استخوان ایدوست ول شکسته دجان نهاده بر کف دست بگو بیا رکه گویم بگریبان ایدوست
مرا مراد تو باید نه زندگانی خویش اگر مراد تو قتلست دار بان ایدوست چون آنجوان
از آن عاشق نکته دان این مضامین را شنید فرمود بمیر تا تو بنگرم چون آن عاشق صادق
از دل پر غم خود این مژده را شنید سجده و طاعتی بجان رانده و در حال بپای یار خود افتاد
و در حضور جانان خود مردانه جان بداد شعر شرط وفاست آنکه چو بنشینی برکنند یار عزیز جان
عزیزش نثار تو یارب هلاک فی مکن الله بدست دوست تا وقت جان نثار دم نبود
اندر نظر بود مشتاق را که سر بره در وفای یار آن روز روز دولت و فتح و ظفر بود
عاشق که جان در آخر کار بیار داده ایم آن را که جان عزیز بود در خطر بود اگه از بدر سته

واز قتل غم خورد او عاقلت و بیشتر مجنون دگر بار چون آن عاشق دلداده در پای دلدار خفته
جان سپرد و آن معشوق خانه برانداز نازی که داشت باز التفاتی نکرده از خیام قدم بیرون گذاشت
من برخواستم آن شهید عشق را برداشتم تجهیز و تکفین نمودم در خاک پاش را بخاک سپردم
پس مدتها از این واقعه گذشت بزیارت حج مشرف شدم دیدم در بادیه جوانی مرقع خرقه پوشیده
دوید و تمتع از لذات فانی پوشیده و لبیک بر همه تمنیات خود زده دست جام محبت
گردیده در شیشه عشق نشسته و چون مجنون در هاله نشسته چون بدقت نظر انداختم ناگه
شناختم که آنجوان سنگدلست که ایزدل شده و گمانم در تدان گردیده گفتم سبحان الله
تو آنجوان نیستی که در دیش را گشتی بمرتا التفات نمایم او سمعاً و طاعتاً گفته اجابت نمود
شما در دی سنگدلی چگونه شد که حالا بلباس درویشان در آمدی و در زی ایشان
شدی گفت ای شیخ راز دان من همان جوان نادانم ولیکن خطای حسن لطف
که بمن رفت گفتم با آنچه چون افتادی گفت در آن روز با آنچه در آمدم سبب لذتی
پرسیدم گفت بعد از وقوع آن واقعه بارزو را بخیال رمیگردیدم شبی آن دلداده را در
خواب دیدم که بمن گفت ای برحم گلعذار وای یار جفاکار رفتی پس بتکرم اجابت نمودم راه
اطاعت را پیمودم باز بمن تنگدلی و التفات ننمودی اکنون بمن بگو چون از خواب در آدم
از خرقه بر آمدم بر ایشان خاک کردم توبه نمودم بسر تربت دی شده روی بریدم

مرقع بر گردن افکنده بلا را بر عافیت دوستی گزیدم و با خدای خود عهد بستم که تا در قید حیات
هر سال بستم هر سال محرم دوست حقیقی گردم و به بیت دی حج کنم و چون برگردم مجاور
تربت پاک آن عاشق دردناک شوم شعر آن نه عشقست که از دل بزبان میآید و آن نه عاشق
که ز معشوق سخن میآید کشتی هر که در این ورطه بگرداب افتاد نشنیدم که دیگر کران یافت
تا مسافر که در اینوادی سر گردان شد دگر از دی خبر نام و نشان میآید شرط عشقست
که از درد دوست شکایت نکند لیکن از شوق حکایت بزبان میآید سعدیا اینهمه فریاد
تو بیسوزی نیست آتشی هست که دود از سر آن میآید خلاصه چون وفات آن جانان
نزدیک گشت خواهری داشت سر در کنار او نهاد میگوید که ناگه در آن احوال دیدم که
درهای آسمان گشوده شد و درهای بهشت را باز کرده آراسته اند و حوران بر بالا
جلوه میکنند و فرشتگان ندا میکنند که یا یها المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
تو گذشته و حوران نثار ها میکنند و اظهار اشتیاق میکنند و او در جواب ایشان از
درد دل میگفت بحق ناظرست الی لواکا یعنی موحدة حتی از اکاذیب در گذشته بمقصد
رسید یک بحری از جهان مجاز در رحمت بعالم حقیقت و معنی گشیده و جام و یسقون
من کاس کان مزاجها زنجبیلا از دست ساقی سرمستان نوشیده از فنا فی الله بقا بالله
در صدر مجلس عشق بمقعد صدق نشسته رحمة الله علیه و علی موالیه جمیعا و حسبنا الله و کفی

عالمیست و اینچند کلمه از نتایج فکران ستاع اقلیم لاهوتست کلمه جوانا حضرت
مشیخ تنبیح بوعلی میاید و چون باز میگشت گفت شیخا چیزی بنگو تا شیخ فرمود اینچنان مرا احتمام
ایفوم بوعده نجوه یا کند که ایشان بسفرت پس فرمود وقتی درویشی بر ما آمد و بمرد
وی را دفن نمودم پس خواستم که روی او را باز کنم و بر خاک گذارم تا خدای بر غریبی وی رحمت
فرماید چشم باز کرد و گفت مرا دفن میکنی بعد از انکه دوست مرا عزیز فرمود گفتم باستیدی
پس از مرگ زنده گانا گفت آری من زنده ام و محبان خدا همیشه زنده باشند تو آی
رودباری فردا باری دیم کلمه فرمود بچشند بلای دنیا کرفتار نمیشود روزی بخواب اورا
شدم تا بوقت آفتاب برامدن بماندم و میانه رنجه دل نمیشدم بار خدایا العافیت
او رزی شنیدم که گفت العافیت فی العلم کلمه پرسیدند از تصوف فرمود صوفی
انست که صوف پوشش باشد بر صفا و بچشاند نفس را طعم جفا و نپندارد در دنیا را در
ملک شهوت و در طریق محمد مصطفی ص کلمه تصوف صفوف قربت است بعد از کدورت
بعد کلمه تصوف معکوف بودنست بر در دوست و آستانه دوست را بایدن
کودن اگرچه براندت دوری بگیری تا اینکه در آن آستانه نمیری کلمه حقیقت خوف
آنست که باخدای باشی و از غیر او نترسی کلمه جمع سر توحید است و فرقه زبان توحید
کلمه انچه ظاهر میکرداند از نفسها دلیلیست بر انچه در باطن سیدارد و از کرامتهای منهیات کلمه

البقیه

آشیا، بدو حاضر ند و جمله بدو ات خویش را زاد فانا میشند ما از خویش تا چکونه آشیا،
را زد فانا میشند ند از خویش تا چکونه آشیا، را زاد غایب شوند کلمه حق تعالی دوست
میدارد اهل محبت را و اهل محبت نیز او را دوست میدارند کلمه کمترین نفسی که از شهر
بیرون میرود بر حسب آن را نهایت نیست کلمه چنانکه خداوند فریضه کرد بر انبیا معجزات ظاهر
کردن و بر اهل تحقیق نهان همچنان فریضه است بر اولیای خدا پنهان داشتن
احوال و مقامات را تا چشم اغیار بر ایشان نیفتد که ایشان پوشیده در محبت
قبة حق میباشند قوله تعالی الا اولیائی تحت قبابی و لا یعرفهم غیری کلمه چون
دل خالی کردد از حب یار است و نفس لذت از دل حکمت پدید آید و از نفس حدیث
و از روح مکاشفه و چون این سه چیز دیگر ضایع او و مطالعه سرایر او و معامله حقایق او کردد
علامت آنچه فرمود چه بود فرمود انکه باز نکری از حب در است کلمه پرسیدند
از سماع فرمود من راضیم با نیکه سر بسر از آن خلاصی یابم کلمه پرسیدند از حال کسی که از استماع
ملاهی کند و کوید بر من حلالست از انکه بدرجه رسیده ام و واصل شده ام که اختلاف احوال
در من تاثیر نمیکند جواب فرمود نه از آری واصل شده اما بدوزخ کی مرد حق ترک ادب
و ستایش ربت کند بلکه هر قدر مقام وی بلند تر و معرفت و ادب او زیاد تر است
چرا که معرفت او بعظمت و جلال او بیشتر پس خطا چرا بود کلمه عزیزی فضل الله قال علی الفعال

منفضه و فضل الفعال علی المقال مکرمت یعنی زیادتی کلام بر مقام دلیل بزرگ و کریمی
مروت کلمه علامت اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفع کلمه
مالم یخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبت یعنی هر گاه با جمله از نفس نگذری بمحبت
نرسی کلمه عربیه والا ثم قلبت اعالیهم و عادهم قلبت اعالیهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام گوید
که کل ابغالم همه امنیت و خلق از انبیاء فل کلمه خلق مشغول بپوسیده مغز میباید نه پوست
حقیقت میباید نه مجاز الفاظ بالله الغالب شیخ المشایخ الشیخ ابو علی کاتب رحمه الله
آن یگانه کوه هر بحر فنا آن فروزنده اختر برج بقا آن مست جام توحید آن نیخ ساغر
تجرید آن عباس نشین ما مع الله حالت آن حاضر و غایب الشیخ ابو علی کاتب
از اجله مشایخ مصر و از بزرگان اقطاب عنصر مرید حضرت شیخ ابو علی رودباری بوده در بدایت
ناقصان بدو بینا میشده و در حسن اخلاق نکو بوده یگانه دوران و در روزگار اقطاب پسندیده
وحیدزمان بوده و در طی مقامات و کشف و کرامات یگانه و بارشاد مع الله حالات
لایسعنی ملک مقرب همخانه در علم شریعت پیشوا و در رموز طریقت معتمد و در کشف
حقیقت بدو بینا داشت اوقات شریفش به تکمیل ناقصان معروف و در روزگار
مبغضش را بدولت یکرنگی کم شده گان میگذارند و پیرصحبت وی شیخ ابو بکر مصری بوده
و پر طریق وارث دلیشان جناب شیخ ابو علی رودباری تربیت آن مظهر اوصاف

الی الغایة

الهی مقامات عالیه و احوالات پسندیده رسیده و نشانی هیچ از دولت ایشان
نوشیده و خرقه ولایت وارث دار از ایشان پوشیده و جناب شیخ ابو عثمان
مغربی با هر وقت که بمجرا شنیدی اسم او را به بردی به کمال تعظیم و تکریم میبردندی و اکثر اوقات
میفرمودند که مقام جناب شیخ ابو علی کاتب از جناب شیخ ابو علی رودباری بلندتر
بوده در تمام گو شیخ ابو علی مشتدا که از جمله مشایخ مصر بوده و لیکن هر دو را با جناب
درست میفرمود و هر مشکلی که داشت بدست ولایت ایشان حل میکرد گوید شبی در خواب
دیدم که رسول هر دو سرا و والا لحضرت سبحان الذی اسری قرة عینی یا ابا علی
حی پنهم که دوستدار دولیشان و مایل بصحبت ایشان عرض کنم چنان است الخواجه
گوید ای شمع بزم خاصگان پس من فرستاده نیخواهی که تو را و کیلیشان نمایم و
کفایت مهمات ایشان را بر تو رجوع فرمایم ترسیدم که مبادا از دست من خطائی رود
که نباید و یا چیزی گوید که نشاید عرض نکردم بشرط عصمت و کفایت فرستاده نهمان شرط
پس من خاموش شدم پس چندی نگذشت که آنجناب را کار بالا گرفت و در دیشان
روی بوی نهادند و هر چه مطلب و حاجت ایشان بود بر آورده میفرمود گوید روزی ابو القاسم
راسخ بمجلس شیخ ابو علی آمده عرض کردم فرستاده چه گفته بود یعنی از حرم تو را از زبان
درویشان بیرون کند یعنی درویش دانسته به از کفایت شیخ الاسلام عبد الله انصاری گوید عرض

شیخ آن بهه ز نهار که غافل نباشی و از ذکر و غرور نفس این نشوی و روزی باز یکی از اهل این
بخدمت شیخ ابو علی آمد شیخ یکدینار رومی داد و درویش عرض نمود بخدمت شما از برای
این بنا بده بهم فرمود بستان که این را من از خود نمیدهم من واسطه ام که حقوق شما را بشما میرسانم
آنمرد درویش قضیه را بخدمت شیخ بو علی کاتب عرض کرد شیخ فرمود من گمان نمیکردم اگر در این
کسی باشد مثل این سخن بگوید و قصه خواب را آنمرد درویش در خدمت شیخ بیان نمود شیخ فرمود
رحم الله ابا علی مشکله یری ویوفق للقیام بحقها و شیخ ابو علی کاتب میفرمود هر چیزی بر من مشکل میشد
جناب مصطفی صلی الله علیه و آله را در خواب میدیدم و آن را پرسیده حل مشکل مینمودم و انتخاب با
شیخ الاسلام گوید در سفر بودی بخدمت آن برید صاحب دولت و بنوی نفقه و خرجی گاه گاهی
بخدمت شیخ خط میآورد و آن مرید سعادتمند رحلت نمود جناب شیخ بسر قبر وی آمد گفت
الهی نه میان من و تو انبوه ملکه شرک بود این برفت و تو حید من درست گردید یعنی آنکه تو حید من زیادت شد
برفتن وی و ایمان من زیادت گردید بواسطه رفتن وی و انتخاب را کلمات بلند و فرمایشات
دلپسند انچند کلمه نوشته آمد کلمه شیخ ابو القاسم نصرآبادی را انتخاب بسؤال نمود که از شکر
و صبر کدام مایلتر و از این دو صفت در پیش شما کدام یک خوشتر است فرمود آنکه در حالت در آن
لهذرت پس این این بیت را خواند وکنت بنظارا الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء
فی جانب الفقر و انی لاختار علی الغنی فقیرا و حسبک ان الله اثنی علی الفقر قلت من صبر علیها و صار

الیها کلمه چون عارف خاموش شود مراد اینش آن باشد که با حق سخن گوید و چون چشم بر هم
نهد معشوقه دیدش آن بود که چون باز نگرد بحق نگرد و چون سر بزانو نهد طلب ابد کند سر بر ندارد تا
اسرافیل صور ندمد لانسپاری الهی که با خدای دارد کلمه دنیا اهل دنیا را غرور در غرور
و آخرت اهل آخرت را سرور در سرور و محبت حقیقتا اهل محبت و معرفت را نور علی
نور است کلمه این قصه را تمام باید از قسم چیزی نگوید کلمه کمترین چیزی که طالب حق را
واجب بود آنست که زمان و ملک تهی کند و اگر هر دو جهان در سر دستی او کند کمتر باشد کلمه
هر که بخویشتن فرو نگرد و عبادت خود را خالص نبیند و از صفای کشف خویش حساب بر تواند گرفت
و نفس خویش را خبیث النفس بیند او را هیچ حساب نیست کلمه شوق دار الملک عالمیانست
و در آن دار الملک تحتی از سیاست فراق نهاده است و تیغی از هول هجران کشیده و ملکان
بزرگ و صاحب دولت رجا داده و در هر نفسی هزار هزار سر بدان تیغ بر دوزند و چندین هزار را تاج بزرگی
که هنوز ان تاج بزرگ بر تو تابان است و دست بهیچ اهل دار نرسیده است کلمه ذکر کثیر که حق
تعالی فرماید فاذکروا الله ذکرا کثیرا نه بعدد است لیکن بحضور است نه بغفلت کلمه محبت
آنست که بسیار خود را اندک شمری و حق را بزرگ دانی کلمه کجی نرسد کسی را که نرسیدن
بحفظ حرمت دارد و نه غفلت را که نیفتاد به ترک حرمت کلمه حیات در علم است
و راحت در معرفت و رزق در ذکر کلمه بر شما باد به خصلت اول چون با مردم خود مصاحب شوی

خوی بد او را در خوی نیک خود آر تا عیبت کورا بهر تو خوش گذرد ۵ ام چون کسی
با تو اعانی و اکرامی نماید نخست خدا تعالی را شکر و سپاس کن و بعد ازان آنکس را که خدا
دل او را بر تو مهربان گردانید ۶ ام چون بلائی تو را رو آورد زود بفجز معترف شو و فریاد
خواه که تو صبر تو را اگر و حق باک ندارد ۷ بنده آنوقت بدرجهٔ کمال رسد عیب خود را
نشناسد و همت از خلق بردارد و آنگاه حق او را بقدر همت او و بقدر دوری او از نفس او
نخست از دیگ گرداند ۸ علامت دوست خصلتهاست چهار نخست سخا و تا چون سخا دست
و شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین ۹ حاجیان بقالب که خانهٔ
خدا طواف کنند و بقا خواهند و اهل محبت بقلوب که عرش طواف کنند و لقا
خواهند ۱۰ آتش عذاب از آن آنکس است که خدا تعالی را نداند اما خداشناسان را آتش
عذاب نباشد ۱۱ هر که خدای را داند زبان بسخنی و دیگ بچیزی ذکر او نتواند کشاد خدایرا
بندگانند که اگر همه زندگانی با ایشان عرضه کنند ایشان زندگانی بهشت همان
قبول کنند که دوزخیان زندگانی دوزخ ۱۲ هر که حدیث داشتن با مردمان را دوست
تر داشته باشد از یاد خدا تعالی و مناجات کون علم او اندک و دولش کور و نامش
و عمرش ضایع ۱۳ فرمود در توراة آمده است که هر که قناعت کند پارسا زاده و چون از خلق
عزلت کرفت ببدت رسد و چون شهوت زیر پای آورد آرام کشت و چون از شهوت

بداشت مودت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت ۱۴ فرمود
در توراة آمده است که حق تعالی میفرماید با خلق خود که تو قدر کم فلکم نشناسید قوا تمام را مشتاق
خود گردانیدم مشتاق نه کشیدند و سماع کلام حق نکردید الدر الباذ سحر العرفان الشیخ
سعید بن سلیم ابو عثمان مغربی آن ریاضت یافته بقایت آن مجاهده کشیده بنهایت آن
رسیده انوار طرایق آن دانسته اسرار حقایق آن و الماک صفا و آن حریف مجلس
ان اله عطفی آن بحقیقت وارث نبی ۱۵ الشیخ عالم ابو عثمان مغربی باسم شریف آن
جناب سعید بن سلیم مغربیست از ناحیت قیروان مغرب بهم و راه حق را بارادت
جناب شیخ ابو علی کاتب رسیده بهم و با شیخ ابو الحسن صیاد و شیخ حبیب مغربیها
و ابو شیخ عمر در جاج و شیخ ابو یعقوب نهرجوری صحبت نموده از اکابر اصحاب طریقت
و از جملهٔ ارباب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بوده و در انواع علوم حظی عظیم داشته و در تصوف
صاحب تصنیف بوده و در وقت خود امام حرم بوده رحمة الله شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری هروی
مقولست که سی سال در مکه مجاور بوده نه هرگز نجیه حرمت حرم و حرم بول نکرده و در علو حال
عدیم النظیر نداشته و در صحت حکم و فراست و قوة و هیبت و سیاست بی نظیر بوده نه
دیده همچو او عمر بافته فرموده نه للفاه که هم در حین عمری در وقتی هیچ چیز نمانده بوده که او هم
خان بر جای بوده که وقت جوانده و نکته نفیسه در سنه سبعین و اربعمائة به نیشابور بوده تشریف

آورده‌اند در این عالم پرمحن بدار عقب رحلت فرمود خواجه جناب شیخ عطار در تذکرة الاولیا
فرموده‌اند که چون بیمار شد طبیب آورد دندو برادرانش در کار او تدبیر میکردند یعنی تدبیر خلق
پرون از قدرت بشر قدرت نیست پس وصیت فرمود که چون از دنیا رخت بدار عقبی کشم امام ابوبکر
فورک بر من نماز کند چون وقت دفن رسید سماع طلبید و وجد او را دست داد و در وجد
و سماع با اختیار الله گفته جان بجانان آفرین تسلیم و بشراب از شراب تسنیم گشته بدو پیوست
خویش پوست و بعد از سه روز در پهلوی قبر شیخ ابوعثمان حیری و شیخ ابوعثمان نصیبی دفن نمودند
رحمة الله شیخ الاسلام میگوید که شیخ ابوالحسن کوراني حکایت کرد که جناب شیخ ابوعثمان
مغربی فرمود که آن روز که من رخت از این عالم برداشتم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسن گفت
همانا خائف شد چون از دنیا فرمود من حاضر بودم در نیشابور چنان گفتند که کس کس را نبیند
از بسیاری گفتن و از انتحاب روایت شده که علت هدایت من و سبب توفیق یافتنم
این بود که اسبی داشتم و یکی و دریک اجزار پوسته بسیار دوست گذرانیدی مشغول بودم و شب و روز
بدین نهج میگذرانیدم روزی از روزها گاه چو پا داشتم که در آن شیر گله میخوردم خواستم از آن
گاه شیر بخورم آن یک مرا از شیر خوردن منع آمد چون بار دویم قصد کردم که بخورم آن جوان
پسر بان با یک سیلی که بر من زد گله نه چنانکه از شیر خوردن مرا باز داشت و هفده سیم باز
خواستم تا بخورم آن حیوان زور آور شده سر دران گاه گله نه شیر آن گاه مرا خوردن گرفت و چون

نام خدا

تمام نخورده بماندم باد نفهم در ساعت مرد و بهانا که دیده بود که ماری سر در آن شیر نهم بود خدای
مرا نگهدارد چون او را دیدم احوالم متغیر گشته پریشان گشتم و طلب راه هدی در آمدم خلاصه نجدت
شیخ ابو علی مشرف شده و توبه نموده حلقهٔ ارادت ایشان را بگوش خود نموده بمجاهده مشغول گشتند
و دیده امید از ماسوی الله بسته و مردانه در طریق طلب نشستند در اوّل حالت سال عمرش
که در بیابانها با وحوش بسر بردی و با درد و سوز هم آغوش بوده چنانکه در این مدت هیچ
آدمی ندیده و از لذایذ اطعمه و اشربه بر نچشیده از کثرت ریاضت و از بسیاری مشقت
جسد مبارک وی بکلی کداخته گشته و چشمهایش مقدار جوال دوزی باریک شده بود در اطراف
آدمیان بکلی برگشته بود و بعد از مدت از سر خود فرمان صحبت آمد که با خلق صحبت کن یعنی
از آن روز گاه و اینها سالکان طریق شد و در رسید پس با خود گفت که ابتدای صحبت با همسایگان
و مجاوران خانه او کنیم تا مبارکتر شود قصد مکه معظمه نمود مشایخ مرو را بدل از آمدن وی آگاهی بود
باستقبال وی بیرون شدند و دیرا یافتند بصورت مبدل شده بجایی که جز زمین بروی چیزی
نمانده بود گفتند شیخ را بدین صفت زیستی که آدم و دریتش در روزگار تو عاجز شدند
ما را نظر ما تا چه پذیرفتی و چه دیدی و چه شنیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی فرمود سفر کردم و آفت
مستی دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز گشته بودم تا اهل عالم خبر نفرع نرسیدم مدد آمد که با شیخ
گو فرع مکرد و در خیال مستی میباش چون اهل زمین نظارگیست و صحو حقیقت است اکنون باز

آمدم جمله مشایخ گفتند که با شیخ حرمت از پیش تو معتبران عبارت زر صحبت کنند
که تو انصاف جمله بدادی روزی از خادم خود انتخاب پرسید که اگر کسی تو را پرسد دیگر
که بعد از تو کجا توجه کنی عرض کردم بر آن حالت که در ازل بودم فرمود اگر گوید که
در ازل کجا بودی عرض کردم بر آستان که اکنون هست ابو عبد الرحمن اسلمی گوید در پیش
جناب شیخ فهم کسی از چاه آب برمی کشد از چرخ آواز بر نیاید شیخ فرمود یا عبد الرحمن ندانی
میدانم که چرخ چه میگوید عرض کردم نمیدانم فرمود الله الله میگوید آنجناب را در هشر
کلمات بسیار بلند و فرمایشات دلپسند بود چند کلمه از برای مذکار را ثبت کردم برادران
نوشته آمد که امید از درگاه خدای غفار آنست کوشش ما را پذیرد و دیده ما را از کحل معرفت
پر نور فرماید کلمه هر که صحبت تو انکران را بر صحبت دولتیان گزیند خداوند هر دو
جهان او را بمرگ دل مبتلا نماید کلمه لا یحیی هذا الا مر الا بحیاة القدم یعنی بر پا دارنده هیچ امر
مگر بخود زیبنده کلمه الاختلاف حفظ جمع است در زیاد ابراهیم الخاصی نیز من الدعی
لان الخاصی ابدا یطلب طریق توحید و المدعی یحیط ابدا فی خیال دعواه خاصی تهمت دیده
بحقیقت انکه خاصی همیشه در طلب توحید است و مدعی همیشه در خیال ادعای خود او را بازگشت بخدا است
و این را خداوند هوا و آن طالب قربت و این طالب بعد او را اقتدا بادام
است و این تابع شیطان او را عجزت و مکنت این را عجب است و ملعنت کلمه فاضلترین خیرها کنه

الی آخره

طریق را لازمست محاسبت خویشتن و مراقبت و نگاه داشتن کار با العلم کلمه
تصوف قطع علائقیت و رفض خلق و وصل بحقایق کلمه علامت شوق بحق
دشمن مرکبست در حال صحت و راحت کلمه مرد باید تا چهل روز طعام خورد و مرد صد ساله
بهشتا و روز کلمه هر که را محبت و ایمان بود با اولیا او را زاد ولیاست کلمه پوسته مشهور
و مغز لباس محبت اولیا کلمه از آنجناب از صحبت پرسیدند فرمود نیکو راحت
آن بود که رواداری به برادر مسلمان آنچه بر خود روا داری و آنچه او را بود طمع نکنی و قنوع کنی
جفای او را انصاف او بدهی و از وی انصاف نخواهی و تبع او باشی و او را تبع خود نکنی
مداری و هر چه از او بتو رسد بزرگ و بسیار شماری و هر چه از تو با او رسد حقیر و اندک دانی
سجر حال شیخ ابو القاسم الکرکانی شیخ ابو القاسم الکرکانی آن تاج ملت و دین آن سراج
طریقت و آئین آن شمع زهد و هدایت آن مصباح مشکوة ولایت آن سیاح
مملکت سجاده شیخ ابو القاسم کرکانی نام بامش علی در زمان خود بعد از وقت
خود بدلی بدیل در کشف و کرامات و در علو حالت از همگنان فرد و در همه اوقات
با سوز و درد و در علم شریعت پیشوا و در نشر طریقت با همتا و در همه اوقات در مجاهده و در
اکثر حالت در مشاهده از بدن عنصری بیخبر و با ابدان ملکوتی هم سفر بسیمرغ روحش را
در قاف قرب منزل و در دل پاکش حق را منزل دست از عدیل همتا نشسته و دل

بعالم روحانیت بسته وی را حالتی قوی و اخلاق مسنونی بهم چنانکه همه در آن زمان
روی ارادت بباب وی بهم بسته خرقه ایشان بشیخ ابو عثمان مغربی که در دست ایشان
توبه بنهم و بهدایت آن جان جهان مجاهده مشغول گشته و بعد از طی مقامات و کشف
و کرامات از دست آن شیخ عالی درجات خرقه ولایت پوشیده و بمبارشاد
خلایق مامور گشته و بسی بس وجه آن از اکسیر تاثیر نفس پاکشان چون زر کامل عیار
کامل عیار شده و از همت نفس قدسیه ایشان از ذکر دو عیار جهان پاک گشته و صاحب کشف
محجوب آورده که وقتی مرا مشکلی روی داد که طریق حل وی بر من بسیار مشکل آمد قصد حل
آن حال مشکل یعنی شیخ کامل شیخ ابو القاسم گرکانی نمودم تا وی را در مسجدی یافتم که در سرای آن
شیخ آگاه بود چون داخل مسجد شدم دیدم آن پرکنده دان واقعه مرا بستوه نمیگذارد من با پسته
جواب خود اشنیدم و مشکل خود را حل نمود عرض کردم ای شیخ آگاه این واقعه من بود که بستوه
مغفرهای فرهای پیران مستور را خدا تعالی در این ساعت با من ناظر گرداند تا از وی
آن سوال نمود و وی جناب شیخ ابو سعید با جناب شیخ ابو القاسم قدس الله سرهما
بر یک تخت بطوس با هم نشسته بودند و جمعی از درویشان بپیش ایشان صف بسته
ایستاده بودند بر دل یکی از درویشان گذشت اما یکدام مهتر از اینها منزلتی دارند
مباشد شیخ ابو سعید روی بآن درویش فرمود هر یکی که خواهد دو پادشاه با هم در یکجا نشینند

بر یک تخت که در نگنجد آن درویش چون بنشیند در آن دو بزرگوار در نگریست حق
تعالی حجاب از پیش وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری
ایشان بدیدی پیش بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ
بنده هست بزرگوارتر از این دو بزرگوار شیخ ابو سعید تا که روی بدان درویش فرمود هر یکی
ملکی باشد که هر روزی در آن ملک چون بو سعید و ابو القاسم مهتر الهند فرا نرسند
در کتاب کشف المحجوب شیخ ابو الحسن غزنوی آورده که روزی بدر شیخ ابو القاسم
گرکانی سوال نمود درویش را کمتر چیزی چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد فرمود سه چیز باید
و کم از نه چیز نشاید یکی باید که پای راست تواند در خت و دیگر سخن راست تواند گفت
و ششم دیگری پای راست بزمین تواند زد و گروهی از درویشان حاضر بودند که این
سخن فرمود چون بمنزل خود آمدیم و با هم نشستیم گفتیم باید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوئیم
هر یک چیزی گفتیم چون نوبت بمن آمد گفتم پارسا راست در خلق آن بود و بقدر او زنده
نه بزینت چون رفته بقبر و روزی اگر نماز راست باشد و سخن راست آن باشد
که بکمال گوید و شنود در نیمشب و بحق وجد در آن تصرف کند نه بهزل و زندگانی ضم کند
نه بتقلب و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بهوا و این سخن را
بعینه پیش آن بزرگوار نقل کردند فرمود اصاب علی حیرة الله تعالی و آن بزرگوار را کلمات

بسیار عالیست چند کلمه نوشته آمد کلمه محبت را درجات بسیار و شئونات بیشمار است و در ظهور شئون اول در نظر دنیا بمقدار کردار و مناصب اعتبار

کلمه بهشت را نیز در یک دوستان حق قیمتی نیست و با این همه که اهل محبت به محبت مجبورند کار آن قوم دیگر است که اگر خفته اند و اگر بیدار طالب مطلوبند و از طلبکاری و دوستداری خود فارغند و مغلوب مشاهده معشوق که بر عاشق عشق خود دیدن تا دانست و در مقابله مطلوب به طلبکاری و دوستداری خود نگرستن در راه محبت طفیلیان

خاص ۹ کلمه یارب خبر بارگران حق بردار ند که مذلت کهف مجاهدت باشند و ریاضت یافته مشاهده

کلمه مهدی کن تا یکدم بدست آری که آن یکدم در زمین و آسمان خبر حق را نه بینی تا بدان یکدم همه عمر در آسایش باشی کلمه سواد دل باش و بیاض من کلمه هر که حق را بحق شناسد زنده گردد و هر که حق را بخود شناسد فانی گردد کلمه دل عارف چون چراغیست در قندیل از آبگینه پاک و شعاع او جمله عوالم ملکوت را روشن دارد کلمه فریضه محبت مواسات و تحمل دست برداشتن از دنیا کلمه چندان بارش کنند که جمله خلق بار بر او بشکنند تا یکبار رسید که یاد من بار گران شد پس شناخت او تا خاص آورد و راحت کردانید کلمه اگر توانید یکبار ساکن شوید که کسی شما را نه بیند و شما کسی را نه بیند عظیم نیکوست کلمه هر روز شما را وحشت کرد و بخلق انس بود از سلامت دور است کلمه چون خدا بنده را دوست دارد او را دوست دارد و بسیارش دهد

و چون دشمن دارد دنیا را بر وی فراخ گرداند کلمه چون خوف در دل ساکن شود هیچ نیکی بکار نیاید بزبان هیچکس نگذرد و از آن خوف شهوات و حب دنیا بسوزد و رغبت دنیا از دل بیرون کند کلمه در دنیا شروع کردن آسانست و اما بیرون آمدن و خلاص شدن دشوارست کلمه حق تعالی وحی کرد بکوهها که من یکی از شما با پیغمبری سخن خواهم گفت همه کوهها تکبر کردند مگر طور سینا که بر وی سخن گفت با موسی چون تواضع کرد او را پسندیدم تواضع حق تعالی را فرو دانست کرد و فرمان بردن و هر چه فرمایند پذیرفتن و کردن دوستی حق آنرا گویند که تواضع و عطا در پیش وی یکسان شود کلمه اصل علم حلم است اصل حلم صبر است نه عمری پنداشتم کردن او را دوست بیدانشتم چونکه نکند دوستی او مرا لایق بود کلمه مثل من چون دریاست که آن را عمق پیدا نه اول و نه آخر پیدا است ای جان کس که بازنزدیکست و از ما دور و دل کس باشد که از ما دور است و باز نزدیک کلمه پسندیده و امر معروف و نهی از منکر فریضه دان باشید که امر معروف و نهی از منکر در آن نباشد که این هر دو در ولایت خلقت در حضرت وحدت نه امر معروف است و نه نهی منکر کلمه یکی گفت این طالبان را نشناسند تا نشناسند شیخ فرمود آنچه بتقصیر مقصر است مقصر را در سفر طلبیدن حرمان است کلمه فرمود نماز پوستین است و پوستین باشد که بعد از گرمان کلمه پرسیدند راه کجای جنگست فرمود تو غایب شو راه و پوستین بالا آید کلمه منکر بر کز

بوی معرفت نیابد و بتکبر است که در هیچده هزار عالم از خود هیچ زشت تر ندانند **حکایت** پرسیدند
در ولی هست فرق انکه کسی او در کنج دل خویش پای بکنجی فرو نهد و آن را رای دنیا و آخرت
خواند و در آن کنج گوهری یابد که آن را محبت نامند هر که آن گوهر را یافت آن را دوست
حکایت اگر همه دولتها که خلایق را بود بر شماری هیچ خوشوقت نشوید و اگر همه بیدولتها در جهان
افتد سر موئی نومید نگردید که کار خدا کن فکان نبود **حکایت** عارف هیچ چیزش دشوار نیامد
بنیف الرود والاتباع الشیخ الشیخ شیخ ابوبکر التساج الطوسی انتفع بدهر کان یکه تاز
میدان خطر آن مشرق عیان آن قبلهٔ احسان آن سلطان تخت سر در دوا تباج شیخ ابوبکر
تسّاج رحمة الله علیه وی از بزرگان طریقت و پیران حقیقت است در مجاهده و ریاضت بی نظیر
زمان خود در سلوک و مکاشفه وحید دوران خود بزرگ عارف و نبوی هرگز خود را الهی نفرمودی و در
عبادت حق را بی نیازی و خواب و خور را همیشه بر خود حرام و در مقام یقین آرام گرفته
و شب در روز چون حاجیان در دو حرم کعبهٔ دل لبیک زدی و تمام عمر را در ریاضت بسر
بردی و لوتس نفس بد لگام را بعبادت بزیر ران آورده و شحنهٔ ایام خویش را بسلوک
ریاضت معزول ساخته و مقام مونو اقبل ان تموتوا دست داده و سلطان معنی او را در قرب
خود بروی او کشاده از قبهٔ بحران رسته و در مجلس الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا
هم یحزنون نشسته از صفات بشری فانی و در صفات باری باقی گشته و در اول حال

دست طلب دامن کبریای کرده و او را باختیار خود نهاده دامن همت بکمر زده بکنج در آمده از
کمان سکر چون پرنده بگریخته و شمع وجودی میکشت و هر جا که بوئی مهر چون عاشقان پدل
خانهٔ او را کعبه خود میساخت گاهی چون عابدان در زوایای مساجد بسر بردی و گاهی چون
دیوانگان در کنج خرابها خزیدی گاهی راه صحرا پیش گرفتی شبانروز تفرج عقده دلش گشتی گاهی
چون موسی عمران بکوهها رفتی و مناجات نموی که باحتمال انیکه از طرف ندای انی انا الله شنود
از هیچ طرف فتح باب بروی او نیابد نشد و عقدهٔ دلش حل نشد تا هیچ بوی نگشت
تا بنسیم التفات حق از دیدن کرشمه و شنیدن وی را بروی شیخ الشیوخ شیخ ابوالقاسم گرگانی
کشیدن علقهٔ ارادت آنجناب را بگوش نهمه و غاشیهٔ بندگی او را از سر دوش آن
جناب التفات نهمه راه حق را بروی نشان داد و او را امر بیاسیانا دل نهمه و در دل
نشاندن بعد از مجاهده بسیار بخیال میامد اقتا دو زبان مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات گشاده و با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان میشنید طلب نجی ندانم لسرش داد ندکه
ای تسّاج با دوست طلب قناعت کن تا بیافت چه رسد با ما دوستی که لسان را از بهر
چیزی بافرید که در شنیدن روی محبوب حقیقی نه بیند و تا با اندره از خود نبرد کمال وصل نچشند
چنانکه موسی علی نبینا و علیه الصلوة بدرگاه الهی عرض کرد رب ارنی انظر الیک یعنی ای رب در کار
من خود را من بنما و حجاب بعد را از پیش بردار که هیچ بسر از این تا بی تو نیارم تا بی تو بحران

روزگار بسر آرم چونکه از رنج عشق کم و خفه را در میانه دیده و عرض نهفته را من نیاجواب
لن ترانا شنیده یعنی ما را میکه حجاب منیت در میان داری که بمقام وصال ما کی رسی شیخ چون
این الهام را شنید قناعت بدرد و طلب بنهفته و بمضمون و انظر الی الجبل نکرد چون بدرد طلب تاخت
و هر چه آزادی دل بود انداخت دل از نور تجلیات روشن گشته و دیده قلب بدیدار حق
منور گشته بر و اکثر اوقات بیفتاد تا هستی بر دوم بوحشه نشد و دیده دل بسوزن عبرة دوخته
نکرد و خلوة خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نکرد و زیرا که تخم در زمین کاشته
نه کار بند و نقش بر کاغذ نگاشته نگار بند و انجناب را نجان بسیار عالیت و انچنین
کلمه از کلمات بحت علامات انجناب کلمه پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید
فرمود بدیده صدق در آئینه طلب عاشق کلمه صدق شمشیر خداست هر گز این شمشیر بر چیزی
گذر نکرد و الا او را بانداخت کلمه حجاب عین القضاة گوید که انجناب عرض بر گاه حق
یا رتی و الی ما الحکمت فی خلقی جواب شنید الحکمت فی خلقک رؤیتی فی مرآت وجودک
و محبتی فی قلبک کلمه تصور آب نشستگی منش ندهد و فکرت آتش گرمی نبخشد
و دعوی طلب بمطلوب نمیرساند کلمه تو کمال نیست که منع و عطا جز از خدای نبینی کلمه عبادت
خشم خدا بر بنده تر سیدن بنده بود از دوزخ آزمده کامنیت مگر با مر دانیکه دل ایشان
مایل است بمتقوا و ایشان را بر ضا طبعه نکرده کلمه مرد آنست که با شاهد مراد صحبت آید

و از زاویه خمول بیرون نیاید کلمه صبر آنست که جمله تلخیها را دی شیرین گردد و از زحمات و مشقات
راحت دل خیزد کلمه شکر آنست که هر چه بر سد بدان بنعمت سیر گردد و او در عبودیت
حمد الهی بجای آورد کلمه در ورع سه مقامست یکی آنکه بنده بخن نگوید مگر بخی خواه در خشم باشد خواه
در رضا دویم آنکه اعضای خود را نگاه دارد از هر چه خشم حق در آن بود سیم آنکه قصد دی بچیزی نبود
که رضای دوست در او نبود کلمه خلاف ظاهر با باطن و خلاف دل با زبان از جمله نفاق است
کلمه جان فرزند آدم مفارقت نکند الا بسه چیز یکی آنکه سیر نشده باشد از جمع کردن
دنیا دویم آنکه در نیافته باشد آنچه امید داشته سیم آنکه زادی نا ساخته باشد چنان راهی را که
در پیش دارد کلمه معرفت آنست که در خلوت حضرت نیابد کلمه فکرت آنست که
که حسنات و سیئات تو تو بنمایند کلمه گویند از آدمی آگاه تر است از آنکه با نگ
شبان او را از علف خوردن باز دارد و سخن خدای آدمی را از مراد باز ندارد کلمه کرا در آن پیش
عزیز تر از زن و فرزند که ایشان یار دینند و زن و فرزند یار دنیا
و خصم دین مظهر آیات جلالی و جمالی شیخ الشیوخ زین الدین احمد الغزالی آن مزین دین و ملت
آن مروج آئین شریعت و طریقت آن فیض بخش اصحاب آن سرور دهنده ارباب
آن قلندر لا ابالی آن مظهر لایات صمدی و مجلی شیخ احمد غزالی رحمت الله علیه از اول عمر تا آخر
خبر بر ضای دوست قدم زده اشی و وجود دیگران را عدم پنداشی و در نظر حق بینش عالم هم سراب آمدی

و خبر یافت حق سبحانه و تعالی که ملقب نشده ای در علوم ظاهری فرد و هر دو در قانون طریقت و حقیقت
قطب عصر خود و با نام الثقات عقده دلهای بازماندگان را می گشود در عبارت سلمان زمان
و در زهد و ورع یگانهٔ دوران جام دلش از می محبت آلهی لبریز و سینهٔ پاکیزه اش از انوار معارف
عشق خمیر دار اول حال سوز عشق بی اندازه بهم داشت گاهی چون دلداد گان در زوایای [illegible] روی در دیوار
و گاهی چون مستان در کوچه و بازار گاهی شاد و دوام صحرا هم راز و گاهی در لب بئر با قمری
و بلبل هم آواز گاهی عابد زاویه گاهی ساجد و گاهی چون واله و شیدا قائم و قاعد خلاصه بعد از همه شور و
دریای رحمت بجوش آمده ابر رحمت بخروش دست تو تربت بنده پاک را جای و روی شیخ الشیوخ
ابو بکر طوسی زاده آرام یافت و چون نفس پر کامل بدان زنده دل رسید آرام گرفت
یاد حق مشغول شده و در خلوت دل نشسته و دیده عبرت از خیار بسته مدتی نگذشت که از نفس
پر کامل نسیم عنایت وزیدن و برق خندیدن رحمت و ابر ملاطفت باریدن آغاز نهاد
انواع اشجار طریقت و گلهای رنگین حقیقت در حدیقهٔ دل خرّان دیده و روی شکفت
و دل او را چون خلد برین نهاد از اطوار سبعهٔ دل مخبر و از حقیقت شش جهت مطلع شده
بعد از وجهی با المره خالی و از دولت مالا کشته قابل ارشاد خدایی شده و از دست جناب
شیخ الشیوخ شیخ ابو بکر طوسی خرقهٔ ولایت پوشیده مامور بارشاد خلق گشت و
بسیاری از گم کشتگان [illegible] سلامت با شارتها و اشاره ها آن سرور را راه نمودند

و اکثری از متعطشان بیابان جهالت بآبشار آن سرچشمهٔ هدایت شاداب و سیراب گردیدند
و آنجناب را در علم تصانیف بسیار و تالیفات بیشمار است که هر رساله از آن سالک را
کتاب معرفت و رصحاب تحقیق و تلقین است از آنجمله رسالهٔ سوانح که چون فواتح سور قرآنی متضمن
حکم و رموز اه معرفت و روی مدعی است و چون صحیح بخاری خالی از علت و تتمه و ناقصین را
جوامع کلمات است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن وی واقعست چنانکه در دیباچهٔ لمعات
گوید اما بعد احیند کلمه در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املاء نمود و یکی از فضول
سوانح این است معشوق همه جا عاشق معشوقست پس استغنا صفت اوست و عاشق همه جا طالب
عاشق است پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی یابد که خود را در او جز بصفت
صفت او استغنا باشد رباعی همواره تو دل ربوده معذوری غم هیچ نیازرده معذوری
من هیچ هزار شب بروز آوردم تو هیچ شبی نخفته معذوری عاشق در محبت چون کامل آید
اوصاف معشوق او را نشان معشوق وجه عاشق را خالی از وجوه نماند تا آن وقت چون
حلاوت وصال را یابد گوید رباعی دل کرده عشق او پذیرد چکند جان دولت وصل او نجوید چکند
آن لطمه که بر آینه تابد خورشید آینه اما التمش نکوید چکند حضرت روح است و نسبت
نهایت که کس را بدو راه نیست و سلطان ظاهر و متصرف و طالب جهان اسیر و مقهور اویست
اما کسیکه قدم بعالم قدم نگذاشته و حجب انسیت را [illegible] هرچه بیند از قالب بیند و حالب آنکه

قالب از وی خبر و همه عالم را از قیوم حقیقی همین مثالست که قیوم عالم است و نیست غایت
که هیچ ذرا را از ذرات عالم قوام و وجود از خود نیست بلکه بقیوم حق است و قیوم هر چیز بقدر ذات
بادی بهم باشد چرا که قیوم آن را گویند که قائم و حافظ و عطا کننده قوام همه اشیا باشد
و حقیقت وجود وی را بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم این ما کنتم از وی
هیچ و صال ما از وی ست ۵ وی شوم فراق ما از وی ست ۵ صد دل بیک خرام ربود ۵ چون
چون سرو سهی قد تو کیست ۵ ای روی بکوی کس نکرده ۵ روی همه کس مدام بوی ست ۵ تو از همه
فارغ و با شند ۵ خلق در جهان بجستجوی ست ۵ نشنیده کلامی از دهانت ۵ در هر دهنی ثنای
تست و نگفته کی ست ۵ شهریست پر از لقب و آشوب ۵ از هر کس شوخ و شنه جوی ست ۵ روزی
کسی از آن منبع آگاهی از حال عالم و عرش حجت الاسلام محمد غزالی را پرسید فرمود که وی در خلوت
سایه و سر ایه علی نفسه او سالار سجه بر بافت از قول شیخ نجیب نفسه قصه را با حجت الاسلام
بیان آورد که گفته است گفته من در مسئله از مسایل مستحاضه فکر میکردم و دیگری از صوفیان
قزوین بطوس رسید و بر من حجت الاسلام رفت ایشان احوال عالم و درویش سالار وی رسید او
همه پرسید است عرض نمود گفت از کلام وی هیچ همی عرض کنی آدمی ضروری مثبت نخواهد
و دیگر حجت الاسلام چیزی نامه نبشت سبحان الله ما طلب کنیم الحمد فیها و در او اهل حجت الاسلام یاد وی
بدیهه چیزی او از لباس قبل بیاد بعد و جناب شیخ از لعبات وجد و حال و چیزی نشرف شیخ لا یعنی فاذی
الیم

رسید از قبل بقای دست کشید و از راه و بیابانگی کرد علو شان آن بزرگوار سلا
دانست گوید در وقت احصار چهار پایان ان بزرگوار گم شده بودم گفته بروی عرض کنم نه
فرمود چون ما فرهاد آمدیم هر دو خانه کوه را سوراخ کرده و در سینه بیضه و بیضه دار السلسله قزوین
سنجلد برین خراب و در آن مکان حسد با کش مدفون کنید رحمة الله علیه و علی جمیع
و اینچند کلمه از کلمات آن بزرگوار است کلمه اخلص حلص باش از آفات
اعمال کلمه التوکل الثقة بالله یعنی بقین داشتن که روزی از خدا خواهد رسید و کذا در دن
کارهای خود سبب زیاده کلمه زهد بر سه قسم است یکی ترک ماهی و محرمات و این
زهد عوام است و یکی دیگر ترک افزونی از حلال و آن زهد خواص است سیم ترک نفس خویش
و ترک آنچه تو را از حق تعالی مشغول دارد و این زهد عارفانست کلمه اهل صحابت را چند
خصلت است که با زنهار نه در بخن گفتن که چون قیام بنهاد نه بتوفیق حق تعالی بمنازل شریف
پیوسته از دو همه چیز با بقوت عزم دست دهد بقهر گفتن هوا و نفس و هر عزم قوی
باشد مخالفت هوا بر وی آسان گردد پس عزم قوی دارد بر این حضایل میواظبت نمای
که این محبت اهل شکسته را بخ بتکا سو کنه یا گفتن نه راست نه بدروغ نه لهو و نه عمدا سیم
آنست که از دروغ پرهیز کنی سیم آنکه وعده سلف نکنی چیزی وفا نکنی تا تو ان کس را وعده
مده و لهو از بنفت یکیست چهارم آنکه هیچکس را لعنت نکنی اگرچه ظلم کرده باشد پنجم آنکه

دعای بد نکنی نه بگرد روزه بکفار و مکافات بخوبی و برای خدا انتقام ان ظلم بکنی ششم
ان است که بر هیچ کس گواهی ندهی نه بکفر و نه بنفاق که انهمه بر حمت نزدیکتر است
و از مقت خدا دورتر بودن هفتم آنست که قصد هیچ معصیت نکنی نه در ظاهر و نه
در باطن و جوارح خود را از همه باز داری هشتم انکه رنج خود بر هیچکس ننهی و با رنجه
خواه اندک و خواه بسیار از همه بر داری چه در انچه بدان محتاج باشی و چه در انچه
مستغنی باشی نهم انکه طمع از خلق بریده کنی و از همه نومید شوی از انچه در دست دهم
آنست که بلندی درجه و استکمال عزت نزدیک خدا یتعالی و نزدیک خلق بر انچه
خواهد در دنیا و آخرت بدان بدست توان اورد ان که هیچکس را نه عینی از اعیان
آدم بکرکه اورا بهتر از خود ندانی کلمه تسلیم ثابت بدین است و روقت نزول بلا یا
تغیری در ظاهر و باطن کلمه رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام کلمه حیا
باز آمدن است از جمله خوهای بد که خدا یتعالی بدان راضی نیست کلمه انس با حق تعالی
وحشت است از خلق و گریزانست از هر چه خلق در انست و منفرد شدن بحلاوت
ذکر حق تعالی بر قدر انکه انس حق در دل جای میگیرد و بعد از ان انس مخلوقات
رخت برمی بندد کلمه حیا هر که خواهد لذت اهل بهشت یابد بکوی خدمت در دنیا
قانع صالح باش سلطان التسلیم نظر ادی الشیخ الشیخ شیخ ابو الفضل البغدادی قدس سره

آن مخلص متقی آن فقیر تعنی آن پرحوان بحث آن سلطان با تاج و بخت
انمقتدای مقتدی شیخ ابو الفضل بغدادی آن رندیه پاس را ناموس عباس ابن
یوسف است از اهل و مشایخ بغداد بوده و او را از اول سن جذبه حق در ربوده پای
مردانگی در راه طلب حق فرزده کرامت پیمان بسته خورده و خواب را بر خود حرام کرده
هر جا که اهل دلی سراغ میکرفت بلا تامل بجستجوی وی میرفت و در هر مکانی از اهل
دل میدید چون پروانه بگرد وی میگردید احرار الام بخدمت شیخ الشیوخ شیخ احمد غزالی
رسیده است از ارادت بدامن وی زده آن شیخ کامل او را ارشاد فرموده و او را براه راست
و طریق قویم هدایت نموده و او بکمال اخلاص روی بمجاهده اورده و در طلب الفت شب و روز بیاد الهی مشغول گشته و از مراد اه نفس با التمام گذشته
تا انکه نسیم عنایت ربانی در رندیان آغاز نهفته در رواح آن نسیم او را از خودی خود در ربود
با المره او را از صفات بشریه فانی مطلق نهفته مقام بقا دست داد و سیمرغ سیر قدس
در طور دل وی شهر عنایت کرد و سلطان فقر بسیم و با سپهر در اطراف اقلیم سعه
دل وی کوس لمن الملک زده و ندای له الواحد القهار در مملکت دل او
بچیده گشت چون کارش با نجام رسید از دست پیر خرقه خلعت ارشاد و
هدایت پوشید و مور هدایت گمگشتگان نوادی ضلالت گردید بسیاری از

در خلعت فقر پوشیدند و بمقام عالی رسیدند و کرده بیشمار بجمله هدایت آن
بمنع کرامت سرمست جام محبت گردیدند با وجود کامل چهره وجود آفتاب آسا
که از تربیت وی جان مرده دلان چون گوهر نایاب و تن بی حالان خرم و
شاداب است از تربیت او مشک گوهر گشتند و از التفات این خاک بمقام
لا مع الله حالات رود زریز از دل حبه سرد بهی سرازگرد و برکت این
قالب ظلمانی را در مقام عندلیک مقتدر دارد و این چند کلمه از کلمات کرامت
آیات دیست کلمه چنان باش که مرده باشی و سر بر تو گذشته باشد
کلمه هر که جان خود جاروب درخانه معشوق شوانند نکند گرد عاشقی نباید گردید
کلمه دنیا چهار قسم است شیاطین و نفس و کفار و هوا اما از همه صعبتر هواست کلمه
کلمه زنان مصر چنان بودند که هر گاه زلیخا ایشان را بگزیدی فرمان دادی
بآسمان رسیدی اما آنچه از حضرت یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر شد جمله
دستهای خود بریدند و از آن شعور نیافتند کلمه چون حضرت حق سبحانه و تعالی
عاصیان را دوست میدارد و خطاب میکند سید المرسلین را که فتهجد نافلة لک
عسی ربک ان یبعثک مقاما محمودا یعنی نماز شب کن تا ترا مقام شفاعت
دهم شفیع اگر نزد خدا بی عاشق و خالص است کلمه فقر عطای حق است هر که بحق

او قیام

او قیام نکند بسبب انکه شکایت کنند او سبب عقوبت او گردد کلمه دردشان
دوا انگران بسیار سخن گفتند که کدام فاضلتر است نزدیک من آنست که
کسی را کفایتی بدهند و او را بران نگاه دارند کلمه درکتب بهای آسمانیست که اند
حق تعالی نازل شده است که ای بنده بحق تو بر من که ترا دوست میدارم و بحق
من بر تو که تو نیز مرا دوست دار کلمه توکل صفت مؤمنان است و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت محبان کلمه توکل صفت انبیا بود و تسلیم صفت
ابراهیم علیه السلام و تفویض صفت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کلمه توکل
حق را محکم داشتن و از حق درخواستن و از روی کردش مشاهده کردن
بمنع الکرامات الشیخ ابوالبرکاة آن محبوب درگاه آن سوخته دل اگاه آن رونق
ده ملت آن سالک طریق محبت آن مظهر عنایت الشیخ المشایخ ابوالبرکات نام
نامی و اسم گرامی او صحابه و در اسرار طریقت و شریعت و حقیقت بدیع چنان بود
و سرمست یگانه بود و با ملی سعادت عقده و بسبکان طریقت مسکین و بشها به پیدا
و در دنیا بنجوزی عجب و روزگار میگذراند و چون اکسیر اعظم و جوهر تکرم در خلقت
وجود هر کس وجهان مؤثر بود و بلطف و التفات وجهی مسیح او را چون زر ناب و گوهر نایاب
خالص از غش و پاک از کدورة میبود و در اول حال او را طلب حق در من گیر کرد

در هر روایه و در هر یکدار که لبها جنبد امیر سید از درد و شوق و غایت طلب چون کعبه بگرد
او طوق میزد و در خدمت وی کمال سعی را بجای می آورد و شبها را بجد و شوق بروز میرساند
و کوشش عبادت را در میدان مجاهده میسپاند و بغیر از یاد دوست حقیقی بدل خود چیزی را
راه نمیداد و هر بار بشربت ریاضت بایشریز دیگر روزه نمی گشاد و اکثر احوال عزلت
گزین و با شاهد محبت هم نشین بمضمون آیه شریفه من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا
ابر رحمت بجوشش و باران مکرمت بجوش آمد او را رحمت بادی هدایت بجذبت
با سعادت شیخ ابو الفضل بعبادی نمود و عقدهٔ سوزش را با انگشت مکرمت آن
بزرگ گشود حلقه ارادت او را بگوش و خاشیه خدمت آنحضرت را زیب بر دوش
خود نموده از آنحضرت اجازه یافته مشغول گردید و در زمین التفات شیخ بزرگوار با
درجه کمال رسید و روز بروز احوالات او در تزاید بود و هر آنی نشانهٔ دیگر بوی روی نمود
و چون کوه انیت وی با بارقه مجاهده مندک گردید بمقام لقا بالله رسید و هستی
وی بالمره از تجلیات حق فانی شد از دست پیر آگاه خلعت هدایت پوشید و جام
رهنمائی نوشید بهدایت درماندگان بادیه حیرت مشغول گشت و دایم همت
عالی باستخلاص افتادگان چاه طبیعت میگماشت لبسیار در دور افتادگان از زمین
همت او بر منزل قرب رسیدند بسر راه گم کردگان بسر راه هدایت رهبر شدند در صحبت

الجناب

انجناب شیخ المشایخ شیخ رکن الدین علاء الدوله در مقام تحقیق فرمودند که دام
که سالک در وقت تجلی صوری ادراک کند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن
صورت منزه باید داشت اما آن را تجلی حق باید دانست چنانکه موسی ع پنداشت
از درخت انا الله شنید هر که گوید در خت خدا بود کافر شد و هر که گوید این سخن را خدا
گفت کافر شد پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و شیخ ابو البرکات حضور را شنید
شیخ فرمود مراد او قطعه ابو البرکات خوش آمد و بجهة تبات اعتقاد و درویشان بگوید
که او تجلی حق را در صور کل موجودات مشاهده نمود بعد وی تسبیح و تنزیه حق از صور بلفظی
القا میفرمود زبان گشه بر او الهام رسید و لطف حق از وی پرسید که حق را دیدی عرض
کرد نه باز بر او الهام رسید پس اینها چیست که دیدی عرض کرد آثار و افعال و صفات
حق است فرمودند جل جلاله از این صورت منزه است و این عرض در درگاه حق
قبول افتاد و این چند کلمه از زبان آن سر خیل اهل طاعات است کلمه العلم فی ذات الحق
جهل و الکلام فی حقیقة الموفة حیرة و الاشارة عن المشیر شرک کلمه بسوزن کوه کندن
آسان تر است از زیر دون کردن کبر و منی کلمه اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله
کلمه مهر و دوستی پیش از بلاست اگر بقدر رهود بلا بجوی هوا نجوی کلمه ربوبیت عین عبودیت
و قسمتها پیش از کرده خلق کرده اند خلق را بحکم و خواست او امید است رفع

چیست عاقبت آن کند که خواهد و ویراست حکم و در آن عادل است کسی را چون
و چرا نباید و نشاید که وی کار بعلم و حکمت کند و هر که را هر چه سزاست آن کند و غایت
وی یکی است کلمه اسم شقاوت از نشان است که هرگز خیر حق سبحانه طراوت نیابد کلمه تو کلت
آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خداوند تعالی وعده فرموده کلمه اصحب الناس کما تصحب انفار
خذ منفعتها و احذر ان تحرق کلمه صفت عبودیت آنست هرگز نفس خود را مالک چیزی
نه پسندد و نداند که او مالک هیچ ضرر و نفعی نیست کلمه عارف آنست که هیچ چیز او را
تیره نکند چیز او را روشن نبود کلمه صدق المحبة العمل بطاعات المحبوب کلمه زاهد عزیز
و عارف غریب عنقا کلمه هر که از دوست جز دوست دیدی او دوست ندید کلمه وجد
کشف شدن سر وحدانیت است و محو شدن اوصاف انسانیت کلمه هر که اقوال
و افعال خود را پیش آن کتاب و سنت نسنجد او را در زمره مردان نباید شمرد و اسم او را باید
از لوحه معرف سترد کلمه هر که خواهد که راه حق بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت
باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و گریختن از خلق و کم خوردن کلمه من ذل نفسه عند
رفع الله قدره و من عز نفسه اذله الله اعین عباده کلمه علامت آن بود که هر کار
حضیض نزد تعالی از خلق باک ندارد و جمله خلق را معدوم شمارد و نه آنکه ادب شریعت را
بگذارد کلمه طریق الحق تعبید و السیر مع الحق شدید کلمه کاری مکن که از آن پشیمان شوی

کاشف الاسرار المخفی و الی شیخ الوقت ابو سعید اندلسی آن فرید دوران آن
اعجوبه زمان آن زنده ابدی آن رونق ده آثار احدی آن فیض بخش وحید الشیخ
ابو سعید رحمه الله اسم شریف آن بزرگوار ابو سعید و لقب آن برگزیده بانصار و آن
رونق ده ملت از مشایخ قدیم اندلس مغرب بوده و شیخ محی الدین ابن العربی را بسیار ستوده
در فتوحات فرموده که از کسی که صدق او آشکار و هویدا بود شنیدم که شیخ ابو سعید فرمودند
روزی در کنار دجله بودم و در پیش خود خیال می کردم که ایا حق سبحانه و تعالی را بندگان
باشند که وی را در آب پرستش نمایند هنوز این خیال تمام نشده بود که آب بشکافت
مردی ظاهر شده بجانب من شتافت و کف بپای ابا سعید خدایتعالی را مردان هستند که
وی را در آب می پرستند و من از ایشانم و از راه تکریم و از آنجا برون آمده ام و بعد از
پانزده روز آنجا چنین حادثه واقع خواهد شد و چون پانزده روز گذشت حادثه بهمنها
چنانکه گفته بود واقع شد و باز در آن کتاب مسطور است که شیخ ابو سعید با مریدان خود
فرمود پانزده سال است که خدایتعالی مرا در ملک تصرف داده اما تصرف نکرده ام
علت پرسیدند فرمود تصرف را بحضرت حق گذاشته ام چنانچه خواهد تصرف کند و در زمان
رکن الدین علاء الدوله منقول است که در دار السلام بغداد بمقبره ستانی که مشهور بانجد است
گذر میکردم از خاک برخاست و گفت مرا خیال مردم چنین است که آن بزرگ اینجاست

ولیکن عقیده من خلاف آنهاست و گنبدی خراب بود که هرگز ننشسته بودم که در آن گنبد
بزرگ الله چون خواستم گفتم اشارتی بمن رسید که کجا می روی بیا و ما را نیز زیارتی بکن
که من باز گشتم و بگنبد رفتم آنجا وقت خوش شد ناگه دیدم آن بزرگوار سر برآورد فرمود خان
زندگانی تو که مزه کردم عرض نمودم که چون زندگانی فرمودی فرمودند هر چه از حق بتو رسد
قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم فرمود باری امر فرد بتو چیزی خواهد رسید قبول کن
عرض کردم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قضیه را با شیخ نور الدین عبد الرحیم گفتم فرمود
هیچ میدانی در آن گنبد کیست عرض کردم نمیدانم فرمود او ابو سعید اندلسی است آن
جناب را در اوّل حال در غرب وجد عجیب بود که هرگز در بشر راحت و آلهٔ کاسر
عنف با لنیش سنگ صحرا بشرش در دو دغ خواب از دیدهٔ وی گریزان و نالهٔ دانین با وی
همعنان هرگز از پای طلب ننشست و کمر استراحت بنعت شبش باز نزد مقصد و از گرد غم های
در کمل و چیز درد طلب با آخر انجا میسید و محنت وی بنهایت رسید لیکن لطائف آلهی در زندان
کرفت و سلسلهٔ راحت جنبیدن کوکب هدایت طالع و نجم سعادت ساطع کردیده بخت
میمون رهنمون کشته بخدمت شیخ المشایخ شیخ ابو البرکات بغدادی رسیده
دست ارادت بغبان ولایت او زده از جام ارشاد وی سرمست و در قید مجلسش
پا بست کردیده بمجاهده و ریاضت بعبادت و طاعت مشغول کشته و دیده از دیدار

ماوی الله بسته دشب و روز بطوف حرم دل که حرم الله است حقیقی مشغول بود و با جمیع مشاغل
پادا آلهی حضور مشغول می بود تا آنکه از زمین ترتیب شیخ تحفه فتوحات کلیه روی داد و ابواب
سعادة فائض حقیقی بر دلش کشاد چون سیر و سلوک وی بانجام رسید بعنایة بلی هدایت
تحفه خلایق کردید از شیخ بزرگوار اشارهٔ ارشاد یافت هدایت ممکنان نمود
عنایت شناخت جم کثیر و جمع غفیر بهدایت وی بعبادة بلا نهایة رسیدند و حمام دلالت
نوشیدند و آنجناب را طریقه عجیب بود هر چه از حق رسیدی او را چون جان در بر کشیدی
و هرگز از کسی چیزی نخواستی و لیکن لباسهای کران بها پوشیدی و طعامهای خوب خوردی
روزی یکی پیش آن جناب آمد بر سر وی عمامه بود که دولت و بار فیت او بود با خود
اندیشه تحفه این چه اسراف است که شیخ تحفه جامه حریت در ویش را بر خود دستار فرهنگ جناب
شیخ لطفای سریرت مکنون خاطر او را یافته بوی فرمودند الغلان ما این دستار را بجهت
بسته ایم اگر میخواهی بتو دهم بفرستش و از برای درویش خرج بکیر و بیا و در آنشخص دستار شیخ را
کرفته بفرستاد حضرت و طعمه کرفته مراجعت نمود چون فرو آمدند باز همان دستار را بر سر شیخ دیدند
متعجب کردیدند شیخ فرمودند تعجب مکن برو از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا
آورده است چون آن شخص رفت و از وی سئوال نمود آن خواجه گفت پارسال
در کشتی بودم که با دو مخالف برخواست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون روم دستار خود را

بصحبت شیخ هدیه یرم و اکنون شش ماه است که در بغداد می طلبم همچو دستاری چنانچه دل
من میخواست نمی یابم که بسلام شیخ آیم امروز این دستار بر دوکان فلان دیدم
گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و پیاوردم بعد از آن شیخ بآن مرد و گفت
دیدی که این دستار را بر سر ما دیگری می نهد و این چند کلمه از زبان خاطر انور اجابت
کلمه قوت حقیر شمردن نفس است و تعظیم برادران کلمه پرسیدن عارف کیانند
و مهوانیان نه اینند اگر ایشان ایشانند نه اینند کلمه هر که نفس خود را گرامی دارد
دین در نظر وی بیقدر گردد کلمه آنکس پیغمبر خدا وحشت کلمه دنیا آنست که ترا
از خدا باز دارد کلمه شکایت و شکر ها از اند که معرفت را نیند کلمه
وفا آنست که آنچه از آن باز آمد باز بآن نگردی این عام است اما خواص را
که بداند بهر چه آمده کلمه از جهد و طلب بدون عنایت او سالک بجا بازماند
و با عنایت وی بدون طلب و جهد کار خاصان پیش گردد کلمه عارف آنست که ویرا
معروف از رد و قبول خلق فارغ نماید کلمه حجاب تو با حق مشغولیات
تست پیر نفس و با اعتماد تو بر مشی خود عاجزی کلمه صوفی را صفت آنست که زمین
او را قبول کند و آسمان بر او سایه نیفکند از وی خلق او را قبول نکند و در همه احوال رجوع
او بخدا باشد کلمه محبت هر گاه بروز نماید محب خود را آشکار نماید و اگر پنهان بماند

عاجزی او

صاحبش را قتیل رساند کلمه علامت توفیق کوچکان میل ایشان است
بصحبت بزرگان و اما علامت خذلان بزرگان صحبت آنان است با خود
کلمه تصوف یگانه دانستن همت و یگانه زیستن از خلق کلمه روشن ترین
دلها آن دلی که در آن اندیشهٔ مخلوق نباشد و حلال ترین نعمتها آنکه بجهد تو بود
و بهترین رفیقان آنست که زندگانیش با حق بود کلمه التوحید سقوط الرسم عند
ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق عند ظهور الحقایق
فقد رؤیة الاغیار عند وجد قرب الجبار الوصل الی الله الرفع الی الله

ابومدین مغربی آنمشرق معرفت آن افق طریقت و شریعت آن شهر اخلاق
آن قطب آفاق آن فیض بخش طالبان آن شمع دل سالکان آن صفوة فی
الشیخ ابومدین الملقب بنام نامی و اسم گرامی آن جناب شعیب بن حسین بن
ابو الحسین است از اکابر مشایخ طریقت و از بزرگان ارباب حقیقت فرید
زمانه و عابد یگانه وقت خود بوده در علم شریعت کامل و در ریاضت و مجاهده
شخص و اصل و بسیاری از مشایخ کبار همین تربیت آن بزرگوار در مقامات
عالیه و درجات متعالیه رسیده و از همت و الاء ایشان خرقه دلالت
پوشیده از آنجمله شیخ محی الدین عربی است که ایشان را توصیف

و تعریف مشهور است و در نفحات الانس مسطور است که جناب شیخ محی الدین
رضی الله عنه در مصنفات خود حضرت شیخ را بسیار تعریف و بسیار توصیف
فرموده و ایشان را بسیار بزرگ و علو شان ستوده و لذا انجناب در کتب خود معارف
بسیار نقل و درج نموده و در فصوص شیخ محی الدین در علو شان آنحضرت میفرماید
که بعضی از ابدال با یکی از مشایخ گفته اند که با ابو مدین بگو بعد از آنکه سلام
مرا بوی رسانی که سبب چیست برای هیچ دشواری نمی شوی و مشکلی نمی گردد و بر تو مشکل منحل
و مع هذا ما بمقام که تو در وی رغبت داریم و تو با بمقام که ما در آن مقامیم رغبت
نداری و باز شیخ مذکور فرموده که یکی از اولیا الله را شنیدم که گفت که یکی از احرار
گفت که ابلیس را در خواب دیدم و لذتی سؤال نمودم که حال تو با شیخ ابو مدین
رحمه الله که پیشوا در توحید و تو گفته است چون است یعنی نزد ایشان سلطنتش
با نه گفت مثل من با ایشان مثل آنکسی است که در بحر محیط بول نماید و لذتی پرسند
که چرا چنین کردی میگوید که تا ناپاک کرده و طهارة بوی نشوند کرده معلوم است
که از این شخص نادان تر نباشد و دریای محیط با قطره متغیر نمی گردد و وساوس من با دل این
همین احوال دارد خلاصه علو شان ایشان عالی تر از آن که بتحریر آید و بر دیده قلم
مسکین رقم طرازی خطه نماید و بر دیده شباب لطف و محبت خدای وهاب دامنگیر

وی گردیده قدم صدق بوادی طلب گذاشت و همت عالی بجستجوی
راه قویم و طریق مستقیم گماشت و آنچه مکاره را با المره از خود برداشت و در هر جا که مردی
سراغ میگرفت بلبوزه و در بطلب او رفته و در هر مکان که شخص سالک جستی با بره خاک
در او رفته مضمون بلاغت مشحون من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا لطف حق
راه نمای او شده او را بخدمت شیخ بزرگوار الشیخ المشایخ شیخ ابو سعید اندلسی
اهدا و دلالت نمود و عقده های دل وی را بدست ولایت الشیخ کامل بکشاد و اضطراب
وی را بسکون مبدل فرمود طریق سلوک را بوی تلقین و در مراقبها بنفس و کل مقام
بتعیین کرد و از زمین ترقیات ایشان چندان نگذشت که بمقامات عالیه اطمینان
رسید و از رغبت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی شنیده از سیر الی الله بسیر فی الخلق برگشت و از دست آن
شیخ بزرگوار خلعت ولایت پوشید و مامور بهدایت مندگان آنهی و باکمال
نافعان و کم کشتگان وادی تباهی گشت و چنانچه در پیش گذشت لسپاری را
از حضیض بعد با وج قرب رسانید و جمع کثیری را خلعت هدایت و توفیق
پوشانید شعر کار نه این کنند کردان کند هر چه کنند همه از آن کنند
در روز بروز لبیب ظهور سعادات و بروز کرامات مردم بسر انجناب از زد حام نخوند

وعقدهای ظاهر و باطن را بانگشت اشارت میگشودند و در دم یکی از آنجناب
سؤال نمود که آیا مسیح در نفس خویش اثری میدید یعنی از ازدحام مردم و شادی
از میدان ایشان تراحاصل آید یا نه فرمودند که ایا حجرالاسود از میدان خلایق در خود هیچ
اثری میبیند که دی را از حجریت برون برد و یا آنکه اولیا او را میبوسند او را شادی
حاصل آید آن سائل عرض نمود نمی آید و می بینم حجر همان حجر است نه در وی اثر شادی
غمی بان و نه حالت غم در او عیان فرمودند من همان حجرالاسودم و حکم آن دارم
و گویا چنین باشد دلا که محل ظهور سلطنت حق گردید نفس امّاره را چه محل که بادی
ستیزد و شیطان را چه عرضه که بادی آویزد چا بچه جناب آنجناب فرمود اذا ظهر الحق کم
یبق معه غیره یعنی چون حق ظهور فرماید غیر را محو نماید مثل آن که روزی آنجناب از گلخن
دیاسیکذشت جماعتی از کافران فرنگ مکین مخفه بودند تا که پدر تنگ از کمین
درآمده او را اسیر کردند و بکشتی بردند جناب شیخ دیدند که آنجا جماعتی از مسلمین اسیر
آنکافران بادین کشته چون جناب شیخ در کشتی قرار کرفت فرنگان با دیبان
کشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جای خود نجنبید با وجود آنکه بادبای
قوی میآمد آنجماعت کفار را یقین حاصل کردید که کشتی حرکت نخواهد نمود اکر صد
حمال دیکر باشد این عقده را نشوانند کشود با یکدیکر کفتند غالبا این لوبط همین مسلمان

باشد که حالا دستکیر نمیابیم و شاید که وی از ارباب باطن باشد که دل وی را
آزردیم جناب شیخ را اجازت دادند تا از کشتی برون رود ایشان فرمودند برون
نمیرود تا همه مسلمانان را مرخص ننمائید چون چاره لامحصر درین دیدند همه مسلمانان را
اذن مرخصی دادند چون همه کشتی برون آمدند فی الحال کشتی روان شد و در سه
پانصد و نهصد ذرع از دور فانه بدار باقی خبر آمدند و از دست ساقی مرستان جام وصال
نوشیدند رحمة الله علیه و علی مشایخه و آنجناب را کلمات حکمت آمیز و نکات
شورانکیز بسیار است و این چند کلمه مسطور کردید کلمه هر دلی که بعیوم قائم است
او را چه ترس از لوم لائم کلمه ادب آنست که حد خود را بداند و بیش از حد خود سخن نیاورد
زانرو هر چند کریم را در سؤال بیت اما سائل را حد خود دانستن بایه مطلوب
رسیدن است کلمه محب در اول محبت از نام دوست ملتذ شوند
و در اواسط چون از دیکری باز ایستند هوش و شعور را انکار نهند و در آخر جان در بازند
کلمه غفلت بمخوبیت که او را مسیح مداوا علاج نکند کر مرگ و اذا مالوا
الی الهوا کلمه محب آنست که جز معشوق هر چه پیش آید او را کف پا کدارد اکر عالم را
بروی عرضه دهند جز محبوب سر در نیارد کلمه عاقل آنست ذلت را در عزت مستتر
داند و وسعت را در تنگ مضمر کلمه توکل وفنا در شیخ توأمند و تسلیم با فنا الله تمام

رضا میسر نمی‌گردد مگر در بقا کله اخلاص متحقق نمی‌گردد مگر آنکه در بوته ابتلا محبت بمیزد
تا آنکه جز محبت در وی چیزی نماند کله محاسبه آنست هر قدمی که گذارد ثبت
آورا بر دارد اگر با بقاء دوام ذکر خود نماید والا در مجلس سلطان ابدی باشد کله
تجارت آنست که در آن ساعت بساعت دیگر علاوه آید نه آنکه خرج بدخل وی
زیاده آید دیگر قیمت اجناس را بداند که در بازار صدق او را چه قیمت است و این را بهاء چه
کله چون در اول کار سالک کرشمات محبت زند شهوه بوی جلوه گر آید
و چون بغایت آنجا رسید محبت زاید و ازانجا چون قدمی فراتر نهد عشق طلوع نماید
چون دیده او غمایان کرد و سپاه شهوه و محبت روی بفرار نهند کله حداد آنست
که از حد خویش پای برون نگذارد و ادب خود را ادیم نگه دارد کله صراف آنست
همیشه صرف اخلاق ذمیمه بخسته نماید و هر قلبی که در نهاد وی است مبدل بنقد خالص
فرماید کله اهل دنیا بدان مانند که بر در مرده نشسته باشد که بوی نوائد بخشد و یا آنکه
زر در نظر بر یا حین و کلهای عطر اگین توقع داشته باشد کله در قدس وارد است
یا بن آدم اطعن اجعلک شبعا یعنی ان تکاملا قوله تعالی و ما من دابة الا علی الله رزقها
مطلب کله میم احدیه جامع مرتبتین احدیت و واحدیت است الفاتحة بالله الرحیم
الشیخ ابو الفتوح شهید سعید ره آن پرده دین مصطفوی آن مایح مناهج طریق مرتضوی آن

سیمرغ قاف قرب آله آن شهباز اوج کله لا اله الا الله آن قتیل قوم عنید ابو الفتح
شهید سعید ره آن بزرگ دین را در ظاهر و باطن مقام عالی بود و در وقت خود از مشایخ
زمان گوی سبقت می‌ربود در احکام شریعت یکتا و در رموز حقیقت و طریقت بی‌مثال و همتا
در حسن اخلاق یگانه و در ذوق و اشواق فرید زمانه در معارف حق معروف و کشف اسرار
مطلق بکاشف اسرار موصوف در جلالت شان در پیش مردوزن مشهور آفاق و در
همت و محو کی با مردان حق هم دشاق که آمش پادشاه سیرت عبد کش و خواجه
سریرت و در اول حال چنان از ساغر محبت مست بود که هر گز نسیان بلذاید دنیا
نمی‌شنود و چنان از زنش او معرفت بیخبر که هر گز او را آفاقه از تسبیح لذة نمی‌شد
گاهی صحرا نوردی و گاهی بیابان گردی در طلب حق گاهی با بایزید همعنان و زمزمه گاهی
با خاک یکسان و گاهی راز دد چون مرغ هوا گیر و گاهی در آتش هجران چون مرغ بریان
محب بذیر هر جا که عاشق دیدی چون پروانه بگرد شمع وجودی گردیدی و هر مکان از جان
گذشته یافتی بخدمت وی شتافتی تا آنکه مدت حیات او بسر آمد و شاهد بخت به بر کوکب
طالع از افق هدایت غمایان و نجم سعادت از زاویه معرفت تابان گشته بخت
میمون رهنمون وی شده او را دلالت بخدمت سلطان سریر عزت و جلال الشیخ
المشایخ شیخ ابو مدین مغربی ره نموده و عقده مشکل وی را بدست وی گشوده و میان او

بود و طرق ارادت بگردن نهفتن آن جذبه محبت آن ولی کامل او را چنان بخود کشید که از خود
بی خبر گردید و هر چه او را اضطراب بود از دل محشت اما بدو می سپرد و چون سلطان محبت
محبت در در الملک دل وی ندای الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک
الذی انقض ظهرک در داد صحیفه هدایت را پیش وی گشاد و از راستی او را امر بطرف
چپ کرد بصفای دل و پاکی سر او را امر فرمود و لوحی نکبار روی نهاد و سلوک طریق
حق را بوی یاد داد آن بزرگوار در لیل و نهار مشغول مجاهده گردید و با نفس سرکش کار
بمجاهده انجامید چنانکه آثار نکذاشته جنبش عقل را بلوشته و در مقابل جنبش وی صف آرا نهاند
از عقل و جنبش وی عقده دلش نکشود نزدیک باضمحلال بود که دست در فتراک عشق محبوب
حق زده بکلمه انی یا غیاث المستغیثین لب کشاد ناکه از سلطان عشق ندای دان نهفتن
جند نا لهم الغالبون بشنود بر نفس و جنود وی غالب آمده از سلطان عشق بلقب
ابو الفتوح سرافراز کردیده و خلع خلعت فنا شدند و فرمان قضا جریان الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم با فشار وی از مصدر اجلال کمال بنام نامی وی صادر کردید و حکمرانی
مملکت دل بوی مفوض شد و چون آنجناب در آنمملکت با نسبه بآن ملک خدمتهای
نمایان و مجاهدهای بی پایان نهفته ملک ترا راهم بآن مملکت اضافه فرمود و چون
در آن ملک قدم کذاشت و لوای بزرگی افراشت اقتدار مالا کلام بوی عاید کشت

دمار

و کاردی از پس و آن در کذشت از خوفناکی و پیمانه باقی شد طلعت اصطفا از دست
سلطان مملکت فقر و فنا شیخ الاسلام شیخ ابو سعید مغربی پوشیده بهدایت کمشدکان بادیه
حیرت مشغول شده کاهی مرضای طبع را با شرب شریعت مداوا نمودی و کاهی اشاره کان
بسر تفش را با معجون مجاهده معالجه فرمودی و عقده متحیر آن سبیل غوایت را با ملکه
کوشه کی بسپارس صفهان از نظر اکسیر خاصیت آنجناب مدبر صلاح رسیده و با آنجا
از همت وی مدبر صلاح رخت عافیت کشیده ناقصین با کمله از وی در غایت کمال و کاملین
از وی بحد سر تفش در وجد و حال بودند آنجناب را در علم شریعت و طریقت و حقیقت نیخان
عالم و تحقیقات متعالیات این چند کلمه نوشته آمد کلمه الهی رخت خودپرستی را
از تن ما بکن و لباس خدا پرستی را بر ما بپوشان الهی از روز ازل جان بخشیدی و در
هم ایمان کرامت فرما کلمه الهی ما را بدولت زنده میت مرده به هر کاه که نسیم عنایت خرم ما
افروزد کلمه الهی عارف توفیق طاعت را هم از خود جوید و زاهد از عبادات این منظور فنا
آن مستغرق حالت فنا و این و ذاکرین ذکرهم دائمون است و ذکر آن الصلوة معراج المؤمن
کلمه بندکان شهوت را بحر حیات و دوستکان طبیعت را الدنیا جیفة و طالبها
الکلاب الهی ترا دانم الیه راجعون کلمه ثمر درویشی جستن کنجست بلاس عنا محشی و بخ
بیرایه پاکی کردن و شلم بر بعت کجا رسد آفتاب بحسبی که از خود پرست تا بلس کند او را

فاسد گردانند و آنکه از خوف خالی است بکمال رساند کلمه چون برق احدیت لوامع
سرمدیت طالع گردد و خرمن هستی جمله کثرات را کان لم یکن شیئا مذکورا نماید و شاهد اثبات
من الذنب لکن لا ذنب له در مقام جلوه گر آید کلمه حد شیئی محیط شیئی است حد
شریعت طریقت او حد طریقت حقیقت هر که بحد شیئی نرسیده هرگز آن شیئی را ندیده
من کان له کتاب الله سعه کلمه ادب ملاحظه معنی است نه صورة ادبنی ربی فاحسن ادبی
کلمه چون همه فیوضات از خزائن مطلق است پس حقیقت کلید طریقت و طریقه
کلید شریعت زبان ترجمان دل است و دل ترجمان حق یفعل من یشاء و یهدی من
یشاء کلمه چون حق را احاطه و سریانیت در مقام حقیقت صورة و معنی یکیست و شریعت
که شریعت کلید طریقت و طریقت کلید حقیقت نخواهد بسبب صوری باعث از راه گردد
چنانچه شیخ فرماید شعر برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
کلمه سلطان آنکه بر بندگان حکومت بخشد فرماندیست و می دهد که این از من است
و من بادی هر چه در وجود من کارست او در پی کار هر چه او کند من کرده ام چرا که من
او را پسندیده ام تا آن بنده را حقوق سلطان منظور است از غرل و خودی دور چنین
بنای خود سری گذارد و سلطان نیز خود نرود مدبر السلطنة ارد اول بمی سیه او رسد و آنچه
خلاف نفس پیش روی او نهد و بعد بمقام سیاست آرد و او را بدست غلامان غضب سپارد

بقلم اول

بقدری که خلاف نفس وی راه عصیان در رندیده او را سیاست فرماید و چون او را از جمله خیالات
فاسده پاک نفس و مطهر از خطرات نماید فرمود باز خلعت بندگی بخشد و بعضی که قابل پاکی نیست
او را بدار هلاکت کشد آلظالمین لهم عذاب الیم و نه جهنم هم فیها خالدون الا الذین اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون کلمه آنکه در مملکت حدود و جان نثارات و خزائن
از سلطان روزگار مقرب تر است از خدام حضور چرا که این مستحق خدمات صورة و معنیست
و آن صورة که سلطان چه فرماید تا ابد بجای آرد و ایشان در بستر آسایش خوابیده و آن
در خدمت شب را بروز و روز را شب اورده این حدود و سلطنت را که دارد و شئونات
سلطنت ازین انگارد و آنان در خلوتسرای سلطنت مسطور و از نظم مملکت مهجور ند ایشان
در خیال تخیل نفس خود و آن در فکر تخیل هر فاقی و بهاء الدین یومنون بالغیب و هم
بالاخرة یوقنون و المخلصون فی خطر عظیم و فرق ما بین سالک مجذوب و مجذوب سالک آنجا
کرد و کلمه فاجبت ان اعرف شاهد حالست کلمه چشم نهال معرفت بیار آید و ثمر
حقیقت بکنار رنگ دوئی برخیزد و کثرات فرو ریزد و وحدة اشکار گردد و لمن الملک
الیوم الواحد القهار هویدا شود و ما عند کم ینفد و ما عند الله باق کلمه هر که شئونات حق را
در خود بعین عیان نه بیند حق بروی نهان ماند من عرف نفسه فقد عرف ربه من کلام
شیخنا و مولانا اعمر فهرونی الاخرة اعمر رحمه الله قال انتهی الجزء الثانی من شرح لآت الشیخ نجم الدین کمال الکوفی

آن نجم هدایت آن درخشنده مهر آسمان ولایت آن عاشق جمال
آن بضع کمال آن صادق صفی شیخ نجم الدین کمال الکوفة انتجاب ابوذر وقت
وسلمان عصر بهنه وطابق النعل بالنعل با صاحب ولایت راه حق می پیمودند و در آن
خط در عبادات و مجاهدات گیه تازمیدان بندگی و در ریاضات و حلم خلوت گزین
گنج سر افکنده گی و در تسلیم مسلم کل دوایم مقیم و در کرکه توکل در رضای دوست از جمله رضاها
گذشته و در مقام توحید مقیم گشته نه از راه خوف دوزخ و دردی اثری و نه از زلوی بهشتها
اورا خبری سجل مرتوا قبل ان تموتوا نام نامی وی مهور و در زبر قبة الاولیا انحت قبابی لا
یعرفهم غیری مستور و از خاتم ان الله لاولیائه سترا با واذا شرلو اسکروت و محمور لبهنه
و در تکمیل ناقصان ید بیضا حرنه در اوائل حال بمصون ان لله فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا جذبه حق تا که اورا از زاویه بر زلیه حال وی متغیر گشت حزاب در راحت
از وی فرار می شد نه اورا الا می ماند و نه قراری روز بروز محبت در وی زیاد و ساعت بساعت
آتش شوق در اشتداد گشت چون سپند در نار عشق در فریاد و بهگامی چیزی از او بر نظر
ناله و انین زدایش می نخورد مولوی سر ز ناله ما نرنجد و ز انین لیک چشم و گوش را آنجا خوش است
آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد فی الحدیث راه پرخم میکند
قصهای عشق مجنون میکند هیچ فی زهری از زیاتی که دید هیچ فی در سازگشتاتی که دید فی الحدیث

هر که از یاری بریده پرده هایش پرده های ما درید وچون مدتی بر آنمیتوال
بگذشت روز بروز از فساد طبیعت خالی و از نور محبت مالا کشته لنعم
عنایت از مهبت هدایت و رشد آغاز نمود او را بسماع بخدمت
شیخ المشایخ شیخ ابو الفتوح سعید شهید فرمود انتجاب بشرف ملاقات آن مظهر
آیات چون مشرف گشته دست توسل بذیل پاک انتجاب زده حلقه بندگی
او را زیب گوش و غاشیه اخلاص وی را زینت دوش فرمود دستی کرفته
بیا تا نانی نهم سری پرده و خورچون مرده پای او انداخت و هر چه بفکند چیزی برداشت
در زه محبت وی با الکلیه در باخت چون در قمار خانه محبت پاک باز آمد و در میان
محبتان سرافراز که یکشکول احتیاج در دست و منت اجابت در گردن گرفته ریشه کاشت
در کمر و تاج مسکنت بر سر گذاشته شبی آهنگ ان روانه دیار سعدالدین حمار یا دکهه
وچون بدان دیار رسید از آب دیده آب پاشی نهم و با جاروب شب کان رفت
در و پای فرهاد کنده گذاشته بوق ناله را برداشته با هزار نواله و انین و آه آتشین در آن دیار
قرار گرفت و شب و روز عنصر عطایای حضرت گهه بمدتی در کرکان احوال روزگاری
گذرانید حتی سکنی گزیده تا انکه وقتی بسیار گریه و زاری و التماس مسکنت و بقراری نهم روزنه
از آن در بروی باز گهه و نور بصیرتی از کنج آن خانه بصحن پیرون خانه تابیده گشته

کورهٔ تشنیان آن خانه همه از ضربت شمشیر تیز و نیزه ها پایمال و دست و پا از خون حصات
کشته و کشته بر کشته و آنجه خانمان برباد داده و جمله روی مذلت و خواری خاک
جان نثاری گذاشته بجز ذلت و ذلت از آن اثری باقی نمانده و از نعمه عطا یا دیده پوشیده اند
و جام بقای را لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون از کف
ساقی کوثر نوشیده ماند و ما گر زنادی مذای بشنید هر ره را قرب این سلطان هوش است تا بدام
موانست قبل ان تموتوا نوشد و از لباس عاریت و رسوم ظاهری دیده پوشد و چون آن جوان از
ش ده نهضت و زمانه جاهد و فرنهد عزیز مصر بدن یعنی نفس را مخاطب کرده گفت آنا اری
فی المنام انک تذبح بقرة یعنی بدانکه بعد از این یافته بعد از کوشش فعل تو مرخواند و اوش در خندان
اورا از حرم دل بسوی صفای دوست کشیده و بارشنه حکم ولایت و عروة الوثقا لا انفصام
لها بدست و پای او رشته با تشهیر جاده او را سر برده و صرفیانه لقبای دل و مرده جان فرو آمده
هوا جاه را نا پسندیده الله را بادت و ذوق و شوق افزار انداخته مصمم حکومت برای کن و حله
کان آهنا کشته لازم بم دم دیده عمل نهضه داخل آن کری که بره شرف اختصاص یافته
بخلعت خاص حضرص کرده بعد بفرمان لا تنالوا ورا همانا مفتخر گشته خرم و شاد با بعث
سرشته آزاد بدست کری خلایق مشغول شد بلکه کان هدایت انتخاب شده راه
هدایت رسیده و بسیاری از نا فقان خلعت کمال پوشیده و انتخاب را در کشف رموز

در سر راه و در بیان حقایق کلمات عالیات این چند کلمه نوشته آمد کلمه عشق تست عقل
با عقال را معزول سازد و از او خواهش نقش را با الکلیه بگرداند از علامات ملامت کنندگان
او را باکی باشد و نه از خود و خواب و خوردی اثری باقی ماند کلمه بعد عاشق را خبر و جود معشوق فنا
نیاز و چون او آید بعد عاشق قرار نماند سایه را با بعد بیت در عین نور و چون نور ظهور کند سایه
منیت نفهد کلمه بقای عاشق در فنای معشوق است و حال چنین است پیش از ظهور بقاء در فنا بعد
کلمه عاشق در ظهور خود آگاه باشد همه تمنای یار خود نگرد و دیده و چرا معشوق را در بحبوحه ظهور
غیبت است کلمه تا در یکخانه از سقف و دیوار خانه است هر قدر یکه از آن برداشته شد باشد
نور آفتاب منیر نفهد و الا آفتاب در تابش عالم گیر است و تابش وی از برای او نشود نور
همه عالم است کلمه عاشق تا وانیکه مرگ را بر خود نه پسندیده خام است و چون پی
کراهت مرگ را بحیات پاکیزه کارش تمام کلمه معلوم است و هر چه خفیف است
محیط طلب است و هر چه ثقیل است مرکز و چون محیط غایت الغایات محاطات هر چه از مرکز دور
به محیط نزدیکتر است عاشق هر قدمی که پیش نهد تجرد وی بیشتر نفهد کلمه هر مکانه شمعست از
دوری جمع بعضی از وصل شمع باندک نوری اکتفا نفهد و برخی بوی نزدیک کعبه و طایفه
بحرارت قانع آمده و فوجی پر لوحشه و قلیلی از پروانه دیده همه حشه با شمع متحد کعبه و در دیدن
و در دیدن کننده شده کلمه زهد بارادت از دنیا و آخرت کن تا کرفش است این خاص است

وخاص الخاص خواص الله است ﴿ توکل آنست بر دارد دو نخواهند و اگر دهند قبول ننماید
و نظر نکند قوله تعالی و فی توکل علی الله فهو حسبه پس اگر ما سوا الله بروی عرضه دهند او قبول ننماید
توکل نیست ﴿ قناعت از شهوات نفسانیه و تمتعات جبلیه آنست چنانچه بعضی
القناعة کنز لا یفنی هر که صاحب گنج است وی را چه رنج صاحب گنج پایدار است و صاحب رنج
در نهاد دل لازم گرفته پنهان داشتن را و نهانا این گنج موقوف به پرده شریعت است پس لازم
طاعت پس هر چه بقدر کفایت از برای طاعت است آن نه شهوت است العاقل یکفیه الاشارة
﴿ عزلت معزول نهادن حواس است از تفرقات محسوسات چرا که از تعلق محالات
آفات زاید و فسحه نجیان و دل آید ﴿ چنانچه مراد روح فتواه بمعنی تنحی که دلالت تنحی در تفرقت
الارض نور زنها منورة و ظلمات بعضها فوق بعض مبدل بغیر الارض غیر الارض
در برزد للواحد القهار که دلالت از انجات در شیخ الشیخ جنید ره فرمود الهنا به رحمتک
الی الدنیا به جنانچه بشب بدایه روزست ﴿ چنانچه ان الحسنات یذهبن السیئات
در کارست بر عکس وی را هم همین احوال است الهی با آن عبادت و ملعم با عورت با همه
طاعت در لحظه از قرب آلهی جدا کردند مولای یا غیاث المستغیثین ادرکنا قبل ان نقول
با العلوم و العنی بگذران از جان ما سوا، العفو، و اصبر ما را از جوان الرضا تمام تر از دوست
توهم شیء با بانت غیر بجا بیش دوست با چون جان ما را بگذرانی الهی تو کسی چون جان

برد ما همه نفسی دنفسی نزنیم که نخواهی ما همه هیچ نگوییم زان را هیچ نخواهیم که خریدی جان ما را
از ما غیر تو هر چه خوشت و ما خوشت آدمی سورت و عین آنست هر دو را آتش بیاشوب
شد هم حجری کشت و هم زراعت شد ﴿ کمال شیء با خلاله طلبت ان فضل الله عظیم ملک
عشقبار روح بر تن شیخ جمال آن سماع وردی محبت آن سماع بحر معرفت ان
علم آن لشکر حلم آن ناخدای با خدای دریای مکرمت آن شیخ معظم اوحد الامت آن صدر نشین مجلس ورادی
ابو شیخ الصهبا البربری استخدمت در علوم ظاهر و باطنی یگانه بود در علوم مواجید و حید زمانه بود
و در طاعات و عبادات و زهد و ورع کسی در ان عهد او را بر نمی نشست و از خارق دنیا و متاع عالم پاک
در نظر امورش بمقدار ذره تا جلوه نداشت و همیشه خم بر ابروان در دل خلایق نمیکاشت و دایم رضای
آلهی نصب العین وی بود و جز رضای حق بعین عزت در دنیا بر نمی گرفت و بر کبر و خودبینی
اخلاق و کمان کاری همیشه با حسن اخلاق هم وثاق و با ذمایم احوال در طلاق با تسلیم و توکل همعنان
و با صبر و تحمل هم خوان در اول حال و در کون احوال بود و دلش با هیچ نعمتی تسلی نمیگرفت از شدت طلب
و شوق چون چرخ دوان در کوچه و بازار و ایوان و عمارات و خرابها با رگهای چون و چشش و خشت
نمودی و گاهی با این و آن نا نوش بودی هر جا صاحبدلی شیدای محرم حریم وی گردیدی
و هر دو بیگانه سراغ او نمی گرفت بدست وی رسیدی و از مطلب خود بستدی هر جنبه خلقات کوای
آنانکه از قید طبیعت رسته و راه بمقام اصل آلهه برده اند هر یک بر قضی گردن و هر کدام از نقوش

در آزار و خداوند در رسان و غفار را بالنسبه بمرض هر یک طبیبی مقرر فرموده و علاج درد هر یک را
در دست کسی مقدر نموده بعلت آنکه ماده و امکنه ماده علت قبیح نا فرجه معالجه بنهان خطات
و بنای این معالجه بادهوات و چون ماده آن علت قبیح باید آن علت باید ک
معالجه بجز ان نفحه رفع شود اگر در بدو طلب سالک مریض که ماده علت وی قبیح نا فرجه
دامنه دل وی از زنگ علت صیقل نکرده اسرار توحید در وی ظهور نماید بجهه ضیق صدر
و کم ظرفی اتلاف نفس وی کرده و در راه عدم گردد حکیم علی الاطلاق و مهربان در ازل نمی
و علت ایجاد وی معرفت اوست او را در آتش شوق کم کم بگذاره کهاند و ماده خام وی را
به قبیح رسانده از قابلیت تحمل اسرار توحید کهف و در ایام طلب آن سالک اکثر مشتهیات
بروی معلوم کهیه و بطلان و عجزی آنها را شهود و چنان مستعد فیوضات کهف گردانه که او را
کمال بدایه چنانچه بزرگان فرموده جذبه حق نا گاه آید بر دل نوعی آگاه آید و کاری بکند
این مرض بطول انجامد و سالهای سال رفع نا خوشی نکرده و بیش از طبیبی رود و از معالجه او
نا خوشی وی شدت پیدا کند تا اینکه حکیم علی الاطلاق آن طبیبی را حقیقتا شناسد و حق آنرا
در دوستان و علن و مرد آنا علما تعلیم نا فرجه و از علم و علم الادم الاسما، کلها بهره و رشد
مبعوث گهانده و او را یعنی سالک مریض را بانداز معالجه رفع مرض او را نماید و از قید بیماری
خلاصی داده او را با علا درجه صحت رساند شعر او حدی شفت ما تحتی ۵ عاقبت او را
بیدا

بیک تحتی دید ۵ الحاصل جناب شیخ بعد از خصال نسبار و مشاقات بسیار توفیق
یاوری وی کردیده بشرف خدمت شیخ الشیخ شیخ نجم الدین کبری قدس سره رسیده دست
ارادت بدامن ولایت آن نجم هدایت زده استدعای معالجه مرض خفیه و در این
باب الحاح و الهاح نمود بسیار فرمود آن شیخ آگاه و آن طبیب معنوی بلا اشتباه
او را دستگیری فرموده و بستور العمل بیان تعلقی نفحه و اندک مدتی از ازاله مرض وی کردید
فتوحات غیبیه و فیوضات معنویه دست داد و از حضیض مراتب نفس چون بمدارج قرب
چون پا نهاد از زنگ نا کذشته و در مقام بقا بالله بهدایت حضرت وحدة همدوش کشته نمه کرانرا
با وحدة چون دریا و حباب دید و جمله موجهات در حباب وجه مطلق چون نور و آفتاب
در نظر حق بینش جلوه کر کردیده قوله تعالی او لم یکف بربک انه علی کل شی شهید و چون از
مقام اجمال بمقام تفصیل رجوع نمود آن نجم هدایت آن حضرت را بخلعت ارشاد
فرموده و خرقه ولایت بدست خود در وی پوشانیده او را مامور بهدایت خلق دکان
از قرب حق کهانید آن جناب بفرموده شیخ خفیه بهدایت مردم مشغول کشت و بتلقات
وی بسیاری از ساکنان عالم ناسوت از عالم ملکوت در کذشت و در ترویج شریعت
و نشر معرفت و طریقه اهتمام تام داشت و دقیقه فرو نمیکذاشت و انجناب را در معارف
و سلوک سخنان نزک و کلمات بسیار بلندیست انچه کلمه تیمن نوشته آمد کلمه اخلاص

۱۱ هر چه کند خرخدا منظور نباشد والا آیات ۱۱ صدق آنست هر چه بزبان گفته شد در دل هم همان بود ۱۱ حد صحبت آنست مصاحب کسی باشد ۱۱ هر گاه تو خدا گوئی او خدا جوئی آن کس خلاف این را کند ۱۱ ~~بود کتاب خدا هزار بار بهتر از قاری قرآن فاضل~~ العلم، ورثة الانبیاء، و عالم وارث آنست ۱۱ هم در قول و هم فعل متابعت رسول ۲۲ کند نه اینکه صفحات کاغذ را سیاه فرماید قوله تعالی مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لا یهدی القوم الظالمین ۱۱ دیدار یزدان را لازم باید نمود و ترک نباید نمود آن همیشه موجود و مدرک ندارد و هر چه بعید بجا آری باز اگر هوش داری باید در تأسف از دیده خون باری چرا هر گاه فریضه حج ساقط است نذر سال دیگر میتوان بجا آورد و هر گاه یاوری در نمره مهمان محبوب کدی در ترک صورت صورت واقعه حال است و ترک معنی چون معنی صد هزار در چندین قوله تعالی یوم کان مقداره خمسین الف سنة ۲ در اینجا عاکلات ۱۱ تا شریعت حکم نکرد سالک بطریقت و حقیقت پی نبرد ۱۱ علت عبودیت نیست ۱۱ هر چه از شرع صادر است بجای آری و خرخی حاظر هر چه آید او را جای نهی ۱۱ ذلت محب مستلزم فخر و عزت محبوب است چون در بدایه محبت عزتها در نفس هست حقیقت محب حمقست و در روز این حقیقه بدون ذلت محکن نیست پس هر ذلت در روز حقیقه محبت و هر قدر که فخر محبت در نمره محبوبست و چون محبوب منعم

گر آید لاری از محب نگذارد دوا ذا ظهر الغیب انکشف قناع الریب ۱۱ حیات محب عاریت است از محبوب چرا که این غالب است او مغلوب ولکن محبت محب دائم محبوب است چنانچه در اول آن حسن محبوب بمحبت سبک گیرد و وی را بفریاد و ناله یارد و دیگران غافل بچه نوع خبردار شوند و بدام محبوب فتند مرغ در دام تا دانه نه بیند هرگز بدام نیفتد قوله ۲ یا عرف الورد یا عبد الله ۱۱ محبوب فرد احد و از نه یکیست و در اقتدار وی شکی نیست و چون هر یک را از اسباب اقتدارش نظر است در هر الشفات سعی همی است و متصف بصفتی یکی را تاج بخشد از دیگری خراج گیرد یکی را خلعت عزت دهد و آن دیگری را کمال مذلت نشاند یکی خون گردد و دیگری شربت فتد و هلا نهایی همه از برای اظهار اقتدار خود و تربیت محب تا قابل لقاء و محبوب را بآنچه اقتدار شناسد ۱۱ صورت محبت عقلست تا وانیکه محب از صورت نگذرد و بمعنی نپردازد تمتع از آن صورت سرست ولکن قلب مظهر سر است و سر پیدا نباید ۱۱ هر محب را سرست احتیاری دست ندهد که بآنچه محبت پنهان دهد اختیار و محبت در یکجا جمع نیاید که این آتش است و آن آب ۱۱ جاسوس محبت در اول دیده هر زه گشت و چون نگه خیره از عالم خفی عالمی دیده است بشنوانند مراد من خبر آرد و در نمایاند خیال است چشم با سواد همسر و با حواس نفس هم جمال آنهم سراپا وبال است و چون بروح رسد او چون کشتی نوح فرمود کب بحجی و من یخالف

غرق جمله فتوح اند فتوح است که خلیفهٔ محبت شوق است و بیان شوق طلب است که از
در طلب آید و بخدمت شوق رسد و از جان و دل خدمت او را کند بدلالت وی
میتواند بخدمت سلطان محبت رسد و الا حمار و خیال محض و حمق خیال رحمة الله
الواصل الی الله الغنی الشیخ عبد الله الیافعی الیمنی رحمة الله تعالی از آن زینت ده تربیت
آن فیض بخش طریقت آن پرورنده دلان آن سرور عاشقان آن ، ، مشرقین آن
منزل الحرمین الشریفین شیخ عبد الله یمنی اصلا یافعی نسبا رفیع لقبا و لقب پدرش
عفیف الدین و اسم والدش بعد از آن که شیخ وقت عالم بعلوم ظاهری و باطنی
و را تصانیف بسیار و تولیفات بیشمار بوده از آنجمله تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان
فی حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم
فی فضایل قرآن العظیم و ورای آن باز تصانیف دیگر و اشعار نیکو دارد و الحجاب در کشف
حقایق و شرح دقایق آیتی بوده و در اصول آیات و بروز کرامات ید بیضا نموده و در حسن سیرت
و پاکی سریرت یکی بوده از شیخ علاء الدین جوازی نقل شده که پدرش در خلوت خفته فرزند نازخفته
پیدا نشسته بعهم و در خلوت را بروی خفته بسته نا که مرد دیدم در خلوت آشکار شده
و متحیر شدم از کجا در خانهٔ خلوت شد ند القصه بعد از زمانی خفتم از خواب بیدار شدم
پدری را از شما بسیار که نزد شما بیشمار فرخته بوده و گفته اگر بدانش که کرزان وی بچه نزع بوده
و از کجی

و از کجی سخن رود و بگفته سلام ما را بصاحب خود عبد الله یافعی یمنی عرض کنم او در
جواب تو و شما بادی بچه گوید صاحب راز نگفته بر ما پوشیده نیست هر چند در ظاهر ما را دور است
بعد برخواسته و پیش رفته و قدم بسوی محراب نهاده بنشسته چنان پندارم که نماز خواهد گذارد
از آن دیوار بر فرض رفته و باز از شیخ علاء الدین منقول است او در بعضی از زمین حلبای شام در ماه رجب
سنه اثنین و اربعین و سبعمایه خلوت گزیده بعهم فجر از نماز نشین مشاهده نمودم او را که پیر
نورانی بخلوت آمد و بدانستم که از کجا قدم بآن خلوت نهاده از کدام بسته شده چون او
فرزند سلام گفته و حشت ما را بانس مبدل فرموده فرمود برخواستم یارانان خفته و داشتم یاد
در پیش این چنین گذاشتم گفته شد نه از کجا این آمده ایم علت آمدن پرسیدم از آن
شنیدم او آمدیم تو را وصیت میکنیم برسانیدن سلام بشیخ عبد الله یافعی و او را از سلام
ما و بگو بشارت باد تو را بعرض گفتم او را از کجا میشناسید فرمود نه ما بوی رسیده ایم
و او بما رسیده است گفتم نمازا در زمین بشارت رسانیدن از نهایت فرموده نه ما و چنان
ذکر کرده نه از پیش کما لا یلیق ما آیند این چنین راهت در شرف و بزرگ بوده در آن دم غایب
شدند و جناب شیخ خفته فرموده در او ایل حال تردد بوده بطلب علوم ظاهری او را و حین تصنیف
و کمال است یا بعبادت بصوری و مشغول علاوت و سلامت از آفات قیام و قاعدت و در این کشاکش
و اضطراب مرا نه قرار ماند نه خواب و نه تاب کتابی دیدم در شب در مطالعه وی افتاد

پدرش ائمه است و جدموس باد ارش شاهزاده خانم و دیگر آن جعفر خجسته لقا روح محض و
لطیف و روحانی سید صالحات احمد نام جمع میشه از او پرسیدند پس محمد از دنیا
او بحر شهر بعلم فلانی باز جعفر را بعد عالی قدر کان جهان و بحر عرفان پس حسن پس محمد
آن سید روح بخشنده بهر بخش را پادشاه ممالک دانش جعفر اکبر است خاتم میر محمد
از بندگان درش در جهان یافت شد سلطان شاه رسالت سید همیت آفتاب سپهر
ای عبد الله که روح هین کهف از اراجله را خان باز امام محمد باقر مخرب کفر و دین را خان
پدر او علی ابن حسین زانکه زین العباد نیخوان باز امام یحیی حسین شهید نور چشم علی عمران آن
وصی پاک پور خدا و ولی ملکت سلیمان آنکه باشد در مدینه علم کوری خارجی و مردان نور زو هم جد
رسولی آنکه ذات مبث نهان ست فرزند فخر خلیفة الله یار ب بنده او را و ما نسبت
طریقه انتخاب به قطب الاولیا، و غوث الاصفیا، جناب علی ابن موسی الرضا علیه و علی
آبائه و اولاده التحیة و الثنا میرسد و انتخاب در بدو طلب بسفرایران و توران نخبه و در کوه صاف
که در نواحی بخ است از بعضیات بسر برده و آن کوه جایست بسیار مبارک و قدم گاه رجال الله
مشهور است چنانچه خود انتخاب فرمایند ظاهرم در کهبنان و باطنم در کوه صاف
صاف را صدر جا باید رفتن و بعد سفر عراق و عرب و بطی و حجاز نخبه و بسیاری از علما را در
دیار و فضلا را در روزگار دیده و با اکابر دین و مشایخ ایشان بسر برده و خدمت شیخ حرمین الشریفین

رسیده آخر الامر بر اطاعت و بندگی شیخ الحرم شیخ عفیف الدین عبد الله ابن اسعد الیمنی
الیمنی پرداخته و در خدمت ایشان ۱۲ بعضیات بسر آورده و ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه
بجای رسانیده و از باطن فیض مواطن آن مقرب درگاه و پیر آگاه با علی درجه عرفان و به قصوی
ایقان قدم گذاشته آنگاه به تلقین ارشاد و هدایت عباد دستوری و اجازت یافته بر حضرت خلافت
شیخ بوطن مألوف و مسکن موهوف مشتاقه و در آنجا بهدایت عباد و ارشاد و تربیت
کمال خلق بموافقت اهل بلاد پرداخته و بتمام مشغول گشته چنانچه در رساله بیانات سفر
قطب وقت و گزیده عالم شیخ ما بعد در حرم محترم مردمان بسیار از دنیا رفته و نفس مبارکش
مریم بصفات کمال حق موصوف بهشت و یازده شنبه شرح اسمابذوق خود خواند
عارف اسم اعظم آن اعظم بعد سلطان اولیای زمان بعد روح القدس در او محرم
بعد مخزن اسرار در دلش بعد گنج حق مدغم نعمة الله برید حضرت احدیت شیخ عبد الله
فاضم این آیه شریفه را تلاوت میفرمود و بعد فون الله نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون
چون انتخاب را از زیارت اخراج بلاد بسی نخبه ناگاهی در کرمان تشریف داشته و گاهی در فارس
بسر برده تا طورات وقتی بشیراز تشریف ملیکا در اینجا میرسید شریف محقق با استقبال آن ملجا
اهل تحقیق تا سعدیه تشریف برده بعد از وقت ملاقات شیخ با ایشان مدینه میرسید شریف
عرض نخبه عجب لطف آلهی متوجه بوده نعمة الله در بر و رحمة الله برابر آن زمان امیرزاده

شیخ ابن ایاپ تیمور حاکم شیراز بهار روز جمعه تعزیه فرموده آن شهریار و آن بزرگوار و میر سید شریف
در قصبه مشهد مرغاب شیراز بنماز مجتمع شوند شهریار تشریف داشتند و خواجه حافظ را از برای صدارت سلطان
و از تلامذه میر سید شریف بهم سجاده میر سید شریف را بردوش راست سلطان کشیده بهم
و اکابر و خلایق منتظر بهند که آنحضرت تشریف آورند و خلایق بسیار باستقبال دوستوی
آن مظهر جمال متوجه و مشغول شدند و میر سید شریف از قصبه برون آمده استقبال نمودند چندان
از دحام شد که نزدیک بهم میر سید شریف زیر پای مردم پایمال شد آنحضرت دست او را
گرفته از میان خلایق برون آورد و هم لاتفاصله تشریف آورند و میر سید شریف سجاده خویش را
برداشته در دولت چپ سلطان کشته خواجه صدر عرض نمود هم چرا چنین فرمودی بوی فرمودند
بگذار تو حالت اولیا را نمیدانی و نماز را تمام کنند خلاصه روز بروز جلال ظاهری جناب شاه با لاف
و تزویر خلایق در پیش آن کاشف حقایق یاهم کشت نوشته اند قریب به بیست هزار کس
بدست آنحضرت توبه نمودند و در سلک ارادت آنحضرت منسلک شدند و شاه دوران پرتو
رخ ابن امیر تیمور گورکان از کثرت مریدان آنحضرت بر ترسیدند لهذا رایدار الملک هرات
طلبیده مدتها حسب الحکم میرزا شاهرخ در هرات ساکن بودند بهمو لا نشر علوم ظاهری و باطنی مینمودند
ذاکر امر آنشاه رخنه با آنحضرت اراده داشتند و از قواعد خدمت و بندگی دقیقه فروگذاشت
و چون آنحضرت با شاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک نمودند لهذا از اینمر بنگذر عجز بکدر رنجیده
خاطر

ضمیر شهریار نشسته بهم با وجود کدر خواطر پیوسته بزیارت ایشان مشرف میشدند و در صحبت
آنجناب هیچ فرق نمیدیدند روزی پادشاه جوان بخت رخ بدآن جناب نهم عرض نهم
با آنکه شما بولایت مشهور و معروفید با امرا، دولت و سرکشان مملکت خلطه نمیکنید چرا دفعه شما
میل فرمودن بچه علت آنجناب بآن شاه غافل فرمودند از کجا نمیدانی از خون عالم مال حلال نخورده ام خدا
لا حلال گفام کرامت انجام آنجناب بمیرزا شاهرخ را شنیده نیامد و بمقام امتحان آمد یکی از ملازمان
خود را فرمود که بره بسیم کرفته بیاورد و بر طعام پادشاهی سپارد و ملازم بوجب حکم شاهی خارج شهر
رفته دید، انتظار براه دوخته بعد از بره زنان با قدحی بره توام کشته میآید آن ملازم قدمش کرفته
بضرب دشنام از آن بره زنان بره را کرفته تسلیم مطبخ برکار پادشاهی نمود و مطبخ طعام ترتیب داده
منتظر شهریار رسانیدند چون خان حاضر کرده شهریار روی بآن دارا کرده کار نهم فرمودند از این طعام میل فرمایید
چون آنحضرت متأمل فرمودند صد جناب اقدس الهی رکیا آوردند شاهرخ میرزا
رو بآنجناب نهم فرمودند این چه حالت است و این چه مقال که در سفره پادشاهی حرام تحریم و طعام
حرام میخورید و حلال می انکارید شهریار ما جرای بره زال را از اول تا بآخر بآنجناب بیان نمودند آنجناب
در جواب پادشاه فرمودند ای پادشاه در تحقیق این امر سعی تمام و تفحص و تجسس فرما حکمتی در ضمن
این مطلب نهفته است و سری عمیق شاه جهان فرمودند تا بره زال را حاضر نمودند از وی سؤال این
مطلب را فرمودند بره زال بجواب دعا و ثنا بدولت برکار پادشاهی عرض نمود ای پادشاه عادل

فرزندی داشتم کبیر جسن رفته بود مدتی شد نیامد و خبری ناخوش شنیده متوحش گردیدم و بدرگاه
خداوند اعاذنا عاذ تضرع کردم اگر فرزند من از سفر بسلامت بازگشت بزیارت شاه نعمة الله ولیا نایم روز دیگر
هنگام شام آن نور چشم از سفر خوشحال صبح دم بر آمد بر وفق نذر بجهة آنحضرت می آوردم ملازم
تهیه در بردن شهر از من گرفت هرچه عجز نمودم نپذیرفت چون شاه رخ بخزینه روان نشنید
از غایت انفعالات کلمه و عذر تقصیر ما تقدم از آن بنده خاص خداوند اکرم نمودم مراسم عذر
و ادارت بجای آورد و آنگاه مرخص نمود آنحضرت بوطن تشریف بردند تا فرمودند و مدت العمر در قریه
ماهان کرمان ساکن بودند و بعد از وفات ایشان فرزندان کلانشان خواجه زین الدین علی
ماهان عمر خویش را بنده زادگی گذرانیدند که هم اکنون ماهان است قریب بقرآن تا چه زاید زمان آینده وفات آنحضرت
در سنه شصد و هفتاد و هفت واقع شد مزار فیض آثار آن زبده اخیار در قریه ماهان در غایت
اشتهار است تصنیفات خوب و تالیفات مرغوب در صفحه روزگار از ایشان یادگار است
من جمله دیوان اشعار آنحضرت قریب به نه هزار بیت است و آنحضرت را چند خلیفه بود مانند مولانا
محمد و مولانا شاه داعی الله و مولانا نورالدین آذری اما مولانا محمد را بجهة ارشاد و هدایت عباد بولایت
دکن فرستاد و مولانا شاه داعی الله را بولایت فارس فرستاد و مولانا نورالدین آذری را بخراسان
مامور نمود سلسله طریقت آنحضرت در ملک دکن تا حال قایم است و در کشور ایران قریب شصت
سال است از نعیم مرحمت شهید المظلوم جناب سید معصوم علیشاه دکنی رحمة الله علیه شهرة تمام دارد و جناب
شاه

شاه نعمة الله فرموده است که هر کس نه در متابعت رسول الله است هرچه زاهد زمانه بود گمراه است و هر
سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گر همه شیخ راه باشد و غواست و در لیالی جمعه بخلوت سکین بسر بردن
و آنچه برسد برسم نیاز بالیشان صرف نمودن و بذکر و مراقبت شب را بآخر رسانیدن نمودند
تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تحلیه روح کوشیدن و پیوسته کسوة رضا و تسلیم و توکل در قضا
و برد باری پوشیدن را مخفی نماند که خصوصیات چند باین سلسله معروف نعمة اللهیات
منسوب است اول آنکه بر سالکان این سلسله لبط شعر از فیض است کلف سایر سلاسل دوم آنکه کوچه
بجهة عاملان طریقت آنحضرت معین شیث و فرموده است حق پرستی و خدا جویی و در هر لباس حکمی دارد
را اعتبار نیست این نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا اکثر ایشان برای خود لباسی و طرزی معین نموده
سیم آنکه در این سلسله ترک کسب و کار کنان و وردی به بطالت آوردن بنا شده و فرموده است
که حضرت جل و علا انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسیه چیز محتاج و مقصر گردانیده
اول اکل و قوام بدن است دویم کباس و ستر عورة و دفع اذیت سرما و سیم مسکن و آرام و آسایش
بدست این سه چیز حاصل نمیگردد مگر از سه چیز اول مکسب دویم مطمع سیم مبرقت و با لفاظ
عقلا و دانایان این قسم لباس مذموم و مردود است حضرت بارئیست پس در سه قسم کسبی محمود و در آن
رستگاری پس انسان را لازم و متحتم است که بیکار ننشیند و بجهة خود کسبی و کاری بگزیند و در آن
ضمن معرفة الله حاصل نماید و باب عبادت بگشاید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله

اول

و اینکان آنجناب بالتمام تمام دارند

ان نا بایمقام است مدار طریقه آنحضرت علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شریعت
محمد مصطفی صلعم و طریقه مرتضی علی است و مخالفت نفس و هوا و اجتناب از بدعت و معصیت
نهان پوسته به تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح کوشیدن و روش خود را از نظر اغیار
پوشیدن است و خلوة در انجمن یعنی در ظاهر با خلق و در باطن با حق تعالی بودن است شعر از درون شو آشنا
و ز برون بیگانه باش این چنین زیبا روش کم میتواند در جهان و ذکر جهر و خلوة و ترک حیوانا
و سماع از لوازم این سلسله علیه نیست و چنانچه مذکور گردیده از نظم و نثر آنان و آنچه کاریا و کارات
اوقات رساله از برای اخوان الصفا نوشته آمد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی عین عین حبیبه
بحبه فی علمه و جعل عینه عین اعیان العالم فی شهادته و غیبه و الصلوة علی خلیله و صفیه و نبیه و رسوله
محمد صلعم قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و فی التوراة یا بن آدم انا دونی لک
محب فبحقی علیک کن لی محبا و قال رسول الله صلعم ان الله جمیل یحب الجمال محبت مقام ابتهاج
محبت به لذایذ شاهی گفته و ایمقام شریف را القاب لاربعه است شعر اولی حب است لشنو ابیات
از یار بیان آنکه یکونت و علامت حب صفاوت قلب محب است از کدورات اغراض و اغراض
و محب باید از محبوب محبوب جوید و غیر محبوب نپوید شعر سخن خویش با یار میکویم راز با یار
غار میکویم نه که از یار یار میجوید انجنان یار یار میکوید و دیکر دوست و آن ثبات است در محبت
و به تسلی او دیدن لشنو ته فی الارض ز در محبت دو چیز باید یکی آنکه محبوب انچنان فرض فرماید تا

بسیاری

سجد لهم الرحمن و دانی المحبة فی قلوب عباده هذا معنی الود سیم عشق است و آن افراط محبت است
قال الله تعالی و الذین آمنوا اشد حبا لله شعر عشق آمد و عقل رخت بر بست رفت چیزها
علایم حب رحبت رفت باظهور نور آفتاب غیر از عشق بر تو و چراغ عقل را فروغی
نباشد و چون سلطنت سلطان عشق تمامت ممالک تن جمله عالمش را فرو گیرد و بهر بقعه عبرت
دیار از غیر برآورد و شعار لشکر غیرش را فرو رود غیر خود در ایملک نفس نوزد و نه لیس فی الدار
غیره دیار این سخن را بیار آموزد عشق در ولیت تا تو را یکزمان از ما و این محبت نامه اکر خواهی
بدانی لطف عشق مشوق است در غفلت نکاه که کرد و ثمرة وجود عاشق آید شعر از سرش تا قدم فرو کرد
آن تجرهم های او میرد چون افراط و تفریط در صفات قدیمه نتواند بود عشق افراط محبت است
بطریق مبالغه و اکر با شه و الا بطلق علی الحق و المعشوق و چون آب حیات محبت است
در مجموع کهار قوای روحانیه و جوارح اول اسمای جسمانیه محبت ساری و جاری کرده و دراب و جمیع
محبت را لبدایات سیلاب جذبات محبت کفته شعر زدم ما و ز عاشقان باشد غرقه بحر پاکان
باشد در وجود عشق محبت محبوب همچو خون در بدن روان باشد صورتا از شنود از محبوب
سخن و سخن را کوید از او کوید و بهر چه نظر کند محبوب بیند و از محبوب محبوب جوید شعر وه وه چه خوش است
این محبت کرمت ترا بایجابت لحظه تو تا چون خون در جاری عروق زلیخا بجوش
آمد و دلش در خرد شش افتاد و از برای دفع فساد و اضطراب چون فتاد او را فصد کرده هر قطره

دم در آن دم بر زبان لوح چکید بر آن موضع اسم یوسف نقش می بست شعر چون قلم
در دش بخون دل انگشتی یوسف یوسف بخون دل بنوشتی و این مرتبهٔ محبت است
در محبت محبوب بستهلک لهذا سجارم لقب محبت ای یار موهبت خود و خوشتر از
هوا و مارات کرت هوا عشقی محو ارادت در محبوب و تعلق به محبوب هر چه در اول
در دل او گذرد و پیش آید بر شعر هر که در آنچنین هوا باشد در دل او هوای ما باشد و سبب
حب یا جمالت یا احسان اگر جمال باشد ان الله جمیل یحب الجمال و اگر احسان باشد
ما تم احسان الا فم الله و لا محسن الا الله چنین باشد طریق دوستداری در عالم را به عشق
در دش چون بدلیل لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته الحدیث نوافل سبب
حب باشد و نوافل فرایض زیاده در وجود و نافله محبوب به محبوب است پس ظهور عالم محبوب محبوب
مطلق باشد و غیرت محبوب مطلق عشقی آنست که غیر خود را دوست ندارد و لاجرم بجزای
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به شعر سمع و بصری باعطا فرماید تا
در محبوبش بناشد غیر او پس دقیق است این سخن فافهم نکته و هذه مسئلة غامضة و حب
یا آلهی است یا ردّ حاما یا طبیعی گر حق است این سخن جاهلیت حب از این هر سه قسم خالی
نیست و حب آلهی آنست در حق تعالی ما را هم از برای خود دوست میدارد و هم از برای ما یعنی گفت
گفته اند گنج احادیث بیان محبت حق میکند با خلق از برای خود شعر از برای معرفت ما را همی دارد

گفته اند گنج اسرار اول این گنجینه پیدا کرده اند و دانسته در عبودیت و معرفت حضرت ارباب
کمالات و درجات مالت شعر با ما زبرای ما محبت ورزید در ما را با ما از این سبب نگذارد
حب روحانیت جامع در محبت و این همچون حب آلهی عشقی آنست در محب محبوب را
هم از برای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب را و غایت حب روحانی آنست
در محب محبوب را همان خود یابد و خود را عین محبوب بیند شعر من همین تو و تو همین من دین
عینین یک همین بود ظهور او در عینین و هر لقبی از القاب محبت را حالیست و هر حال
او را کمالی را عی شنو ز هوا را با تو گویم سخنی هر چند هوا خوشی غاید زنی بگذار هوا را این
هوای دگرست ما را ت هوای یوسف و پرهنی و هوا اسمی است از اسماء حب بقال هوا لهم
اذا اسقط و هوا در نوع است ظهور حب است از غیب بشهادت در دل محب شعر خوش هوائی
وزید در دل ما رفت از دل هوای جمله هوا فلولا الهوی ما عرفنا الهوی فلولا الهوی ما عرفنا کم
شعر و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی و لولا الهوی فی قلب ما عبد الهوی و قال الله تعالی اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
فسر آنکه آلهی هوا و سبب حصول هوا در دل محبت یا نظرات یا سماع یا احسان و اتم و اعظم اسباب
نظرات در ملقا، تغییر نیابد شعر و لیس کذلک السماع فانه تغیر بالقاء شعر با حبیب هر چه خوش گذرد
در دیم همچو آئینه روبرو در دیم دیگری گر شخص ما دیدیم در دل و جان هوای او در دم و حب
حب احسان معلولیت و زایل نشود بسبب شعر حسن حق گذرد گاهش نیست آن یار کجا

نقش خیالش نبقه هرچند محبت است اما یاران قدرش نهند که رزق حلالش نبقه و نوع دیگر از انها
محابت احباب است و ایشان مامور ترک حجاب خود چنانکه داؤد پیغمبر را نهی فرمودند اولا تتبع
الهوی ای لا تتبع محابک بل اتبع محابی و هو حکم عام بالکمیت بلک شعر رنهای جهان بگذر اگر
بهای یاری هوای دلنشین بگذر اگر یارا هوادار ی و استهلاک در محبوب ان را
اعرام خواننده و مستهلک را مغرم قال الله تعالی ان عذابها کان غراما ای مهلکا چه ملازمت
شهد محبوب موجب هلاک محبت است و غرام الکمال عن صفات حبت است و احاطت اوامر و ادم
مثنوی صاف دگر در جام کردم محبت نامه اش را نام کردم محبانه بجویا شوم ز طالب
روی مطلوبا شوم سخن دانش خوش و اسرار آلهی است معانی جان پادشاهی است همه دردت از
یابد دوا ثبت است بهر آئینه کتبی فرمایند زهر معنی ز عشقی فرمایند کلام دل
پذیر عاشقان است اگر معشوق جوید عاشق آن است همه عشق است غیر از عشق خود نیست
برتر داد همه نیکبد نیست همه عالم بعشق از عشق بهتر نظر کن عشق در عالم سرمدیست نباشد عاشق
و معشوق با عشق نیابد خالق و مخلوق با عشق محب از وصال محبوبش متمنا است محبش در
محبت بیقرار است محب و محبوب را بدانا محب غیر محبوبش نخواهد اگر دریا
گرموج حجاب است برزد ما همه جام شراب است سبحانه میخانه سرا سر اگر می سنجدیش از آن
ساغرش دی بعثه الروش کن می کم ما حریف نیست چون وی محبت نامه اش را زیاد کنند

تمت و فقه الله

محب خویشتن را یاد سیدهد فصل بمضمون قوله تعالی و اذکروا نعمتی علیکم و لا تکفروا ان عذابی
لشدید و بمضمون حدیث شریف ان الله ظاهرین ۴ مشغولست در خداوند اعلی چون میخواهد به
قومی غضب فرماید یکی از آن قوم را از میان آنها برون میکند چونکه مجدد سلسلهٔ علیهٔ جناب شاه
نعمت الله ولی را در این ملک و ایران یعنی از ایران مناقشان اذیت دازار بسیار نمود دل
آن بزرگوار از این قوم غدار رنجید خداوند غفار این برکت عظمی را از میان این دیار برچید بدیار هند قرار
فرمود و بوجود عباد خاص خود برکت و دولت را آرزانی فرمود و ایران و ایرانیان هر روز بلیات
گرفتار و عذابا دچار گردیدند که هر که رجوع به تواریخ نماید بمطلب پی بکار گردد شعر تا دل
مرد خدا نآید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد و چون شاه نعمة الله ولی از این دار فانی لبرای باقی ارتحال
فرمود روح وی در مقام ارجعی الی ربک شهر کشف فرزند سعادت مند خود شاه برهان الدین
خلیل الله الخیر را خلیفهٔ الخلفا ساخت و مهام این طریقهٔ علیه را بکف کفایت وی انداخت
و بعد از ایشان اولاد وی ساکن در ولایت حیدرآباد دکن هند نمودند و بارشاد و خلائق مشغول
شدند و بعد از شاه برهان الدین خلیل الله خلف بزرگوار و فرزند عالیمقدار ایشان السید شاه
حبیب الدین محب الله الخیر خلیفة الخلفا گشته براهنمائی خلائق و اظهار دقائق مشغول شدند و بعد از
ایشان فرزند بزرگوار وی السید شاه کمال الدین عطیه الله الخیر در مسند خلافت مستقر گشته
و انبوهی کثیر از هدایت ایشان بشرف سعادت رسیدند و بعد از ان بزرگوار فرزند عالیمقدار ایشان

السید شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثانی در مقام ولایت مقدر گشته بهدایت مشغول گردید
و بسبب دستگیری آن خلیل الله بستم کشیدگان از ورطهٔ هلاکت نجات یافته و علا
در ایام معروف شناخته شد و بعد از رحلت انتخاب فرزند سعادت مآب ایشان

السید شاه حبیب الله

محب الله الحسینی الثانی رحمه الله قائم مقام آن زبده انام شده و در تکمیل نفوس بدیه مضامی نفوذ
و جون با ایشان مژده قرب از عالم غیب رسید نوبت خلیفه اخلفا نافرزند صلبی وی السید
شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی رحمه الله متصف گشته و بعد از ایشان جناب نافرزند دلبند ارجمند آن
آفتاب فلک هدایت السید شاه کمال الدین عطیه الله الحسینی الثانی رحمه الله این منصب بزرگ قرار
یافته و بب حق راه افتادگان از فیض تربیت ایشان شاه راه هدایت رسیده و از وقت
ولایت تا زمان ایشان جرعه معرفت چشیده و چون ایشان داعی حق را لبیک گفته بآبای کرام
خود ملحق گردیده فرزندان ایشان

السید شاه
شمس الدین محمد الحسینی الثالث را خلیفه اخلف خود بآبای کرام خود ملحق گردیده و بعد از ایشان آن ارشد

بارشاد خلایق مشغول شده بودی از هدایت مردم نیاسوده و بعد از وفات آن قطب
آفاق خلیفه باستحقاق مولانا میر محمد شاه الحسینی قدس سره العزیز شده بود در ترویج شریعت
غرا و ملت بیضا و نشر طریقه و بیان حقیقه کمال سعی و کوشش را بجا آورده بودی از هدایت
خلایق و اظهار دقایق آسوده نگشته و ساعتی از ارشاد و دستگیری افتادگان خود را معاف نداشته
و از هیچ نظر و التفات آن زبده کبار بسیاری از غرقه شدگان دریای کم رای بساحل هدایت
نجات رسیده بودند و از تشویش نفس کافر کیش خلاص گشته و چون وقت رحلت نزدیک
گردید آثار رزکاوت و وجنات احوال مطلع الشمس مولانا میر شمس الدین قدس سره العزیز
مشاهده نموده ایشان را خلیفه خود قرار داده و فریضه خود داعی حق استجابت کرده بآبا، کرام
و اجداد طاهره خود ملحق گردید و روح طاهر وی در ملا اعلا گزیده بعد از ایشان نوبت خلیفه گی
بقدوة العارفین مجدد طریقه علیه رضویه نعمة الله السید شاه علی رضا دکنی رسیده و بدانکه تخت
بایشان مذکور گردید بجهة گفران نعمة اهل ایران خداوند قهار این نعمة عظمی و نعمة کبری را از ایران
ایران برداشته در ملک هند گذاشته چون این مدة بطول انجامید و بالمرة این سلسله از ایران
منقطع گردید و از احوالات مشایخ این سلسلهٔ علیه بعد از شیخ الشیوخ شاه نعمة الله
ولی بالمرة اهل ایران غافل گردیده بودند تا انکه باز نفس در ایران برزد و صد
و نود و دو هجری در دولت وکیل الدوله کریم خان زند قطب العالم السید شاه علی رضا

منزل

السید القطب محمد عبد الحمید معصوم علیشاه را مأمور بهدایت اهل ایران فرمود چون آن
حضرت اعلاه الله بقیه را در ایران بلند کرد اند مجدداً این سعادت نصیب ایشان
گردید و چنانچه گفته اند بعد باز در ایران قرار گرفت و همین قدر از آن بزرگوار
رسیده از جناب شاه رحمة الله ایشان را مناسب این روش سلسله جاری شده و پیدا بیدمنعاً
در مشایخ چنین رسیده و دیگر کیفیت زندگانی و وقت وفات این چند بزرگوار در وقت
تحریر این رساله معلوم این حقیر حقیر نشد به محض اسامی این بزرگواران اکتفا شد والحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والسلام علی من اتبع الهدی الفقیر
محمد الملقب بسید شاه علیرضا دکنی قدس سره العزیز

آن مست میخانهٔ ولایت
و آن یگانهٔ کوکب برج نبوت آن غریق لجهٔ بحر فنا و آن مقیم محیط بقا آن درخشندهٔ
گوهر درج منیر آن تابندهٔ کوهر دریای هستی شاه علیرضای دکنی رحمة الله علیه از خاندان
نبوت و سید حسینی بود و در حیدرآباد دکن آن بزرگوار کالشمس فی رابعة النهار ولایت
مشهور و در طریق شطرو فنا معروف نزدیک و دور بود و در تربیت سالکان دین
و راه روان طریق سید المرسلین کسی با آنجناب برابری نمی نمود در سلسلهٔ علیهٔ نعمة
نعمة الله قطب وقت بود و مدت صد و چهل سال عمر یافت و قامت او را به کمال
معرفة الله شناخت او را بایدین گفت علوم ظاهری نخوانده و چون او را شعر نمی پسندیده

سخنان مولانا میر شمس الدین دکنی رحمة الله شناسنده حلقهٔ ارادت ایشان را
از آب کوشش و غاشیه کشی درویشان راز غیب ساخته خود را چنان بآن
بزرگوار سپرد که با المره از خواهش هستی خود بمرد و چندان از جام محبت ایشان سرشار
گردید که عقل با عقال بکنجی خزید جذبهٔ حق ناگاه او را از جا در ربود کوه هستی وی را پست
و آگاه از ندای الست فرصه از لذت این آگاهی سالهای سال مست بود و جام
سلوک از دست ساقی میخانهٔ حقیقت با دریا می خورد تا اینکه هشتاد و سالگی از هستی فارغ
و با رشد و طالبان حق مأمور گشته و از دست مولانا شمس الدین خرقهٔ ولایت پوشیده
مسند ارشاد نشسته شصت سال در بهدایت عباد و دلالت بر سبیل رشاد اشتغال
نمود و جمع کثیر و جم غفیر از طالبان قرب الله و سالکان راه همت آن مقرب درگاه
حق بکمال رسیده و قابل تکمیل سالکان راه گردیده و آنجناب را چنان مستی محبت
غالب بود که اگر نظر به حیوانات افکندی او را از مقام خود حرکت داده بوجد آوردی
و اگر با انسان التفات کردی او را مقام ولایت میسر بایدی و بدانجهت اکثر اوقات التفات
بجمادین بود چنانچه در ریاض السیاحه مسطور است که اکثر اوقات از حالت بشری که منجذب میشد
و مستی حق روی میداد و در آن مستی سب غاصبان حق ولایت مینمود و زیر حیدر لاوکه مولا
لشکر هم بود مستی بغولاد جنگ از اهل خلاف و نفاق بود و عشق و دلدادگی اله و معتقدان درگاه او

عرق جاهلیت بهیجان آمده با سیصد هزار سوار جنگی فولاد جنگ لوا برافراشته رو به تکیه انتخاب
گذاشتند که انتخاب را شهید و تکیه ایشان را خراب نمایند همقطمین انتخاب کیفیت
عرض نهضه انتخاب بکوه فرهه نه و چون مخالفین نزدیک گردیدند همقطمین مضطرب گشته
تکرار کردند و استمداد عای دفاع از انتخاب نمودند باز بخیر سکوت و وقار خبری مشاهده نکردند
بالآخره چون بسیار نزدیک شدند فرهه نه که اسب مرا زین نمایند و بیاورند چون اسب
انتخاب را حاضر ساختند سوار شده با دو سه نفر فقیر رو بمخالفین که آتشند و چون نزدیک
صفوف مخالفین گشتند فرهه نه لعنت بفلان با فلان با دو بهمان اهله زدند و
مجموع لشکر مخالف با امیر لشکر بی اختیار موافقت با آن سر حلقه اهل محبت نهضه
یکبار همین لفظ را خوانده اهله زدند و صدا بلند نمودند و متابعت ایشان نمودند آن
حضرت همین لفظ را تکرار میکرد و میرفت و هر کس ملاقات با این جمعیت می نمودند
آنهم همین صورت میکردید تا اینکه این خبر غالب بسمع سلطان آن ملک رسید تفتیش احوال
نمود کیفیت را عرض نهضه خود با ده استقبال نهضه عذر خواهی بسیار کرده انتخاب را
برگردانیده و یکی از نگارندگان صادق حکایت نمود که بخدمت سعید و بخشاه ش از خلفای
آن وقت زمان مشرف شده ام من جمله حمد علی شاه و مجمع علی شاه و وحید علی شاه و اسمعیل
شاه و سید عبد المجید سعید سعید شاه قدس الله اسرارهم بعضه هر یکی ایام وقت نهضه

که هر یکی ابدال وقت بعد و هر یکی در تربیت طالبان بدیع فیا نمودند و چون عیسی در زنده
نمودن مرده دلالت می فرهه نه در وصف انتخاب اینقدر کافی که کمترخادم در
کاهش معصوم سعید شاه شهیدست که بقفرا، اهل ایران مایه امید و کوچک ترمعتقدش
بندگان خاص آله چون نور علی شاه و حسینعلی شاه و مجذوب علی شاه مشتاق کریم و وصف
او بچه تنه مثنوی مهشاد من کاغذ تنه یکدهن خواهم چو بهای ملک تا بگویم
وصف آن رشک ملک وصف او حیف است باز نادانیان گویم اندر مجمع اوحاضران
الهی بخش خاصان درگاهت ما را از حیلهای نفس دون خلاصی ده و بخلقه خاصان درگاهت
رهای ده و دل پر ظلمت ما را بنور هدایت منور گردان بحضرت بگذر خاطری ز ما ای الهی دیده
ما را بسوزان غیرت بدوز که بغیر محبت تو نگذرد و هوا های خلاف آنکه ما را با نار موده نورانی
گردانی از آثار خلاف در ما نماند الهی دست ما را از عروة الوثقای دین کوتاه منما و زبان
ما را بذکر خود گویا کن الهی قلب ما را از اکسیر فاذکرانی ذکر اکثیرا صفا ده و ما را در مقام مسکنت تا دم
بخش و ما را از خوان دیدار نوا ده و فرهه خوانده م در بعضی کتب نشانه از حق تعالی
بغیر ما را احمد را صلی الله علیه و آله دو چیز داده نه بجبرئیل داده و نه میکائیل را یکی این آیت و فرهه اذکرونی
اذکرکم چون مرا یاد کنید من شما را یاد کنم دوم ادعونی استجب لکم چون مرا بخوانید شما را
اجابت کنم و در توراته فرهه ای صدیقان شما نعم کنید در دنیا بذکر فرهه ذکر من در دنیا یعنی آیت

(و این بیت را در کلیات آیات آن نسخه کرامات نامند)

و در آخرت خبری جمیل کله هر که با برادر خویش دوستی ظاهر کند زبان و دل دشمنی دارد خدای تعالی کند دکور و کرش گرداند کله و قیل به هر آنچه میکرد و ندارد به اکنون بداند آنچه نمی کنند یا میکنند کله سه چیز موجب آنست که بنا سید عالمی که علم او میزان عمل او باشد به دعا یکه اخلاص او با عمل موافق بود و برآورد یا عیب کله قوت در گذشتن بود از اندوه کله هر خصلت است دل را فاسد کند بسیار خوردن و بسیار خوابیدن کله زندگانی نیست مگر با مردانی که دل ایشان با بیت بقوی و ایشان را نیک طلبد بذکر مولا کله دوستی هیچ کس به بغیر تو متغیر نگردد کله با دل قدم هر چه جوئی یابی یعنی اگر هیچ نیابی ایشان کله هیچ نشود در این راه قدم نهاد تا که تا دنیا و عقبی تو ماند است قدم در این راه نداری کله علامت محب خدای آنست که متابع حبیب خدا بود در اخلاق و افعال و اوامر و سنن کله چون ارواح انبیا را بیان معرفت اند خشند روح پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بیش از همه ارواح در آید تا بروضه وصال رسید کله هر چیز را عقوبتی است و عقوبت محبت آنست که از ذکر حق غافل آید کله معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید بود این عامه مؤمنان راست کله دیم معرفت محبت و بیان است این حکما و علما و بلغا راست سیم معرفت صفات و حدانیت است این اهل ولایت راست کله آن جماعتی اند شاد حقیقت بدلهای خویش تا حق تعالی بر ایشان ظاهر میکرد و آنچه بر ایشان ظاهر

نکرد اند کله حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار حقست بدانچه لطایف انوار بدان پیوندد یعنی هم بنور آفتاب آفتاب را توان دید کله عبودیت آنست که بنده او باشی در همه حال چنانچه او خداوندست در همه حال کله علامت آنکه مرد بمقام عبودیت رسید آنست که مخالف هوا باشد و تارک هوا و شهوات شود کله توبه عوام از کل بهست توبه خاص از غفلت و توبه بر دو قسم است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که بنده توبه کند از خوف عقوبت حق تعالی و توبه استجابت آنست که توبه کند از شرم خدا تعالی و بر هر عضوی توبه بهست توبه دل صدق نیت است بر ترک حرام و توبه چشم نادیدن حرام و توبه گوش ناشنیدن مزخرف و باطل و توبه دست ترک کردن ناهای و توبه پای نارفتن بناهای و توبه شکم در بهن و ناخوردن شبهات و حرام و توبه فرج در بهن از فواحش کله صدق ~~ثمر خدا تعالی است هر کرا این ثمر دهد خیری کند~~ ~~نکرد الا اندک~~ کله مفتاح عبادت فکرت است و نشان رسیدن بآن مفتاح مخالفت نفس و هوات و مخالفت نفس در ترک خواهشها و آرزوهاست هر که مداومت کند بر فکرت بدل عالم غیب بیند بروح کله خائف آن است که او را از همه عیبها ایمن کنند کله فرهاد مرد آلوفت مستحق اسم فقر گردد که ازو هیچ نماند لهشد چگونه فرهاد که بیت مار بر دی کند از و فرشته دست چپ هیچ بردی تو لید

کلمه عارف را آئینه است که چون در آن نگرد مولای او را پیدا شود کلمه اگر کسی ست سال در شیوه نفاق قدم زند و در آن ست سال یکقدم برای نفع برادری بردارد و فاضل تر از آنکه شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن کسجات نفس خود خواهد کلمه باطن جای نظر حق است و ظاهر جای نظر خلق جای نظر حق تناسب پاکی نیز از جای نظر خلق کلمه زندگی محبت بدلست و زندگی مشتاق بانگ و زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و زندگی صاحب همت با نقطاع از نفس و این زندگی موحش و غرقه شدن بحق و مضمون قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین انه الحق هر دو را دیده بینات اسرار وحدت در آشکار و نهان نشان آفتاب در آسمان بیست و طلب دلیل بر آن از ظهور مدلول نه از بیانات و حجج حقیقی و مضمون کلام قدیم هو فی شان هر دم جلوه تا تا و شئونات بی اندازه جلوه کرامت عاشق هر دم بجلوه دیگر بیند و زیور علیحده بیاراید نمایدگاهی او را بصفات جمالیه و گاهی جلالیه بنماید و گاهی بهیئت برومندی و گاهی بپیرانه و نورانه و گاهی بصغیرانه و سرمایه و گاهی بصغیر بیاراید و او را خواند و هر یک را نهایت لذت دیگر باید و الا در حقیقت همان معشوق است که در هر جا باسمی نمی گردد و هر دم بجلوه خود را نهد الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله الصمد الفرد الحمید علی الحمید معصوم علیشاه در آن برزگوار از اشراف روزگار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایقی گوی سبقت از عرفای زمان می ربود مولد شریفش حیدرآباد دکن است آنجناب

از خاندان عزت و از دودمان دولت و از ابنای اشراف زمن بود و در آن ملک و کمتر کسی در جلال ظاهر و اسباب دنیوی با آباء کرام و اجداد فخری الی آخر الزمان آن زبدهٔ انام برابری می نمود و جمله در بذل مال و ترفیه احوال فقرا و مساکین و ابناء سبیل چون کلیم ید بیضا می نمود و خود آنجناب هم چون آباء کرامش در بدایت حالت صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود در میان جوانان و خوانین زندگانی آنجناب را جذبهٔ حق الهام از جا در ربود از امورات دنیوی دست کشیده پای طلب بوادی حب و جوی نهاد و آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علی رضای دیار رسیده مرید گردید سالها در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت علمی و درجه و تجلیه و تصفیه اشتغال نمود و از نمد انفاس برکت اساس آنحضرت بمقام عظمی و درجهٔ قصوی از تفرید و توحید پیر خود جام بقا نوشیده خرقهٔ ارشاد پوشیده و صاحب اجازه گشته و بعد آن متقرب درگاه و آن پیر آگاه فرمود اکنون باید بکشور ایران رفته خلق را بهدایت نمائی و طریقهٔ رضویه علویه را بر طالبان آن دیار کما هو المقرر برسانی و هم آنجا براه سداد و طریق رشاد ارشاد کنی و از خواب غفلت بیدار و در مستی جهالت هشیار نمائی آنجناب نظر بر حسب الفرمان او اخر دولت کریمخان زند در سنه هزار و صد و نود و اند هجری بشیراز و دیار بارزوجه گرامه خود سیده بیشر از تشریف آورد و هم در آن دیار فیض جایش و نور ضیاء شاه قدس سره العزیز

شرح حال معصوم علیشاه و مسافرتها و حوادث زندگانی او

در موصل خبر داده

بعد از وفات آمده
در تهران آن وقت آمده
همان وقت ظاهر شد
آورده در تهران
وصیا بتهران رفته بود
آمده ۱۲۸۷ بعد از وفات
منصور نیز بعد از وفات
وصیا بتهران رفته بود
آمده ۱۲۸۷ بعد از وفات

وحوبترین حصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و دیدار اخوان هر سخنی را از ذکر خالیست لغوست و هر خاموشی را از ذکر خدا باشد لهوست و هر نظری از عبرت خالیست سهوست کلمه درویش آنست که بچیزکس طمع نکند وچون بتوآرند منع نکند وچون کرد آمد جمع نکند درویش آنست که بضرورت اکتفا کند و طالب نیاده باشد و رضای رزاق اندک او را از حرص پاک گرداند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و دیگران خود را از لغو سعادت خلاصی است از خلق با حق سبحانه و تعالی و شقاوت درماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن کلمه بدبخت کسی است که او را علم ندهند و عمل ندهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند غنیمت از خلق و حضور با حق بقدر مرتبه عشق و محبت است هر را عشق و محبت بیشتر غنیمت از خلق و حضور با حق بیشتر چون حق سبحانه و تعالی خواهد که نفسی را خلاص دهد او را در تخت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس اغنیا پوشاند تا ایشان را طلبند و ایشان را از جمله گدایان دنیا پندارند و حال حالیشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه بدولت صالح آمیزد از صحبت فاجر بگریز که دولت فاجر لطفات و نعمه و دلالت کند و دولت صالح لطفات جمعیه کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شد تو همچنین مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای فتوح لطف دل خوشدلی را بر روی تو بستند قدم ثباتی کلمه چشم تو را از حوادث دنیا چشمی همیش آماده باید و توبه کنی و حق تعالی بازگردی هر گاه که بیابد بپذیرد

در تخلف اخراجات چندین عنایت نمونه
وزه بابی عنایت عوام الناس
با عدم رواج و مبلغ پنج تومان
از اندیشه خرج روزانه نمونه
دنیا

و بنیاز راه جواب نگیرد و تعذیب عقبا گرفتار آید تا از دل محبت دنیا پاک کند زیرا محبت دنیا مولد کرده تخم دوزخ همین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند کلمه راحت دنیا چون روشنائی برق است ثبات ندارد و لذتش چون تاریکی ابر پایدار نباشد نقوایدش الغاش الغث باید گرفت و نه از نشاید آلایش اندوه باید کشید کلمه مثل ایشان در دنیا چون مسافریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند و بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد کلمه عجب از آنست که میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا می فروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کار میکنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل میمیرند کلمه درویش باید که کردار ان دنیا را سرانش کند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی را اخلاص دهد ایشان را از آنچه در آیند کلمه چون خواهی که همدم را بیند کس اول نفس خود را بیند کس اگر در قید تسلیم در آید بند دیگران کس و اگر نه از خدای شرم کن کلمه اگر تمام دنیا را القمه ساری و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف است دنیا پرستی حق صرف کنی کلمه مردم سه گروهند اولیا را طالبان بهترند از ظاهریان و حکما را ظاهر دانستن براست و جهال را ظاهریان بهتر از باطنیان خیر ما تعلم المرء نجابه کلمه الجهد و العجز بقصور بالله عن بعوده کماله اما بعد نکته مذکوره است بلکه بقره عقلا وقت را از این مجنون الکی در بیمارستان کنیز محبوس آنچه دارد بیش در سلسله ایمان

این کلمات آیات را از آثار بخارا بنیاد بخارا بعد از ارث در زیاده فرعیت نوشته شده از دفتر کلمات اورا از آنجا نوشته شده

کشیده چون آسمان در دور چون آفتاب در چرخ و چون بحر شیفته بلکه از بحر شیفته تر چون ابر
مسلسل بلکه از ابر مسلسل تر و هر وقت از دردکهنه آهی بر لبش با تعب و هر بامداد اشک از نمک
در چشم زبان شربتی را تب و هر زمان از درد ال تقدیر زخمی بر روم اگر در انشاء عبارت
عبرتا رود محققان انصاف دهند و معذور دارند بر دیوانه قلم رود در دوشش بر لب دجله
این بحبت تحریر می افتاد دیده از سطح دجله عذوبتی بقرض میگرفت نفس بعبارت می نشست
عذوبت از نفس بدو طرف میرفت بعضی در زبان می آبه عبارت میشد و بعضی بر دل
میرفت بعبارت میگشت دل آن را بسجاد اول عصاب می سپرد و دماغ این را بانوک
قلم میداد لاجرم هر رساله که باو بر لب دجله میکرد قلم بر سطح صحیفه پاش میمنید دیده بر زبان
مردمک با دجله میگفت یا نهر اله کو هر کداحته با اشک عشاق کوکب بسیاری یا فلک
لاله دجله میگفت بگو ه فرق فلک نیم جلچی لم از بحر ملکدارم صاحب امید بگفتی از جوشش کف
حضرت خواجه حباب دوار اول دایره لهم کم تدور بحکم نقطا دخط مستطیل شدم دیده میگفت
موصل بگو تا منیت و حضرت خواجه کعبه چنان قاعده چنان است کعبه بارد و هدایا بخانه که می
بارجرات بلکه موصل اتحالست و حرم حاجب بلکه تلاش آفتاب و آفتاب در آسمان برین کن
کن ده دارد اینجا نسبته چون است بلکه موهبت الهیست کس نگفته است در دور بهشت باج ستانند
اینجا چرا از آینده گان باج میگیرند دجله گفت نیک میگوئی اما اینجا دقیقه ایست حضرت خواجه

کنج فضا بیت و موصل کنج دفتر دجله ام از دردهای آن کنج صدایی بنگر باز دردها نام اگر باشک
باشد باری جای آن هست و باین همه از چون منی از دردهائی بجوا آن کنج خانه پر آمده است
مردمان از فرط قبول ندارند در پای بر پشت طنین می نهند و میگذرند و جواهر کنج پا استقبال میکنند
و در حال حماره و حمار له که میان دیده و دجله میرفت فرقان دجله و دجله بانگ حسرات بر
اوراق و جنات میرفت بخشید سینه آتش خانه سود انفس چیزها بیچه حرفت باطل
همه پراکنده کیا جمع باخواطر همه کسر با ضم دل ازین دخمه گردان مرده و جان ازان هفت چشمه
افسرده کوش از جلاجلب یام آوران صدف با نصیب و لعبت چشم از لعبت بازی داد
چیزی نه گان آسمان با اشرقا لب جمشید بران نطع شطرنج کره خاکش از نطاع بازی
این سیاه و سفید دورنگ ده صبح و شام است عاجز از ان سطح رنج نمی نصیب ش یعنی
رنج و زان سیاه نمی نصیب دل یعنی آه نا عنظم نطع خاک احیت و سیاه و سفید
و صبح و شام کدام آسمانیان را با دست آوز بیکانگان چیکار و مردان را با بازیچه
کودکان چه شمار چرخی ده بچرخ پیره زنان ماند چه زهره آن دارد ده زهره محوا نم آب کند صبح شام
ده دور لیلان سیاه و سفید را ماند که بارای انکه یاران موافق را مشرق سازند نگذاشت
برجای نیت مگر از بس میکریم بلا بستم ده دوش در مجلس سلطان از دست نخته جام گرفته ام دور
دولا ملک مقام داده اند دراخر نه جنتم فرهه له چه میکویم و چه میشنوی سلطان بحقیقت حدائق

و شحنه با لطاف دار الملک محمد تعلقی ۱۲ دار الملک بشرط کعبه خزانه بحق قرآن سلطان
که ملکوت السموات والارض نقش سکه اوست یفعل الله ما یشاء، و بحکم ما یرید بر سر نهاد
آستانه اوست و آن شحنه که لا اله الا الله از دهای برق اوست محمد رسول الله ۱۳ و له
صدا، کوس دولت آن دار الملک و فر دخله کان آمنا کلید دروازه اوست خزانه
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله طراز تشریف اوست نه آن سلطان که از قلت سپاه
ضعف پذیرد و از کثرت عوغا هزیمت گیرد نه آن شحنه که از دقی مثال غزال در آرامش نهند
نه آن دار الملک بصدمت زلزال رخنه پذیرد و نه آن خزانه که دست نقب زنان
بدو راه یابد بکر ناظم این نکته حسان العجم خاقان اسحاقی وقتی خدمت این سلطان دین
و حلقه این شحنه بر سید و حاضر آن دار الملک گشت و از این خزانه باکتفین و دامن چندان
جواهر بر کرفت که مشعشع شد با دنیای تسلیم وحدت بکف آورد و نوبت قناعت فرو
کوفت خیمه فراغت زد و از خرص و آز بندگان همش بر پای کرد و از علم و عقل خاصان
بدست راست و چپ بدشت بر بر خورسندی نشست تاج آزادی بر سر نهاده آوازه
در داد نظم بدان خدای که دور زمان پدید آورد ۱۳ دور دور سنت و زمان زمان من است
پس آنکه زاده ارادت و رهبر الملکوت ۱۳ آن عقل یکست ز رکشن اگر نه در طارم سپه
غرق و باغ نزول کرد و کفت الهای خاقانا حیاک الهای خاقانا ایدک الهای حسان
العجم اصبت فالزم نبایه رسیدی و دستگاهی ۱۳ یافتی از دولت مده و همچنین از مکارم اخلاق
الحوادث ۱۳ آن دنیات جمعتب میاش دل از جانب این عجوزه حلب فارغ
میدار و در سر به دامنش میای اگر نخجیری ۱۳ مجروح سینه بنا شی در سر به دامنش مباش
۱۳ عنان ز دست المراة الفاجرة بورث الملامة بدر خواجه کان مال و آمال مرد با سلطان
در چشم نقطه با یاد کیان از آز و آرزو مپوی تا شحنه نیازارد و بر باط نوآمدکان احتراز آن
رخت منه تا از دار الملک باز نفتی بیازارد و یا خاک نپری کنس تا از جواهر خزانه
محروم نمانی و آن جواهری ۱۳ از خزانه برکرفتی دانم ضایع نکرده باشی الله اکبر
کوهر قلاده ناهید و حمایل جوزا و لعل آفتاب و فیروزه آسمان همه را فراهم کرد و عقدی
بساز و بر کهن بنات خواطر به بندد ۱۳ در سر حدث شام شه مکارم بر سر برآمده ۱۳ آن
عروسان را بهای کنج کاویانا کابین دهد و قدر این خوش عذاران عذار اوشان را
بداند و حق این پرده نشینان ناز پرور را بشناسد الهای این اطلاق و عتاق
عوانس در محله خواطر ترتیب میکرفتند و در قلع قناعت مهنه زد و فروغ فراغت می
پذیرفتند البعض قد عنت فطال جراحها جهازی از جهان نفس ساخته شد و حلیتی
از خالت شرع بساخته آمد پس همان هاتف الهی در آمد و کفت ۱۳ این محسنات محصنات
حجاب بس استعجاب کنز زفاف بس از خالت این در تیر کان ۱۳ ری اوی و همه ی شتاب سلا

در حباب سواد پس اللذاف طواف داده آمده بر بکه ای مسجع نقاب نقاب ایشان
بست نتوانست و هم مسجع دیوبست تهتی رایشان نتوانست لب و اگر از کسی ترسم
دار تهتی می نشیند ندو یا عیسی کردار بهتا نمی کشیدند تا خر سید روی بر میامدند همچون
غنچه بکر رو با پوشیده و دست بدست سر فشند اما همچنان را حرز باد و نسیم عطر بنی
داد ند اما نور شان را مثل داد نیده و فرو خورده ۳ سجیه انکه در کلوش با نگ میکنند
یا در دان این چنین کسبار کنند ۳ چون از بدز دند فرو خورد ند تا کس در تنگ نیفتد
و صبه آن بکران را در بازار زنا نه طواف میهمانی قاعده چنان ۳ چون بکر بر از حجره
بدر بدر حجله داماد بر ند اول در کوچه و بازار بگردانند این بکران حامل صفت را دیدار
عراق و خراسان طواف بعد پس بحضرت شاه هم اتفاق زفاف افتاد این اتفاق
خادم را از تنگ نای سیر دان بر آورد ۳ روزی همان مالف آلتی در آمد و کفت اگر
سرفرازی بدست داری ۳ روی براه نه ۳ از بن بیخ راه بکنج جاه توان رسید کفتا این چنین بجوی
مجمع البحرین بطلب قران السعدین دیباب یعنی بکعبه شام برس پس از آن بر کعبه غرب
بکذر اول در بادیه خدمت کلام الله نه دلیقات کاه کرام احرام کرد و در عرفات اکرام
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک با صدای بکرد در مزدلفه فریاد لبیک اللهم لبیک
بزن تسبیر کعبه رم یعنی الکعبه رم بان خضوع برکت ای بجمره فضایل جمله افاضت و با تشریق
التکبیر ۳

استجابت لا ضفا بیندازد به مسناه همتی قربان کن بلکه دولت راه جوی رود کعبه
جلال ۳ حضرت تست ۳ برو و حلقه بکر همان نکوی که آن ترک کفت ای خانه خراب کز خون تو
ندیده ام و تو چون من هم ندیده باری این دعوی تر اسلم است اکر آن ترک صد فرزند
بجیب داشت تو صد هزار فرزند بجیب دردی انکه هریک را حلقه در کوش نام غلامی
بر اکنی و بهای هزار دینار بزن موهبی را کاسی خانه نام کن ۳ هر کز خریداری نخواهی
یافت نزد کرز رضا صاحب اجلال اخص اعز اکمل اشرف عالم عادل جلال الدوله والدین
نظام الاسلام والمسلمین مشیر الملوک والسلاطین ملک الوزراء الراشدین
صدر العرب والعجم صاحب القران ذی الاحترام خلد الله ملکه حافظ و مربی بیت الله و مرابی حرم
رسول الله ذو المراتب والمناصب عظم الله شانه و اعلی مکانه ۳ خلیفه آن سلطان
۳ کهتی و نایب آن شحنه و معمار آن دار الملک و امین آن خزانه و اکر معدنی کوید ۳ نام
دنیا چرا پیری نه از او کرده تست و نه تو میکوئی شعر ۳ در کیه هر ۳ روز فروشند چون کیه
طلسم اب در کلوشند کریم آدی رات میکوئی اما فرزند میفروشم و دختر نشوی میدهم
اکر آن را بها فرماید هزار دینار خواهم و اکر این را کابین دهد هزار دینار جمع دارم و چراغ
افروزیش ۳ هم صاحب ۳ داند ۳ انصاف کفتنم مقارب ۳ بکند اولا و آخرا دعوتهم ان
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد المصطفی و آله الطاهرین انواصل

نورعلیشاه چه آن مرکز دایرهٔ قضا و قدر و فنا آن نکته راز میدان ثبات و بقا آن منبع ابتهاج و سرور و آن مظهر تام نور علی نور آن کوکب درّی سپهر اخلاق الهی و آن تابندهٔ اختر اقلیم اوصاف نامتناهی آن شهباز اوج هستی و آن نهنگ بحر ایستی آن مقرب درگاه آله نورعلیشاه قدس سره العزیز نام نامیش واسم گرامی انتخاب محمد علی لقب و چون بدایرهٔ طریقت قدم گذاشت مرشدش نورعلی ملقب فرمود نه و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با انتخاب برابری نمیتوانست نمود اصل انتخاب از ژنون عرب بود و جدّ اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار آنحضرت باصفهان متولد شده و تربیت یافته و چون جد بزرگوارش از جملهٔ علما و فضلا بود لاجرم بموجب وارث بودن بمجتهدات علوم مشغول گشته و در فنون عربیه و ادبیه تمام و اقران گذشته و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نگشود و معارف صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشته و لوای طلب باوج همت افراشته آخر الامر بخدمت والد اصل بالله السید الشهید معصوم علیشاه دکنی رحمة الله علیه رسیده و در شده و تربیت یافته و کامل و مکمل گشته و کیفیت رسیدن بخدمت انتخاب به کیفیتی است که جناب شاه مرحوم در رسالهٔ اصول و فروع بیان فرموده و آن کیفیت اینست که میفرماید

رسالهٔ اصول و فروع نورعلیشاه.

عجز و نیاز بکوچه یکدشتم و بآب دیده خاک راه می سرشتم ژنده پوشی را دیدم جامه عربانی در بر و کلاه پریشانی بر سر از ناصیه اش نور سیادت تابان و از جبهه اش نجم سعادت نمایان ریشه تدبیر در کف تقدیر پرورده سر تسلیم در جیب رضا فرو برده جمعی از اطفال پریشان حال بر گرد وی جمع نه از خاک پروا نه از آب اکراه و نه شمع از هر طرف سنگ بتارک میباریدی و او خنده زنان و زده جهالت از روی نادانان میپاشید و در خنده فروزنده اختر برج دانایان و در گوهر درج گویایان لب بگلبرگ چون غنچه بر هم بسته و کفه میزان بیان بیت مترنم بهم شکسته سرم از سنگ طفلان لاله زار است جنون کار کهن ایام بهار است چون اینحال را مشاهده کردم یکباره آزرده شده در دم خواستم تجدد تشرف بر سم و کیفیت حال را رسم جرئت ناکرده با قدم حیرت بسوی خانه رفتم و بخیر بسر بردم و بیقراری در آن شب تا صبح صادق طالع و شعشعه مهر جهانتاب ساطع کرهت بر میان بسته از خانه برآمدم و در جستجوی او در آمدم کوچه بکوچه دویدم و خانه بخانه پرسیدم اثری از او در شهر نیافتم سیاحت صحرا گشتم ناگاه در گوشه بیشه زاری رسیدم بگوشم زاری گدای دیوانه ترش رو ای سرمست هشیار دل آشفته و شوریده سر و ژولیده مو بگوشه مطلب چیست و در چه کاری زمین ادب بوسیده پیش رفتم و بهر دو دست دامن پاکش گرفتم و عرض کردم از مطلب منم تو آگاهی از حال تو خود هم آگاهی لعدی گوهر بار کشیده با لطف پیشم فرمود تا از علایق و عوایق بریده و در سلک مجردان

در بنائی و صاحبدل نوئی ایخیال را قائل نشوی عرض کردم چگونه صاحبدل توانم شد
فرمود سیاحت کن در عالم خود باز کشتم از آنعالم بچزم توانکاهی باشش رهبرم
امید رویش توفیق رفیق عزم کردیم و ناوک عزم بهدف اجابت رسید و ستم کرفته
جامهٔ جوبه از برم کندند و بکلام مرتبه در آب توبه ام در افکندند بعد اسمی تعلیم و لوحی تسلیم و کیفیت
دست چپ راهی نمودند راست فرمود در اینراه شهرهاست بدرهر شهری در رسیدی این
اسم را خوانده داخل شو و در آنجا عجایب بسیار و غرایب بیشمار رخ خواهد نمود بر این لوح
نظر کن و از آن شهر کذر چون همه شهرها را دیدی و بدر دروازهٔ دل رسیدی در آنجا بیرایت
روشن ضمیر هر سراغی از خواهی از او بکیر سنکفرش اقامه پای سیارکش را بوسه دادم برخواسته
رو براه نهادم ابتدا بشهری رسیدم دربسته و دیوار نانشسته هر چند خواستم بتوسل او را
بدام توانستم بهر صورتا شیشه بغیر آدمی کشتم در باز کن داخل شوم کفت این در باز نشود
و کسی از این شهر پرون نمی رود مکر بقوت اسم اعظم و لوح مکرم اسم را خوانده و لوح را
نظر کرده داخل شهر شدم خلق بسیار دیدم بآثار انسان و بکردار حیوان همه سرکرم قیل و قال
بیخبر از وجود و حال تصدیقشان از تصور مبرا تحقیقشان از حقیقت معرا کردی پیوده
پرور زیاده کوی از بخر حق بیخبر مشان رسیده بوی شعر معصا و مردار، دو مهم تصدیقشان
اهل دل کشته بمهم همه مردار خوار و کرک طبیعت ندیده راه و رسم آدمیت از ایشان

خواستم پرسم سئوالی دمی انجا بنادندم مجالی چون مقال سخن نیافتم قدمی پیشتر شتافتم
کردهی دیدم همه کرد و کور بالکهان زده و یک دو از یقین دور شعر نه زجوهر آکه و نی از عرض
فی الاثرات ثقاهم بالعرض کاه کاهی باعصا پائی نهند در یقین باطن و دستی سپند
حق پرستی شان همه وهم و خیال خویشین را فرض کرده اهل حال نجز شان از عروج و از
نزول از فضول اجله در رده و قبول خواستم دارم بالشان صحبتی خود نهادندم زمام فرصتی
چون فرصت صحبت ندیدم پیشتر دویدم جمعی را دیدم از باده هستی مست و مدهوش با اهل عشق و فجور
هم آغوش بهمه عصمت را از میان برداشته و رایت شهوت برهر کرانه برافراشته همه در
بستر هوا و هوس خفته زن یکدکر را مالک در آغوش کرفته و حرآن مکار و لیران عذار در آنجا بسیار
شعر نه زآغاز یاد و نه زانجامشان سراسر زغفلت سراانجامشان بیاورده فکر خدا در ضمیر
بفسق و فجور اند بر نا و پیر خرف راهمرده بکجای کهر بدنیای لهو و لعب غوطه ور شباهتی
زمان علامتی با طوار و کردارشان آیتی کریزان زآن قوم کشتم روان چو عیسی که بکریخت
زاحمقان چون زآن طایفه کریختم بقومی دیکر در آویختم بعضی با طوار موش و برخی بکردار
خرکوش یک بصورت مار و دیکری بصورت کژدم آن زندان این زندان میکند این زدم شعر
جمله آنقوم از صغیر و کبیر بدیکی کرک و آن یکی خنزیر آن یکی چون ملیک در اطوار و آن دکر چون
نهنک در کفتار کلب و بوزینه و شغال همه زشت افعال و بدکمال همه همه روز بکجا کلاه

حمله آور برای مردوری خواستم روان هلاک کنند سینه از خنک کینه چاک کنند
خویش کشیده کمان تدبیری حسبم از خنک جمله چون شیری باز قوم دگر هویدا شد
هر طرف دود دیو پیدا شد آن یکی سر کشیده تا افلاک وآن دگر میکشد دمی بر خاک
هر یکی را بدان هزاران سر هر سری را هزار شاخ اندر دهن جمله خانه آتش برگشوده دهان
پرخواهش زآن میان نعره یکی درداد کز نهادم آسمان افتاد خواستم تا روان
پرهیزم خود بنداده آنکه بگریزم بودم اندر تحیر و تدبیر کآمد از ها ناگهم بگوش صفیر
زهره تحیر تیز بهر یکی تحیر تفکر چیست کفتم نام این شهر چیست و شهریار کیست گفت
شهر طبیعت و شهریار هوست و هم چنین آن رات شهرهای بسیار و سپاه بیشمار
اگر اسم اعظم و لوح بکرم داری از خنک دی گذر تو تا که باری اسم اعظم خوانده و لوح نظر
کرده از جمیع جهلهای شهر گذشتم بادیه بیابان و ناحیه نا ناحیه در نوشتم تا شهر فضلیت رسیدم
وعقل با حکمت را دیدم که در آنجا حاکم است با دو هم دل بسته بطریقه العینی نشسته و دو هزار هزار
شهر طی کردم تا بدروازه شهر لب دلی رسیدم تا که دیدم از دور و نزدیک آن بحثی از نور و بهارش
چون ماه دو هفته بهار پایه او را کرده سبعد و شصت دلکش بر دورش حلقه بسته و بر روشن ضمیر
بران بحث نشسته چه پیر آئینه وجه آلهی کرده جنبش از نه تا های نخجگاه حق نور
جمالش حیات خضر بخشیده زلالش فروزان از رخش نور سیادت عیان از چهره اش

نجم سعادت الف قدی جریده از علائی چو پری جسته از بند عوائق بیانش بر نکاف
اندر معانا نبانش کاشف سر نهانا لبش روحانیان را کشته ساقه رخش کروبیان
را جام باقه نهاده سر ز زانوی تفکر با سمای آلهی در تذکر فکنده زلف بوی مشکبوی
خود مرا نجف راهی شدم نزدیک بر خاک او فتادم سری بر پایه بخشش نهادم انداد و بخواستم
کریم سراغی لب لب داد در استم لایغی ملعب نهاده کردم از ادب نوشش چه نوشیدم
فتادم مست و مدهوش در آن بیهوشی روزنه دل واشد و نه نخجگاه دریا هویدا در هر نخجگاه در هر فلکی
سیار و چندی با سعادت بار بهم چون زان در گذشتم و افلاک عالم دل را یک یک در
نوشتم چهار واقعه رخ نمود در هر واقعه عوالم بود اگر شرح آن خواهم نمود عمری باید و کسی
تاب شنیدن نیارد و بشنود نه چند در اکنار برآید چون از آن واقعات رستم بچهار حال
برستم در حال اول بمبدأ و معاد نظر را دیدم و بحقیقت هر جزء از آن بکل رسیدم در حال
دوم عالم را دیدم آدم مجسم و نظر را جان آدم در حال سیم دیدم جانها نشستم با جسم و سمای
با اسم در حال چهارم حالی است وجدانا تا نخ عیانی و جدان نشوی یک دانه در تقریر
آید و نه در تحریر شعر نا طقه جمله نمک راند قلم انچا رسید سر بشکست اندیشه و قتی بهوش
آمدم دیدم کنار افتاده و سر بپایه آن بحث نهاده پیر روشن ضمیر فرمود بر عالم دل راه
سیر تمام کردی بیا تا کنون بیا تا کلی بیان و از این پس بیاد داشت جزء بجزء عرض کردم آری

و نور را چه نام است و این جام که بر فرق همچو ما از چه مدام فرق همنم آن آئینه الفنام بهر الفنی
فیض خاص عام است و مدام حقیقتم مدام بجام از آن تاریخ تا حال هر چند بخواهم پیام دهی
را بخلق برسانم و از زشراب حقیقت بکاشان کلهانم سکر دنیا چنانکه ست کرده و زنام
اختیار از دست برده هنوز سخن از لب فرو نیاده و لکنه از رسیده رد میکنند
و جرعه از آن نچشیده و بوشیشه ام سنگ ملامت میزنند کاهی خانه ام را تاراج میکنند و کاهی
از دیارم اخراج الحق اکثرت بر عارفان ایران و سالکان ممالک طریق ایقان
حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا بعد از انکه رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور رخت بربسته
بعد ایشان را آگاه ساخت و جمعی را از راه معرفت دور و از علم طریقت مهجور نهفته
براه انداخت چه که از اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اوائل حکومت
کریم خان زند رسوم طریقت از ایران برافتاده و لسبب الغار و اذیت و آزار آن
شاه غافل صاحبان سلاسل شعب و طریقت از آن کشور رفته و بعضی دیگر در کوه
غربت و انزوا منزل کرفته بموجب نظم تا دل مرد خدا نا مدد ارد هیچ قومی را خدا
نکند رد دولت صفویه بانجام رسید و نوبت ملک با فاغنه رسید رضمیر منیر معرفت
پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست صاحب دولتی را افغان باشد الگاه
ترک بمعرفت قصد و بعد بجماعت از رسد طریق عرفان چون بری خواهد بود شاید

معرفت روی نخواهد نهاد شعر چونکه نامحرم در آید از در م لاجرم پنهان شوند اهل
حرم قرب شصت سال ولایت ایران از معارف عرفان و لطائف ایقان
خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم کسی اهل طریق ندیده مگر چند
کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نور بخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه
در زوایای کمنامی بهفته نوا گر جای دیگر هم بهفته خود را در السنه و افواه مذکور نمی نهفته اسم
طریقه در ایران چون سیمرغ و کمیا شده بهفته تا انکه مجدد السلسله العلیه و مروج الطریقه
العلویه الرضویه القدسیه فی سبیل الله السید عبد المجید معصوم علیشاه قدس سره الاکرم
الشیخ الکامل شاه علی رضای دکنی قدس الله سره از اقلیم دکن و از مدینه حیدرآباد در اواخر
دولت کریم خان زند با ایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نور علیشاه قدس
سرهما چنانچه مذکور کردید در دار العلم شیراز تلقین و ارشاد کرده و تربیت نهفته بکمال
رسانیده آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرهنه نور علیشاه را خلیفه السلطان کردانیده
در مدت شصت سال بکوش اهل ایران اسم طریقت نخورده و نام فقر کسی نبرده
شنیده بودند و اهل طریق دیده بودند و جمعی طالب کردیده بودند و بفیض کامل رسیده بودند کردی با فرزند
آمده بودند و کروهی از ایشان از زند اکثر نسیب جاه و ولایت و دشمن شهرها آشنا شده بودند و طایفه
دیگر حقیقت ایشان را دانسته اما عمدا بنهان نموده بودند و نزد دیگران ذکر نکرده بودند علیشاه

و لجاج دراز بدند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند شمردند لذا ک و با ازرا خویش هم کردند و جمعی
دیگر چون صفات انبیاء و اخلاق اولیاء و افعال اولیا را در ایشان ندیدند
و خویشتن را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری یافتند
بر رسیدند که اگر مدح و طریقه ایشان نداریم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر اقرار کنیم
ایشان کنیم زبان و انگار ریخته گشوده ایم تقرب آنکه خود را باوصاف ایشان متصف
سازند و نه قدرت آنکه خویش را به جمعیت ایشان اندازند الناس لا الاعار گشته بنیاد طعن
و عناد نهادند و زبان طعن و لعن بر ایشان گشادند اکنون اگر خردمندی تیز هوش در تمامت
کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید
و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف نگرد و از طریق صدق و راستی بنگرد و بر بوای
نفس خویش گام نزند و در هیچ فرقه از فرق این دیار و اهل ورع و زهد و طاعت
و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواند و بدو در هیچ طایفه از طوایف آن کشور مالک
راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید
مگر انکه اطلاق کنند و در پیش عوام بر آن اسم صوفی و عارف و متشرع نمایند اورا با لجاج و
زندقه و در پیش سلاطین و حکام و امرا، مدعی سلطنت و ریاست چنانچه بخت با خواجه جهان
بندوانده و از توقع کمال از شهید سعید مرحوم معاشر نهضه و بوی نرسیده و چند نفر ملک خود را

خود یار کرده بزبان تذویر و حیله بوکیل الدوله کریم خان زند عرض نهضه که این سید ادعای
سلطنت دارد و خود را مستحق ملک داری میداند و از جمع کثیر سعت کرده که بهانه سلطنت
تیمور را بهم زند و ریشه دولت را از بیخ بر کند دیگران که با او بهم نه با همه طلب شهادت نهضه
دوش ما ایران را مخوف نهضه ایشان سید شهید و نور علیشاه را اخراج از بلده شیراز
نهضه و بهیچ وجه که نه رنسیدند از مردم انسان صورت و حیوان سیرت انواع اقسام
زجرها نکشیدند تا بدار السلطنه اصفهان رسیدند و بهدایت عباد و اقامه مشغول شدند
و چندی از این مقدمه نگذشته بود که کریم خان از نهال زندگانی ثمری نچیده بدار الملک جنان
خرامید بعد دولت بعلیمراد خان زند منتقل گردید کریم خان ملحق شد و آن هم تحفه عمل
ناشایست را از ذی سزا داد آن بزرگواران در کره عالم از برای هدایت بنی آدم میکوشیدند
بعضی اوقات در کرمان و یزد و اصفهان و پاتا در خراسان بهمه نزد علمای زمان و حکام
دوران سپار جور ها کشیدند و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از زرنگ
و تاجیک و عرب ظلم فراوان دیدند بالاخره در خدمت جناب سید شهید علیه السلام
عرش درجات مشرف گشته در نجف اشرف ساکن گردیدند و بعد از مدتی بکربلای معلی
آمده مجاور گشتند و جمعی از فضلا و علما حلقه اخلاص ایشان را بگوش نهضه و فرقه دیگر باز از
روی حسد و عناد و بسبب حب ریاست ایشان را بغض و جهالت بهمه خون مدت

نظر را در دریای بی‌نهای ملکوت غوطه‌ور ساز و دیده بصیرت بعقد لآلی شناسای ذات درصدف وصفا پرداز و حقیقتاً سیاح ملکوت گردانده حقیقتاً خود را با قدم توحش بر منزل تحقیق که مقام اهل حالست رسانده و لحظه با نظر تأمل و تعقل در نفس خود غور نماید که کیست و سبب آمدنش از دار الملک عدم بشهر بند وجود از بهر این عبارت از اثبات حبیب و عهد روز ازل را بخاطر آورده و دقیقه پیاده نباشد و جز تخم سعادت بدستیاری عبادت بمزرعهٔ دل نپاشد ❁ حسن علت غائی ایجاد ذات و عشق سبب حسن را ایجاد و بر هر عاقل ظاهرست که حسن غیر عشق نیست اگرچه در عبارت دوتا لکن معنی یکی است

❁ عشق نمایندهٔ حسن است و حسن پدید کنندهٔ عشق این آئین است آن آئینه باید باشد تا بر آئینه بتابد

❁ تا نهشت ره فاضیت در عرصه گاه محبت علم نیفراشت شاهد کنت کنزاً مخفیاً در بارگاه کن فیکون قدم نگذاشت آنهر این دو تا خاک را بار لامشی که افلاک از صدای او نالهٔ اشتیاق آواز بر پشت نهادی و در بیابانی هزاران غول هیاکل دیو سفاک در مرحله‌های فراق قشاق دارند روی دادی یاری کن که تا چون شهاب سابح ازین سیاه‌گذار آرام و مددکاری کن تا چون نجم لامع ازاین ظلمت پیکر نه قدم برکنار گذارم الهی این چه داغ است که سوختی مرا و این چه باغ است که افروختی شنیدم اولست چه بود است گوشش همه زبان است و چه حیرت است در دلش همه دیدان الهی روانش ان جان ما را از آتش حیرت توخش در خلد دل

خان از فارس فرار کرده بود و در اصفهان بود و در اصفهان بود و در اصفهان بود

متعادی از مجاورت ایشان نگذشت دیگرباره بعزم زیارت علی ابن موسی الرضاء علیه افضل التحیه و الثنا از عتبات عرش درجات بار سفر بسته و جناب سید شهید ایشان را از ذهاب از این انصراف ندادند و چنانچه ذکر رفت جناب سید را در کرمانشاهان بدرجهٔ شهادت رسانیدند و جناب شاه مدتها در ذهاب بمشهد شریف توقف و در سنه هزار و دویست و دوازده جناب شاه مطاب راه جناب حسینعلی شاه را با جمعی از اتباع بسلسلهٔ علیه ❁ از آنجمله محذوب علیشاه روحی له الفداء و جناب کوثر علیشاه را بعهد خواسته در حضور آنها حسینعلی شاه را خلیفهٔ السلطنه نموده از این انصراف فرمود نزد ذهاب کوچ نهضت بطرف کردستان حرکت نهضت در خانهٔ شیخ عبد الرسول رفاعی کوله جاف منزل کردند و با طراف هم هرچه از بزرگان سلسلهٔ علیه رضویه بود حکم نوشتند ❁ ما زمام اختیار این سلسلهٔ علیه را بید کفایت حسینعلی شاه گذاشتیم و عزم بلدهٔ موهبت فرمودیم ❁ در اینجا موهبت مطلب و مطلوب خواهیم شد و از اینجا حرکت بجانب موهبت فرمودیم ❁ در همین سال ❁ لفظ غرب در وقت وفات جناب فاضل صدانا آخوند ملا محمد رحمت علیشاه کرمانی کهنسال و جناب درویش محمد بروجردی حافظه نمود و بفرمایش وصیت آن بزرگوار در همان دیار در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس ۴۳ پا بطه نمود رحمة الله علیه

وعظ نکته و آنچه کلهٔ از دقایق خیالات آن بحر القان است ❁ بر هر مکلفی واجبست ❁ اسباب

چندی در اینجا تشریف داشتند بعد با جعفرخان زند تراجعه باصفهان نموده و با قرنظر خان را بسیاست رسانیده و جناب شاه از دار العبادة میرزد بجعفرخان نوشته که فرمان

شمع محبت افروخت بخار زلال محبت گرفتار کهای و بکلمه از محبت و چار مرزار کانه زهر ایم

نهادی که این قدح نوشت است نوشش و با ناخن جانستانه ام را خراشیدی که این شرط

پیدا و کنی بدل که دادت دادم ۴ در دولت غم دهی که غم شادی تست ۴ نیاز عاشق جان بازیست

و ناز معشوق پا بازی ایجا همه بازیست آنجا همه نازی بیا بازاچه بازی ۴ عقبه ای راجان

باحض و شورت و مشهر را آسان جدی کن خود را با مقام رسان ۴ الهی این چه حسن است

از پرتو او شمع محبت افروختی و پروانه جان جهان را دور زبانه او بال و پر سوختی این چه صورت است

هر که از نفحه آن شیفته بکوشش آمد و مهجوران نخورا شرده وصال بکوش ۴ محبت را دام

نقد جان در بوته محنت بگداز است و کوشش و دل بهای وصال محبوب باز نظر نکند جز

بجلوه جمال و خبر نشنود جز بشرده وصال ۴ عالم را آئینه ایست خدا را زنگ و غبار که از

نیک و بدی در آن نمایان است و صورتهاست در باطن تو نهان چشمی و پا بصیرت نظر

باز کن تا آن نکند و دلی که بی ربط است آکوزه تنگ و گمان نشد این رده تو را در چشم

موجب دلشکستگی و خشم و این شجر بنداری که تو در دل کاری همه ذلت است و خاری رده بردار

تا از عیب بری بنداری بگذار تا از رب بصیر چنین کهای عارف یقین کردی ۴ الهی دیده

ما را از عیب معصیت اکنز و سینه ما را از رب معرفت عنایت فرما هر چه در نظر آید مطلع انوار تو

۳۷۸

ودلی کرامت فرما که آنچه بنجا طر رسد مخزن اسرار کرده و باری نظر غفاری رکنه کاری ما

بکشای و به صیقل مرحمت زنگ معصیت از آئینه ضمیر مان بزدای که هر نیک و بدی که پیش

از خود بینم و هر رنج و راحتی که پیش آید بر خود گزینم ۴ تشنه کام باد به عشق را تا کوزه

هستی لبالب مستی نشکند زلال جاوید از چشمه امید نوشد و از هر رنگ و بو بیگانه نشود

خلعت پرهیز پوشد ۴ فرع نمودی است فانی و اصل وجودیست باقی کرطالب وصل

باصل کوش و از فرع دیده بپوش حقیقت زنگ را از دل پریشان کن تا از در پرهیز

در آئی ۴ ضمیر روشن دلان آئینه مصفات و صورت نیک و بد در آن پیدا است ۴

۴ زبان لسبن نضرورت بگریست پرگوهر و سخن کفتش به مصلحت مهریست دندان پرور

این هر دو جوهریک کانند و کوهر یک عمان کاه آب انگیز دو کاه آتش کاه تسلی نماید

و کاه شوتش ۴ هر کسی قدر زمان دان باحشیار نیز دو شبانه هستی را بسبک فنا نشکند

در مصطب توحید جام بقا نکیرد ۴ آنکه سر چشمه غفلت خواب است ما را الهامی ده که راه آرزو

از راه لات بکرداند و کمیت القان را بعرصه اطمینان از کمند شک و کمان نهان

و دل ما را دل آرامی ده که دست تصرف این کهنه زال پرکر و فسون را کوتاه سازد

و بنیاد عفت را به شد باد شهوت تبه ان زود تا بدستیاری عفت دام عصمت

بگریم و در بیابان هلاکت بضلالت نمیریم ۴ کنج قناعت و جوع سلامت بهتر از خوان

کرامت و پیم طالمت و هلاکت ست آن کیمیا ست پزوال و آن رنجی ست لایزال الهی ما را
در کوشهٔ غزلت کوشه ده و راز خوان قناعت توشه شکیبی عنایت نما که بقرب عشوه
و بیا زراه رنج شناسیم و خصلتی کرامت فرما که در منزل حرص و حسد در نشیب غفلت نخواهیم
هم درد تو دهی هم درمان تو فرستی هم جان تو بخشی و هم توستانا الهی بکجا پناهد
از خزانهٔ معرفتمان القاعی ده و از ترانهٔ عدالت پیغامی تا از استماع آن مدهوش نشویم
و از هر نادرانا خاموش شیشهٔ تنگ گمان را شکسته بادهٔ ایقان بنوشیم و سیاهی
نامهٔ اعمال را شسته جامهٔ زر سفیدی بنور افضال بپوشیم الهی هر ده از ترانهٔ عدالت بچشان
تا مدهوش خم خانهٔ حقیقت جرعهٔ نوش کرده از در الوهیت تنگ بمصطبهٔ یقین در آید
و خیالات باطله را همه از دل فراموش کرده آنگه در مزرعهٔ دل تخم محبت نپاشند و دل
حاسدان را بهتشهٔ عداوت نخراشند زیرا که آنچه کارد همان بردارد و بد نکند مرا
خبر دارد الهی از منزل شرور گمان بقصر نهانا در منزل توحید مقامی ساز کن و از درد
جهالت بمداوای عدالت درآورده در سایهٔ از نور حضور بر دل ما نازکن تا از زغبازی نفس
و اضال حسته دست از ملاهی و مناهی بر داریم و ریشهٔ عداوت و شقاوت را کنده و
مزرعهٔ اعمال تخم محبت کاریم آزادی ده که گرفتار نگردیم صیادی ده که
شکار نشویم خدا عادل است و ظالم نیست زیرا که از افراط و تفریط بریست و ظلم ما در افراط

و یا در تفریط و او از همه منزه ست اگرچه بر همه هست محیط کله بعد از اهمال در دامنش
فروغ بکوشش و صهبای سعادت در میسای عبادت بنوشش تا فردای محشر از بادهٔ
کوثر با نصیب نمانا منقلانه بیارگاه قبول رسانا کله جهدی کن تا رکنی از ایمان بدست
آوری و بارگان خانهٔ کفر نشکنی و در جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست که هر گز او را
پایان نیست سرچشمهٔ زلال معرفت ایمان ست تا تفکر کمال حقیقت از آن مهریست
پزوال بحریست لایزال دانا از آن سفینهٔ نجات قطره از آن بحر بیانتهاست هر
را در دل ایمان نیست بحقیقت در جسم او جان نیست کله ای درویش دل را
از پریشانی جمع کن و جان را پروانهٔ یک شمع پای محبت بگذار دست حاجت بردار
گوش سر بر بند گوش سر باز کن اینقدر مخند که بر آغاز کن تیر معانا از کمان معانا مهیا
باش لانا مثلا از بزبان بیچکه صدف باش تصور نکرده بصدفی یکی
نیاورده زود سخن مکن کله صدق آنست که دیو تنگ هدف شهاب یقین سر شه
قدم عروج خبر معارج راستی نسپاری و او امر و نواهی الهی را بیا حکمتی ندانسته مواعید آن را
دروغ نپنداری کله اخلاص آنست که رنگ ما سوی دل را از غش و غش خواهش
نفس آنرا یکباره خالص سازی پس بدار التقرب توده تنگ سازی و نسپاری خبر
بخزانهٔ بیانتهای خدانا کله نیت آنست در احرام صدق بندی و دست اخلاص

ارزدی عجز کشا و بازبان بیانا بجناب عزت تاب احدیت عرض نمایا که خداوندا
اگر من کنه کارم تو غفاری یا توفیق تو از من نیاید کاری توفیق رفیق من کن خالصم از ریوشه
اهرمن تا از رهی که گذشته امر تو را بجای آرم و جز طریق بندگی نسپارم کلمه طلب علم آن است
که شمع توفیق و دولت تحقیق کرفته کاهای آلکار و کاهای هفته ناهج مناهج عرفان و معارج
معارج ایقان کردی پس بصیقل یقین زنک ریب از آئینه خواطر زدوده و بجنبه
معرفتی حاصل نصیه در اقالیم جهان مستناح و در کنوز مذاهب و ملل سیاح شوی از ریاض
یا از جاده طلب برون نکذاری تا جواهر زواهر علم بکنج آدی علم آن است که
سر تسلیم چوکان رضا سازی و دل را در عرصه طلب بجاهده و در بازی از جفای
دوران و جور خلق زمان اندیشه نکنی این راه را نشیب باید بود نه زراه و کوه باید نه کاه
تمیز آن کوهریست رخشان و در بحرین علم و حلم پنهان پس باید عینک صدق و اخلاص
را به نیت درست در سر کشی دریا در آب نهاده طالب کهر کردی چون صدق صدف
وارش بکف آوردی آن در بازار عرفان کالای بس عزیز است و خریدارش
هر کسی را که تبرایست کلمه حکمت آئینه ایست وارست انسان زو از زنک امتزاج بکلس
پذیرصور معانی کاشف اسرار پنهانی نکشنده طلسم انسان نمایند کنج مسعادت بروی باید باز
شوشتر پا نظیر هر دو را دولت بدست آرد کنجانه جزیره و ملابهت بکیت کلمه هادی شخصیست

که از جمیع علوم آکاهست و مشتف بطبقات آله مروج شریعت مصطفوی مجدد طریقت
مرتضوی چشمه کشای زلال معرفت چهره نمای جمال حقیقت فروزنده اختر برج نقر بندوحه
کوهبر برج تجرید بشهود رعرصه فنا شهریار شهر بند بقا تاجدار تخت عرفان ان اوبان نا
کلمه چون هادی را فیضی از اطاعتش سر نتافتی جامه جوبه از سرت برکنند و در آب
توبات در افکنند و در آن آب غوطه ات دهند و از قماط شریعت جامه و فوطه بر سرت
بندند محرم حریم حضرت سازد و لزقید محرمات طریقت اندازد و کمند صراط المستقیم را
بتعوید کردن جایت نماید و از چنک نکت رهانیده روی بکعبه یقین روانت فرماید
کلمه از آنجا که در این راه پر خطر قوی دشمنان بندند در کمند و حضرت هادی از راه رسم ایشان
دهد با جبر سلاح مجاهده و مجاهده تو را آماده سازد و تو را براه اندازد شمشیر ذکر حمایت
کند سپر فکر تمام را مقابلت دارد و جوشن صدق وارادت را در بر چهار آئینه چهار سیر را
برجوانبت مقرر سنان توکل را در دست دهد و کمند تعلق را در بازو افکند و کمان
لاتاث را که تیر دیانت در ترکش ادست بقربان توسن قرار و بر مرکب ترنک شوق
سوار نماید علم انقاد را برافراشته و چتر اعتماد را بالای سر داشته نوبت الملک لله الواحد
القهار در اقلیم دل نوازش در آورد و صفی لفین آیند م بعرض ملاک و برضی از درش رانند
کلمه چون از زدام مخالفین رستی شهر بند حضور و بدار السلطنه یقین مشهور است رسیدی

بر در آن شهر نهر یست روان واجب بشد خوردن از آن نام او حقیقت است قطره از آن
بحر معرفت چون سرا پا بحر کشتی از آن گذشتی کلمه حضور گنج است ستور شریعت
طلسمی است براو وطریقت اسمی است از او معرفت اندیشه او حقیقت پیشه او بحر تفرید
گوهر تجرید او جوهر هستی اسمی او ملبدی پستی او بکنه وی رسیدی او حقیقت وی
ندیدی و با دو پوستی واز خود پرستی و ظلمات خود پرستی را شکستی و با گنج حضور
درست در پوستی دایم بطواف حرم دوست در نمازی و همیشه قائم بمقام قرب
می بیاز آمدم نماز تو قبول است و ناز تو مقبول کلمه ابدرویش جهدی کن تا رکنی از
ایمان بدست آری و با رکان خانه کفر تکنت در جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست
که هرگز او را ایمان نا سر چشمه زلال معرفت ایمان است تکثیفی زلال معرفت از آن
مهدیست پر زوال بحریست لا یزال و فنا از آن و فنا میفات قطره بحر افنا هر دو او در
دل ایمان نیست بحقیقت در جسم وی جان نیست الهی ایمانم کرامت کن رستگارم
دار حکایت ربنا یارب تو ز ایمان بدلم نوری بخش از نور دیدم بدیده منظوری بخش
در جنت قرب خویش نزدیکم ده وز دوزخ بعد خود مرا دوری بخش کلمه ساعتی از تفکر
در کار جان نه برتر در بدو لمحه پای ندگر در ایمان تا ثمر در آورد بدو بمضامین این سطور حقیقت
ایمان را مطالعه کنید و طومار انقلاب و آشوب را در آب آرام و قرار افکنید بدانید

واگاه شوید و زمانی با تمامی همراه و بخشم عقل دین بنگرید و به ذهن قویم متین بسپرید تا بدین
فرقه موافق قانون امر خدا عملی نکنند و به نشئه خود روی و خودسالی و خود را آرایشی نکنند
ایمان و سنال امر و امان را از بیخ میکنند نه سلاطین برقرار عدالت و جلالت بازند
و نه خواهین بکردار حلالت و شجاعت در کار نه امرای سلطان در مصلحت اندیشی مملکت
میکوشند و نه امنای زمان در خیریت کیشی رعیت نه عسکر راقدم ثبات در معرکه همت
و نه جیوش را هوش رستن از مهلکه نه علمای دینشه پروی دین و مذهب مینمایند و نه
فقهای امانیه راه اسلام می پیمایند نه درویشان را از طریقه فقر و شاعت خبری و نه
چاوشان را از زوبه راه و پیرایه یاضات اثری و نه اهل بازار از کسب و تجارت بطریقه راستی
و درستی راقدم میگذارند و نه اهل کشت و کار تخم صداقت و اهلیت در مزرعه روزگار
میکارند شعر طرفه شوریست که در دور قمری منم همه آفاق پر از غلغله و شوری منم
الفانا بالله الواقعی الشیخ الحاج محمد حسین حسنعلیشاه اصفهانی قدس الله روحه علیه آن صاحب
همت آن نایب اقلیم ولایت آن بحر علم آن کوه حلم آن عاشق جمال ازلی آن سوخته محبت ابدی
شیخ الحقیقه حسنعلیشاه اصفهانی قدس الله روحه علیه الله تراه اسم شریف آنجناب محمد حسین بن عارف
عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمی
نمود در فقر و فنا و صدق و صفا در رجه عالی و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت

و زهد و تقوی و عبادت چنانکه زبانزد افواه و مایهٔ اشتهار بود در تدریج شریعت تقدیس و طریقهٔ نظریه
سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان و جدیدالمانه بودی و در کشف
حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تعرف مریدان و طالبان انتخاب را عدیم النظیر
نجوی و قرنهاست که مانند انتخاب در ربقهٔ طریقه پا بدایره ظهور نگذاشته آری شتر قرنها باید
که تا یک مرد حق پدید آید باید اندر خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که بان گردون
گردون شتابد عاشقی رو صبا کند یا غربی راه گیرد یا برد همچون زنان رنگ و بوی
پیش گیرد یا بپا همچون سنا نگوی در میدان زن گوید حال انتخاب از قصبهٔ خوانسار
بعد و جد بزرگوار انتخاب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد و تقی و اقامت در اصفهان
می نمود مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان
تحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون
عقلیه دست طلب بدامان گرامی انتخاب گشته قدم در وادی جستجو گذاشت و به یک زخار
ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از علائق امنت کمانست در کشور ایران و عربستان
سفر فرمود و ان تنهه و بسیاری از علماء و مشایخ عصر را ملاقات فرمود آخر الامر بمجدت
مقربان درگاه جناب سید معصوم علیشاه و شیخ علیشاه و نورعلیشاه قدس الله اسرارهم
رسیده و باذن سید معصوم علیشاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردیده و بحسن تربیت
و ارشاد ایشان صدر نشین ایوان تجرید و متکی ارکیهٔ تفرید گردیده در حلقهٔ ارباب
توحید در آئینه خلاصهٔ احوال که بحسب اقتضای ایام صورت دست تعرف از انشاء کوتاه است عجز

و برکت انفاس آنحضرت بمرتبهٔ اعلی درجهٔ قصوی رسیده و چندین سال در خدمت
مرشد خود در سفر و حضر همپیه و در حضور پیر خود سلوک و مجاهده و مواظبت اشتغال می نمود
تا انکه در اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار مثوبهٔ عینیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سیر در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و الهیه و
سرمدیه تا بدرجهٔ سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریت کلیه و معرفت حقایق توحید
علمی و عیانی و فنا و التقاء بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان و اعلام کامل و مرشد آن
مکتسب گردیده از خدمت آن عارف با انوار علیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد
و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل
کرده و بوطن خویش مراجعت فرموده و در انجا بارشاد عباد و هدایت اهل سلوک مشغول بوده و با شارات
مرشد خود با بر و عظ و ملامت و در سخن افتاده اقدام مینموده تا در سنهٔ هزار و دویست و [illegible] هجری
در قصبهٔ نوباب فرسخی مضافات کهک شاهجناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا وحیی از کبار
سلسلهٔ علیه را احضار فرموده و در حضور بزرگان طریقت انتخاب بخلافت انتخاب نموده زمام اختیار
و رویش و تربیت ایشان را بانجناب تفویض کرده و ملزم وصیت ترویج شریعت
غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بکار آورده و آنجناب نورعلیشاه قدس سره در سنهٔ مذکور
بولایت برحمت ربانیه انتقال کرده روح پرفتوحش در عالم قدس آرمیده گشت و جناب حسینعلیشاه

۳۸ بجهة اتمام حجت فرزندشاه را لیه را بجهة تربیت عموم انسان مستخلص و برقبهٔ خود را از قید حقوق
شرعیهٔ هر یک مستخلص نماید هذا انکتا بنا ینطق علیکم بالحق و کفی بالله شهیدا انکم

قدس سره بوطن مألوف تشریف آورده به نشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی
مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت انفاس
انتخاب در شیراز و حجاز و غیرهم به منهاج قویم و صراط مستقیم مشرف شده و بعد از زیارت
بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام باران مراجعت فرموده در
مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمعی غفیر از فرقه علماء و دانشمندان و غیرهم بالشفات انتخاب
از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شده و بحلقه اخلاص در آمده و از توجهات
برکات آن مظهر کرامات الهی بهره مند گشته و بعضی دیگر از علماء ظاهر از بسیاری از آیات
بیشمار بآن بزرگوار رسانیده و فرقه از فقهای حکام جور را تحریک کرده مورد مؤاخذه و اهانت
گردانیده و نزد شهریار ایران سعایت کرده فتوی بر قتل انتخاب داده و نزد بخرگران ریای
معرفت بهای انتخاب نهاده و ندانسته که شیر را از بیشه او نداند و از فضای حق کله شهریاران
انتخاب را طلبیده چه در اصفهان در دولت طالبان و چه در راه زحمتی بلا اندازان کشیده و چون
بدار الملک طهران رسیده با خدیو ایران ملاقات نموده و شهریار در حق فرقه اشخاصی
که سعایت در این باب نموده اند طریق حسد و عناد پیموده اند لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن
بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانیده و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش بازگردانیده
چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشته و شیراز را بنشر و ترویج شریعت و طریقت همت گماشته و در اکثر
بلاد ایران

باشارت غیبی و هاتف لایزالی در سنه هزار و دویست و سی و سه ۱۲۳۳ هجری قطع علایق از وطن مألوف
فرموده بمسکن ثانی عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گرفت و جمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر
گردانیده و در حضور گرای طریقت قطب العارفین مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز
را خلیفه الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و سی و چهار ۱۲۳۴
در حین خواندن فوت نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عند ملیک مقتدر منزل
گزیده و در خارج باب النجف بمقام پروان آمدن از طرف یسار مسافت دویست و پنجاه
و چهار گام نور و ذراعا دور مدفون است رحمه الله تعالی علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب
در علم شریعت و طریقت از آن حضرت یادگار است کلمات معرفت آیات و خوارق عادات
و کرامات از آن سرچشمه سعادات بسیار و ظهور و بروز کالشمس فی رابعة النهار است فی جمله در دار
الملک طهران از وزرای شخصی در خدمت انتخاب از یکی از دولتیان انتخاب نموده معروض داشت
که فلان در دولتش مرتکب این بلیت که لایق در دولتیان نیست در جواب فرموده شخصی را که فعل قبیح
اقدام نماید داد عنان بر کناه خویش کند هزار بار بهتر است از آن بدگهر را بیاس شده و رویا برآمده
و بکسوت زرق و شید ملبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید و خویشتن را بمردم متقی و پرهیزکار
نماید و ابلیس شده از را بلباس بندگان خدا را از طریق هدی دور اندازد و خلق را از ذکر یاری تعالی
و از قرب حق جل و علا محجوب سازد از کرامات انتخاب یکی آنست که چنین از وطن مألوف قطع علایق نموده

۱

ازا مثال خط از دنیای فانی بعالم جاودانی و دوستان و مخلصان را اعلام نمود و در نوبتی
یکی از اصحاب جوانی جهت مرضی همت خواست آنجناب فرمود عنقریب روزی آید که دولت
بر تو روی نماید و منصب عالی بر سبیل واقع چنان شد و فرمود بعد از این مقوله از آنجناب
بسیار دیده و شنیده شده است و انچند کلمه از فرمایشات آنحضرت نوزدهای سالکان
طریقه نوشته آمد امید دارم که این حقیر پر تقصیر سلسله دعا گویان یاد فرمایند، کلمه سالک باید
در صفات ثبوتی و سلبی را از خط سلب کند بلکه از ماسوالله بیاید بگذرد و صفات ثبوتی
در ذات و سالک باید این خط اثبات کند ۲ انکه جناب اقدس الهی قادر است سالک باید
قادر بر نفس خود باشد تا قادر بر نفس خود نباشد عارف نتواند شد بمضمون حدیث من عرف
نفسه فقد عرف ربه ۳ انکه تو الا آن در یک طرفة العین از کاف و نون پدید آورد و کرمین چو
قاف قدرتش دم بر قلم زد ۴ هزاران نقش هستی بر عدم زد و عارف عالم را در
در رود و سالک علم الیقین باید حاصل کند بمضمون العلم نقطة کثرها الجاهلون ۵ جناب اقدس
الهی حی است و سالک باید در پوسته بذکر و فکر مشغول باشد و دقیقه غفلت را جایز ندارد تا به
وصل برسد و چون بوصل رسیدی شد ۶ انکه جناب اقدس الهی مریست و سالک باید در
صدق و ارادت خود ثابت باشد تا بمطلوب خود فایز گردد ۷ انکه جناب اقدس الهی
مدرک است بر سالک لازم است تا بمضمون دعای آنحضرت اللهم ارنا الاشیاء کما هی بقدر
استعداد

استعداد خود بر معارف و حقایق آگاهی حاصل نماید ۸ انکه جناب اقدس الهی قدیم است
سالک باید بمضمون حدیث مونوا قبل ان تموتوا عمل نفسه تا بمنزل فنا فی الله و بقا بالله برسد
بعد معلوم است ۹ چون دنیا بآفتاب و قطره بدریا ۱۰ رسید مطلب جامعیت مذهب عاشق زمذهبها
جهالت ۱۱ عاشقان را مذهب و ملت جذبات ۱۲ انکه حق سبحانه و تعالا از الست
و ازل روز عهد و میثاق را گویند و چون سالک دست بمرشد داد پس دست حق داد
و در مرشد و از حق یافته است و مرشد همان عهد است را بخاطر میدهد و فراموش کرده و تو را آگاه
میکرد و اندوکسیکه دست بمرشد داد و بذکر مشغول شد آدم شد و چشم باحدیت گرفت ان
شد و چون انسان شد از ما شد ۱۳ عاجز استاد ازل چو دانه در دام نهاد ۱۴ مرغی بگرفت و دانش نام
نهاد ۱۵ هر نیک و بدی که میرود در عالم خدا میکند و بهانه بر عالم نهاد یعنی در عالم آدم از حق میکند
از حق رود و خدا نه بر عالم میکند آن فریب میدهد از گفته او کردیم چونکه خود ست بر حق میکرد
۱۶ انکه خداوند اعلم متکلم است و چون سالک از عقل بعشق رسید بخبر از بخبر خبر یافت بمضمون حدیث
و ما یتقرب الی عبدی بشیء مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی
اجبته و ان سالنی اعطیته پس سالک باید در کوشش معرفت داشته باشد در سمع و بصر
و لسان را از حق بداند ۱۷ هشتم انکه خداوند علیم است بخبر آفریده است و انسان خلیفه الله است و خلیفه

قائم مقام حق است چنانچه جناب اقدس الهی اراده اش تعلق میگیرد باشیاء و تسخیر میفرمایند
منه البدء و الیه العود هر کاری که میکنند بدون اسباب و آلت میکنند پس روح را از عالم
غیب شهادت بعالم شهادت ملبس میکردانند بلباس جهار عنصر همچنین خلیفة الله هم اراده اش
تعلق میگیرد بامری و بقضائی آن رسید بحق ایجاد شد باراده روح که در امر حق است قلوب
العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و قلب المؤمن عرش الله
الاعظم زنهم انکه حق تعالی صادق است و سالک باید که در اقوال و افعال و اخلاق صادق باشد
و تا بصدق نرسد صدیق نمیشود و تا معرفت حاصل نکند و علم الیقین حاصل نمیشود و چون بحقیقت
نرسد حق الیقین حاصل نمیکند و چون بحقیقت رسد عین الیقین حاصل میشود و چون بصدق
برسد صدق الیقین حاصل میکند پس سالک باید که در افعال و اقوال و اخلاق صادق باشد
تا بصدق الیقین برسد دوم انکه حق سبحانه و تعالی غیور است و سالک باید غیور باشد
در محبت خانه او غیر را راه ندهد و میفرمایند قلب المؤمن عرش الله الاعظم حرم خداوند است
در دل خدا را منزل از غیر نیست غیر را راه دادن ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حرم الهی است و از غیریت حفظ
در فرمایش اصلا هم فرموده پس سالک را لازم است که از شر غیر ظاهر و باطن خود غیر حق را بیرون
نماید و همه ات خود را بحق مشغول نفرماید تا دیده جمال الله نور السموات و الارض شود و ما شاع
از شمیم عنبر بوی ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها مطر ساز و دولت حاضر غیر از

خداوند

خداوند کریم یکسبی دیگر در زلف زدو یارا بسوای در رضای وی متحرک نکرداند و چون اثبات
این معانی در سالک متقی محقق گردد البته صفات سلبی از وی سلب شده است زیرا که
امر نهی را در بر دارد هر گاه محب با محبوب همرنگ نگردد و لذا اوصاف خود را بالتمام نگذارد
محب بر وی صادق نیاید و این هم ممکن نیست مگر در عین محبت محبوبیت زیرا اوصاف محب
فقر و عجز و ذلت و اوصاف محبوب استغنا و قدرت و عزت و اوصاف
هر دو ضد آنند و ضد آن لا یجتمعان و تا ضد به برنخیزد محب و محبوب و محبت بهم یکان نگردد
و اذا طال الامد بطل الکلفة از ارادت پرسیدند در جواب فرمودند که اراده مقام پس
بلند است و هر کس را بانمقام دست رس نیست چرا که مرید از اسماء و ذاتیه حضرت هر گاه
مرید را لانمقام روحی تا بحبی القاف بحق باشد مرید کفش خطاست خواهش نفس و هوا
و دیگر است اراده و دیگر است مشیت امریست و آن قرین آن این را مرجع عدم آورد و اعود بعالم قدم
و از وقت مامور شدن بهدایت خلائق بقدر پنجاه هزار از مخالف و موافق باادعای
ارادت پیش مشرف آورده اند و لکن از این فقیر بیچیز چند نفر ندیده ام قوله تعالی و قلیل من عبادی
الشکور حکایت روزی عرض کردند از فلان سعادت مند کرامات بسیار بریزند و چون آن
سعادتمند حلقه بگوش و خاکسار بر درگاه ارادت آن مظهر آیات نبوده اورا طلبیدند
و بآن فقیر متعرض گفته اند تو کرامت نمیفروشی و اسرار الهی را بروز نمیدهی و از تعرض آنحضرت

آن سعادتمند متغیر الحال گردید و چون پدر رخصت میداد بعد از مدتها که آرام گرفت
و چند نفر از فقرا را استحاج نموده فرمود باشد بخواهم برد و لکن شما از سرکار ایشان استمداد
نمائید از برای فرمایند قدر مهلت باشد که فیض خدمت ایشان را تا به مشهد مقدس دریابم
و به زیارت مولای غریبان و مقتدای هیران مشرف گردم بعد جان بسپارم و حضرات
این عرض را بعرض انجناب رسانیدند و جناب ایشان قبول نفرمودند و چون به عتبه بوسی امام
ثامن ضامن مشرف شدند آن سعادتمند بعد از شصت روز جان بجانان سپردند
السلطان ابن السلطان ابن الحقان سید سرور در وصف جدش مولانا
و مرشدنا الواصل بالله الحاج محمد حسن شیرازی قدس سره

آن شمع هدایت آن والا اقلیم ولایت آن شمس طریقت آن نجم شریعت آن عابد
زمانه آن فرید یگانه را نام نامی و اسم سامی آن سرور محمد جعفر است آنحضرت از اهل علم و از اکابر
و اتقیای ازمنه بوده اند و لاً عجد بزرگ این سلسله و سرخیل قبیله خود بوده اند و کاهی نیز حکومت
ولایت قلمرو را فرموده اند و بعضی از ایشان طریق وزارت فارس و سرداری کرمان پیموده اند
و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان ابن جعفر خان در زمان کریم خان زند اعتبار تمام داشت
و همواره خشم جهان بر زمین قلوب خزر و دلان میکاشت و با وجود حکومت بمدان
و قلمرو بغایت متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بوده در اکثر لیالی بنفس نفیس
لوازم

خود نزد فقرا و مساکین تردد کرده با ایشان لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت
نسبت بر عجزه و ضعفای میآورد و هر که را در خور خود لطف و احسان و تربیت استحسان
میکرد و چون لوای غربت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در روزگار
یادگار گذاشت فرمود جدّه چاجی میرزا خان در زمان شاه مرحوم حاجی محمد خان بغایت معتبر
بود و آن شهریار در امور سلطنت با آن خان والاشان مشورت می نمود و دیگر
نصرالله خان بودی چند سال وزارت فارس و سرداری کرمان نمود و دیگر حاجی محمد خان
که از اعیان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و ملازمت شهریار ایران
می نموده هنگامیکه شهریار ولیعهد آذربایجان را بکف کفایت نایب السلطنه غفران
پناه گذاشت خان معدلت نشان را با پیش پیشکاری و لیعهد رضوان مهد مقرر
فرموده و لوای غربت بصوب آذربایجان برافراشت و لیعهد را خدمات شایسته
کرده لوازم جان فشانی را در جهاد با دشمنان دین بعمل آورده و با طایفه روسیه
محاربات دلیرانه و بارومی منازعات شجاعانه نموده و فتح و نصرت در همه وقت
با امیر معدلت مصیر بود چند گاه حکومت خوی و مراغه و قراجه داغ و سراب قرمها و چند
گاه در دارالسلطنه فرح انگیز تبریز اوقات خود را بخوشی گذرانیده و عمر گرامی خویش
به ترفیه حال دوستان مولا و بندگان خدا مصروف کرده اند و بعد جها امور حکومت

وعنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش بی مقدار و بی اعتبار گردیده
دست از دنیا و زخارف آن کشیده شب و روز او قات خود را بعبادت و مناجات
قاضی الحاجات میگذرانید چنانچه خود آن حضرت در اوائل هدایة المتحقین اشاره باین
مطلب فرموده و شب و روز از شهوت و غضب هر دو بخدا پناه برده
خداوندا علمی نفعم و دلی در فکر زخارف اخرویه بودم و بسیاری از کتب محققین و
متکلمین هر فرقه از مخالف و مؤالف لاقعد و لا تحصی از نظر معروف اثرش گذشته
و به صحبت بسیاری از علما و عبّاد و حکما و عرفا و زهاد فایز گشته چون میرزا محمد علی میرزا
مظفر اصفهانی و مولانا محراب جلایانی و میرزا ابوالقاسم مدرّس اصفهانی و میرزا محمد علی کاشانی
و مولینا علی نوری و مولانا ابوالقاسم قمی و میرزا مهدی مهندی و میرزا محمد شاهی خراسانی
و مولانا محمد باقر بهبهانی و مولانا سید علی اصفهانی و مولانا سید مهدی بنجفی و [illegible]
شهرستانی و حاج سید محمد خلف مرحوم آقا سید علی و جناب شیخ جعفر نجفی و مولانا
شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهری موجب ایصال بمطلوب ندید
و از فضایل صوری و ذوق معرفت نخشید شوق محبت در ضمیر وی گردید چنانکه بها الملة
والدین شیخ بهائی فرموده علم رسمی سربسر قیل است و قال نه از آن کیفیت حاصل نه حال
طبعش را افسردگی بخشد مدام مولوی با دو ندارد و این کلام علم نخوانند غیر علم عاشقی ما هیچی

وش غل امارت با اهل حال قرین و با فقرا هم نشین و در صدق و صفا و فقر و فنا گانه
و در آزادی و سخاوت فرید زمانه بود فیض صحبت اکثر مشایخ رسیده و از دست
ولایت معظم علیشاه کرمانی رحمة الله علیه جامهٔ فقر پوشیده و دیگر حاجی فضلعلی خان
که بزرگ ایل و ایشان سفید قبیله بود و در مهمان نوازی و غریب پروری بر همگنان
تفوق مینمود و هر یک از امرای اربعه را فرزندان رشید در صفحهٔ روزگار یادگار
و اما آنجناب [illegible] باشارت و سعایت والد گرامی را از مقام عبادت بخدمت
علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه مشغول می بود و تا بسن بیست و سالگی فی باب المقدمه
در بلدهٔ همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق خود را مشغول نمود آنگاه بدار السلطنه اصفهان
شتافته و در نزد علمای آن دیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی مدت
پنج سال اشتغال داشته و دقیقه از دقایق علوم مجهول نگذاشته بعد از آن
بشهر کاشان عزیمت نموده و در نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب
حکمت الهی و علم اصول فقه و غیره و سوارد طرق تحقیق و تدقیق می نمود در آن
اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید و عمر گرامی را بعد از اتمام
بتحصیل اطاعت و عبادت مصروف میگردانید و با وجود کمال و سعت معاش و بسط
ید با قلیلی قناعت کرده زیاده از آن را بر فقرا و مساکین بذل مینمود و در ایام جوانی

بلنبس ابلیس شقی و حکیم سنائی میفرماید علم کز تو تورا نه رساند جهل ازان علم
به بود دلسپار العلم حجاب الله الاکبر مولانا فیض کاشانی ره در علم کلامیه خود فرقهه
که این کمال در های رحمت ذوالجلال را بروی من بست و مولانا عبدالرحمن وهابی
در کتاب مفتاح الاسرار آورده که قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم
یعلم و این آن علم است که خدای تعالی در قلب آدم علیه السلام ودیعت گذاشته است
هر که از اولاد او دست از آن بهره خواهد داشت و معلوم است که این علوم کسبی از راه
محسوب نمیشود که بعضی ثلث میبرد و بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه بهره از این مدارد فرزند
آدم نخواهد بود مجلدات طلب دامن گیر شده دامن همت بکمر زده پای
مردی در وادی جستجو نهاده و با جمعی که اهل جمع بودند در کشور عراقین و خراسان و غیره صحبت
اتفاق افتاد و بسیاری از اهل معرفت و ایقان ملاقات نمود و با اکثری از محققان
قوم معاشرت و مجالست فرمود در اصفهان بخدمت قطب المحققین و قدوة المدققان
العارف بالله حسینعلیشاه طیب الله ثراه مشرف گردید و از آنحضرت تلقین ذکر و فکر یافته
از بدو همت و از توجه آنحضرت با علامرتبه عارفان بالله رسید و در اندک زمانی در علم و عمل
و سلوک کاملی و مکمل گشته صیت فضایل و کمالات ظاهره و باطنه آنحضرت از آفاق بگوش
در گذشت و نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله میرمحمد عبدالحمید مدعو بسید معصومعلیشاه دکنی
قدس

ارزانی داشته و بابلاغ که سرمایهٔ عزت جمهور انام و تمیز استعدادات متفاوتهٔ خواص و عوام است
بکمال رونق مامور لازم سلسلهٔ کمال و تکمیل سازی و پیوسته تا صهبای ابلاغ و تبلیغ که اصل اصیل غصون ترقیات
در جویبار وجود جاری باشد چون طلوع کوکب این مقصد بیخ از مشارق الأنوار نبوة و ولایت
ممکنات بنیه و شاهد دل آرای این مطلب بخیر در مرآت حقایق نمای ذوات مقدسهٔ رسالت و امامت
صورت ظهور نمی گرفت چرا که نفوس طیبهٔ ایشان مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ دو جهتین ظاهر
و باطن است لهذا بقای این سلسله و بقای آن ذوات تقدس که منظومهٔ انا نظهر فی کل زمان
بر این شاهد است باقی و دوام افاضهٔ این نشاه را بمدلول نخبهٔ صنایع الله الناس صنایعه
لاکه دست جهد آن نفوس الله در محافل وجود رقیت و در اوقاتیکه مظاهر تامه و مبالک مخصوصه
ایشان بحسب ظاهر محسوس نباشد ظهور انوار و بروز آثار ایشان در سایر افراد عباد بقدر
استعدادات تهم لازم است تا سلسلهٔ معروضه منقطع نگردیده فیوض غیبی توسط آن مجمع سعادت
انوار ولایی بعموم عالمیان رسیده باشد و سالکان مسالک دین مبین و طالبان طریقهٔ
انیقهٔ حضرت سید المرسلین جمله آن وسایط را نظر بفرط محبت و کمال تخلق و تادب
باخلاق النبی و آداب الولی در هیئت، و اولیاء سالفه محو و منسی دانسته و در حقیقی تبعیت
اوامر و نواهی ایشان بآن ذوات اقدس متاسی میباشند و هم چنین هریک را دلیل
مذکور لازم و در عهدهٔ تعیین نواب و وکلا باطراف عالم و اصناف امم واجب است و در ابلاغ احکام الله

که بجمهور انام و عده تو منهج طریقهٔ حقهٔ ولویه بر عموم خواص و عوام گردیده حجة الله
بر عالمیان تمام کرده الشان هم در تبلیغ مامور بایشان سبقی تمام کرده باشند و در این
ظهور حضرت آدم الی الآن بدید و لفت نفس این سلسلهٔ علیه علویه بنهج مسطور و روش
مذکور جاری بوده و هکذا الی حین ظهور الخاتم و هو الیوم الموعود و الشاه المشهود و اول سلسلة العود
بنا بر اتمام هذا المقدمات بر ضمیر خطیر ذوی العقول این فیض عظیم الشان که در این عصر زمان در این سلسلهٔ
علیه مفصله فوق الکتاب بشرف ارشاد مفتخر و مباهی و در اجرای آن بنهج حق متوفق و بالطاف
الهیه لازم و متحتم است که بسلسله و دوایعی که دست ارشاد اولیای سلف در گنجینهٔ خواطر
اخلاص مظاهر و ابواب فیوض که ببرکت نفوس قدسیه ایشان بر چهرهٔ ضمیر حقانیت بخیر
گشاده و بمواد مستعده و استعدادات قابلهٔ عوالم وجه ابلاغ و طالبان رحیق تحقیق
را از آن صهبای فرح بخش ای لبالب ایاغ نفحه هریک از سالک را که قابلیت انوار رسالت
و ولایتی ثار ولایت شده نماید بدست جد و جهد ابواب ارشاد را بر چهرهٔ او بگشاید و او را
باهداء طالبان طریقهٔ حقه مرشوحه بنکات رموز اسرار ولویه تعیین نماید بحیثی که
مهما امکن از عهدهٔ حقوق ابلاغ و تبلیغ برآید با الجمله در زمان او ان میمنت اقتران که عالیجناب
قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب عمدة آل لکاین و زبدة الواصلین فرزندی آقا محمد جعفر ان
حاجی سفرخان فراگوزلو مدت مدید و عهد بعید بلکه که بارشاد و حضرت ولایت نشان تجرد

سلاله العارفین زبده اولیین فرزند ارجمند حسینعلیشاه شرف هدایت یافته و در زمره
ارباب سلوک درآمده و در هر باب و طایف تجرد و تفرد و اسلوک داشته و در عنفوان
عرش در حضرت والا حضور منظور حقانیت منظور شده چندین اوراد را بملازمت
و مواظبت مداومت ذکر دوام و فکر تمام قیام و اقدام نموده مورد امتحانات لازمه طریقه
حقه خیر الانام گردیده در جمیع اطوار و اخلاق او را میزان تحقیق سنجیده تا کمال از مایه
احوال او بمنصه ظهور رسیده و آنچه بتایید لطف موتو قبل ان تموتوا او را الهام شد در جمیع زمانی و در نفس
مردود با خلاق حسنه ملکوتیه زنده یافته حسبة لله مرخص او را بارشاد سالکین و ترغیب
لازم و مجاهده او را در اجرای طریقه علیه تحتم داشته بتاریخ دویم ماه شهر محرم الحرام
سنه هزار و دویست و هفت و دارض اقدس کربلای معلی مشارالیه را عدارج معارج
عزو علا بتفویض تعلق ارشاد و مرتع امتحان و ابتلای حضرت مولا نهج پیش لکلیش بحکمان
مستطاب شاهی مخاطب و در زمره اقطاب خویش ملقب ارجمند مجذوبعلیشاه ملقب گردانید
که بعنایت الله تعالی کشتگان بیدای نابیدای طلب را حسبة لله بلاشارکه نفس و هوا راه نمائی
بصراط المستقیم طریقه حقه علیه نهضه و باجرا اذکار خفیه قلبیه و افکار ملکوتیه ابواب تجلیات
و طرق افاضات را بر چهره قلوب عشاق حضرت مولا گشوده دارد و از آنجا که براهین محکمه
عقلیه و نقلیه جمیع اطوار سفلیه ظلال آثار علویه و تمامی آثار ملکیه را بتو اضافه انوار ملکوتیه ثابت که عسر

صورتا و در زیر دارد آنچه در بالاستی و در هر قرنی از افراد آن و هر آنی از ازمان که بحسب ظهورات
نبتی از ابناء نامور برسالت شده یکنفر از اولیای عظام نیز با همراه فرهیخته اند و هر گاه خلیفه را از یک
خلافت ناطق باحکام ولایت نهضه خلیفه صامت را بر اسرار او آگاه نهضه تا معاضدت
و مراهنت یکدیگر احکام ولایت را جاری و در اثبات حق یکدیگر یاری نمایند چنانچه کلمه
مبارکه انا القائمات و محمد الناطق را نیند عبارتهای سلطانی و نیز الحقیقه مراتب نبوت و ولایت
در یکدیگر مضمر و مدغم و احکام ظاهر و باطنشان باهم توام و مظاهر تامه این انوار مجمع البحرین حدوث
و قدم برجریده اسمعنی کلمه قدسیه انا محمد و محمد انا رقم است لهذا در هر عهد و اوانی و در هر زمانی
و مکانی که آفتاب ترمیت ایشان مادهٔ قابلیه انسانی را مستعد ظهور آثار رسالت و انوار ولایت
کند لازم است بحسب صورت و مظهر از نسل پیغمبر و در معنی ایشان را بالعرض فرد هویت سرافراز
دارد و ایشان نیز باطنا معاضد یکدیگر و ظاهرا از یکی آثار رسالت و از دیگری انوار ولایت
جلوه گر باشد و هم چنین رشته اسمعنی از ازل تا ابد متصل و در عهد ولایت هیچ یک از اولیا
از هم منفصل نگردیده تا درین ادوار نوبت ارشاد بمقتضای کمال استعداد بفرزند ارجمند
نیک سیر محمد جعفر ملقب به مجذوبعلیشاه رسیده نظر بتابعیت آن سنت سنیه لازم بود که یکی
دیگر از فرزندان وحدانیت توامان را ظاهرا باطنا و ارشاد اصحاب راه و اجرای احکام آلیه
با و متفق و همراه نماید لهذا عالیجناب قدسی القاب فرهنگ و کمالات کتاب جامع المعقول و المنقول

هادی الاصول والفروع زبدة المحققین وخلاصة العارفین فرزند ارجمند
لارضا را که او نیز عهدیت که ارشاد وحضرت ولایت پناهان سلالة العارفین وزبدة الواصلین
فرزند ارجمند کامگار رفیع مقدار شاه بلند اقبال ذکر مدام و براقت فکر تمام الکلهای بحقیقات شریف صدق
ویقین در ساحت خواطر خالصت مظاهرش دیده الحق مستقد ظهور انوار ولایت وعالم
بروز آثار کرامت است وعالیجناب مجدد بعلیشاه مذکور ظاهر از کار هدایت وراه نمای
از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور طالب را نه مشتاق لقای حضرت مولی داند
ولالت به طریقه حقه مرشوبه تحفه بشرف حضور حضرت ارشاد پناهی مجدد بعلیشاه
اش شرف دارد و در طور سیر وسلوک ولالت تبرک دارد بدیر وکب حاسن و مواظبت
بذکر واداست مخصوص کرده در باب هر یک مساعی موفور منصفه ظهور آورد وعالیجناب فرزند
ارجمند لا محمد رضا بملاحظه صورت اجانا تحفه را بتقدیم این خدمت مامور ودر اجرای آن
مساعی مشکور نیز برای او عرصه ظهور نماید که بعنایت الله تعالی مستجاب ومأجور خواهند بود بواسطه
تقدیم این خدمت ابواب فتوحات لویه وافاضات علویه را بر چهره خود خواهند گشود جمهور فرزندان
سعادتمند وسالکان وعارفان آگاه از ارباب ارشاد وسایر شعرای نیک نهاد وملة
جلیله نعمة الهیه عالیجناب مشار الیها را حسب المسطور صاحب مقام هدایت وولایت دانسته در حلقه ارباب
ارشاد دشان مقام ودر زمره اولیا، عالیمقامان منظم دانند وعموم طالبان صراط المستقیم

حرره الاقل

وداعیان سلسله علیه نعمة اللهیه را لازم است که در ایام توقف در آستان ولایت پناهی ارباب ارشاد
وهدایت دستگاهی مواظبت نموده در ادای آداب خدمتگاری وبجای آوردن لوازم بندگی
قدمی فروگذار ننمایند

طریقه حقه مرشوبه فوز وان بادیه طلب مقامات ولویه عالیجنابان مشار الیها را
در پیدای نامیدای مطلب رهنمای راه برداشته بارشاد وآن وولالت ایشان را مرتبه
صدق ویقین وتمتابعت اوامر ونواهی ایشان خواهان باشد تقوی قرین وطریقه ایشان
را پیدا بود ولف نفس مقتضی بائمه اطهار طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ودر سالک و
ولایت شان را ظلال ولایت انبیا، اولیا، پیشین دانسته بمواظبت اوراد واذکار
خفیه قلبیه ایشان حضور ودر لفظ فا ذکرانی ذکر اکثر العلکم تفلحون منحفظ ومراقبت افکار علویه
ایشان حضور ودر زمره الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات
والارض مسلوک شمرده بمتابعت ایشان وراطوار سلوک بحکم محکم سجاهدون فی سبیل الله ولا
یخافون لومة لائم مرعی ومسلوک دارند وبمبایعت ایشان در طریق حکم بایعون فی الاسلام
سنهی ومتروک نگذارند که بعنایت حضرت مولی الموالی بدلول علیکم بحلق الذکر در حلقه
اهل توحید درآیند وبدلالت ایشان بمضمون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ابواب مغلقه
تجلیات غیبی وطرق منسده افاضات لاریبی را بر چهره خود بگشایند والله الموفق والمعین
وچون اکثر حضرت باین منصب عظمی مشرف گردید مرحمتی حاصل نمود رحمات رجوع بظرف مالوف
گشوده اوقات فرخنده ساعات خود را بعد از وظایف طاعات وعبادات به ترویج
شریعت غرا وطریقت بیضا ونشر علوم ظاهری وباطنی وتربیت سالکان وتحصیل ناقصان

گشته و لکن آنجناب همیشه صبر را شعار و تسلیم و رضای را دثار خود نموده و هیچ وقت
مزاج شریفش متغیر نگردید و بد گوئی احدی را نفرمودی چنانکه آنجناب بارها در آن کتاب اشعار
فرموده معروض میدارد که سالها میشد که بسیاری از مسائل مشکله را شنیده بودم و در جامعی از جامعی
بلکه از علمای مجتهد اینکه میشنوند مسائل را میدانند که مهما امکن طالب و راغب بفراغت دانند و از ابنای دنیا
مباشد و بقدر مقدور از غیبت مسلمین بلکه زیاده از تکلم بقدر ضرورت مجتنب و متحرز میباشد او را
به تصوف میدانند و در مقابل حمد و مدح بر لسان جاری میسازد بدل تلاوت کلام الله المجید و استغفار و تسبیح
و تهلیل مشغول به تعمیق و تکفیر او میشوند و عوام الناس را بقدر امکان تحریص و ترغیب بر آزار او نموده
و اذیت رسانیدن بار می نمایند و فتوای قتل او را میدهند با آنکه بازید مطلق معاشرت نکرده اند
و قطع دارند با آنکه فطرة او با سلام بهتر و حال از معاشرین زیدی میشنوند که او کمال اهتمام بادای
فرایض دارد بلکه اکثر از مستحبات مؤکده را او ترک نکرده و در اخراج نصف حقوق مالیه زیاده عما
هو فرض له اعانت به فقرا او ضعفا مینماید و نصف بوسی اماکن مقدسه نموده و متوالا مشرف مشهد و مکه
گشته او را کافر و بی مذهب میدانند نظم هلک فیک اثنان و حب غالی و مبغض قال فیک ما لیس فیک
مستعد قدح و مبغض گشتن می گشنند بی خبر از اصل و فرع خویشتن طعنها بر اهل و فرع او زنند نکته نا سنجیده را قول او
شمرده نادیده از احوال او مجرمش سازند ترک اعتقاد شهم سازند ترک اعتقاد القصه او
بهمان چون آفتاب اعتقاد او بهمان در حجاب آن یکی چشمش ندیده این بدید امر بنهان

چه نهان شد پدید چون عقیده هست تخفی و دوران چون فنا دیش را بدیده دوران
و این ضعیف چه دیدم و چه شنیدم و با دنیای ایشان بقدر قابلیت محتمل شدم و سکوت
و تسلیم را شعار و دثار خود نظر بمضمون آیه شریفه اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض
عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین منهم
در صدد صلح با کمال بهجت برآمدم صلح آید جنگ برخیزد زانکه عقل آید جهل گریزد در پیش جنگ باشد نیز
چند از جاهلان صلح باشد ننگ و عار جاهلان من چه کردم صلح با جن و بشر خود چه جای جنگ
میباشد دگر صلح و جنگم هر دو را بر هم زدم بشت پا بر پای مدح و ذم زدم مدح و ذم را هر دو
کردم سر نگون سر ز جیب عاقلی کهم بر فرق و کلاهی بخش اذیت خودشان اکثر منهمکند بحکام بار غیب
و تحریص باذیت و آزار آن محبوب خداوند کار که فلانی صاحب صد هزار مرید و ثروت بیحد و
اندازه است هر گاه در شکست کار او بکوشی جامه عزل عقرب خواهی پوشید و کلاهی چون ابلیس
با هزار حیله بس از راه بصحبت آمده که ای ملک فرزان صحبتی که خداوند علم و زمام اختیار عالم را
بدست تو سپرده و تو را مظهر جلال و سلطنت خود نموده و مروج شریعت غرا و ملت بیضا فرموده مرکاه
فلان فقیر را به قتل رسانی شراب رحمت را تخواهی در آخرت بچشانند و در پیش پیغمبر در روز محشر
رو سیاه خواهی شد لیکه و سوسه نهفته عقل آن بیچاره از دست دی برفته او را با ذیت فقرا
و امیدارند و باعث شکست کار آن حاکم بیچاره کردند بلکه سبب تمام شدن آن دولت گردیدند

ف از جمله کسی که هوش با شد بداند که سبب انقراض هر دولت از ایام آدم الی ارسالت خاتم بلکه تا ایندم اذیت انبیاء و اولیاء بوده و هیچ طالبی راه عدم نپیموده مگر اینکه مظلومی در حق وی دعای بد نموده تا دل مرد خدا نامدبرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرده به مضمون البلاء موکل علی الاتقیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل هر که از مبدء اول تا کار اولیای زمان تروهره بلوث غفلت آلوده تر و در تبر راحت آغشته تر و هره با ظلم و جور همدوش عروس مراد همدوش و هره با فسرده رو و هم نشین با تمنای خویش هم قرین شعر آگه داند که دین و دنیا بیت یک نقش خط نمیتواند زیست جز الله یا ساجن المؤمن بریان است قاطع وحدیث المؤمن للاخلاق من علة او ذلة او قلة دلیل است ساطع هر کسی در دنیا راحت دید و از محنت نکشید و مرارت امتحان نچشید و ممتحن نگردیده مؤمن ممتحن نباشد و هره دست از جان خود بر ندارد و چگونه در مقام ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون خود را ممکن داند شعر رمزیست از رموز محبت بلای ما عشاق بردو دیده کشد ابتلای ما آزرده نازکیم ز کرب بلای ما فرد کشیم یحیی کشیم و من زنده در رضای ما که زهر را حواله بخلق حسن کنیم گر تیغ بر حسین کشد کربلای ما دشمن به بر دریم و به خاری کشیم دست کس را چرا رنجه در قضای ما ولکن اگر کسی بقدم وقت سیر کند و پای فکر بسیاحت نماید میداند که هره را اهل دنیا را نشعارات و تحن اولیا پرورد کار و اشخاصیکه دارای علوم حوری و فضایل ظاهریست ولکن از فضایل انسانی هره در دو تحقق

با خلاق الهی محو راست نمرود راست شیطان است نه محیط بعالم انسان عجب حکایتی و غریب روایتی که صاحب شریعت افعال مسلمین را محل صحت فرضه و هم چنین با اظهار شهادتین او را داخل در زمره مسلمین نهی و اهل اسلام با او معاشرت کردندی و با او وصلت و خویشی نهضه ولکن در این زمان اهل اسلام اهل ایمان را تکفیر میکنند و بعضی بسیار مسلمان را بکفر و زندقه نسبت میدهند هر چند آن مسلمان کوید که من مسلمان و از اهل ایمانم قبول نمیکنند و اعتنا بکلام ایشان نمی نمایند و میگویند اصل عدم است تا وجه ثابت شها اعاذنا الله و جمیع المسلمین من شرور انفسنا و در بستان السیاحه جناب مغفرت پناه مستطاب شاه فرضه نوشتی تعلیقه تحفه سراجزی هیچ از حال فرضه و در این اشارت فرضه بعده و در این ایام سعادت انجام این فقیر نامور بنجات دعای شریف اللهم انا نسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب نامور گردیده و چنین عبارت و عالم نظر نهم از مضمون آن نهایت مضطرب شدم و در همان چند روز قصد زیارت آن حضرت کردم چنین شرف حضور آن حضرت مشرف گشتم بعرض اظهار الطاف فرضه جلالی نزدیک شده باید متوجه خاطر انوری و مراقب احوال درویشان باشی و محبت فرضه را در دل دوستان مبدول داری و در ترتیب طالبان و سالکان همت کامل کاریکه بدست گرفته ایم باید بتوکل الله و قوته بپایان رسانید سنه اصحاب کهف را بعرض اندازیم انس احیانا بیم مرقد کنیم و از پای تنشینیم و کوشش بر راه بکمال نایم تا به مقر اصلی خود رسیم نعم دافع الهات کاپاد

ذکر بیان امید حیف باشد که بگذریم و ذکر نگذاریم باهر کشیم ابتدا به سخن کنیم پیش از انکه او ابتدا
به سخن باطل کند اگر سخن صواب صلاح نباشد باری محمودتر که احدی الفواحش است اختیار نمائیم
باید نه ترسیم و بدل ننویسم این نوع وقایع پیش خواهد آمد عشق را اول سرکش و خونابه
تا کریزد هر که پروا نبود باید از اقبال مردمان حزم و از اعراض ایشان عکس نشویم و از ایشان
سهو و زیان مبنیت قال الله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا
راد لفضله و یکی مقهور و مغلوب و ناصیه ایشان بدست خداوند قهارست و ما عز ذات الا هو
آخذ بناصیتها انجا که خواهد کشد اگر خواهند و اگر نخواهند خطاب بکلان ایشان این بود که تبین طوعا
او کرها پس ایشان خوجه باشند و در جای دیگر فرماید نزید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
و نیز الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدونی لا یشرکون بی شیئا این است
حال و فراغت بال و جمعیت و تمکنیت موجبات ان الله لا یخلف المیعاد هر گاه ما را
باشیم بر سیرت سلف و حسنه خلف باید ملوک نائیم و بذکر خود آوریم که اصحاب جبر الامام
و ائمه لازم الاحترام صلوات الله و سلامه علیه چه کشیدند و چه صبر نمودند و چه ثابت قدمها کردند
ما هم باعانت الهی ثابت قدم رنیم الم احسب الناس ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد
فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین پس اگر محن و بلا و مصائب و رود آورد
هم

هم نرسانیم و به کمانی حمایت نشانیم و در کار خود با ساکنین متوافع باشیم که من توافع لله رفعه الله
و با متکبران تکبر ننمائیم که التکبر فی المتکبر صدقه الا عند الضروره و با من خان بسر نبریم که یخادعون الله
و هو خادعهم و با صادقان صادق باشیم و ترس را مذوه با راه نیابد الا ان اول، الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و چون مردمان بعداوت برخیزند دل قوی داریم و پناه بخدا بریم قال الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل چرا ایمان ایشان افزوده نگشته
آن است که صاحب عیان کامل چون بیگانه است هر چه با دلدار پیش روی شد تر تحفه او شیرین تر شهادی
خاصیت محبت صادقه آنست که هر چه جذبه عنایت الطاف، آن کند اشتغال او نیاده شهد هم حواشی
که در کرفت هر چه در آن ریزند کار او را فرو نشاند در او افشد و او را تیز آتش بازد و سبب زیادتی
او کردد و محبت صادقه در این باب خاصیت آتش دارد و اگر بفضل الله الکریم ما در محبت صادقه
باشیم نشان و علامت او آن است که ملامت لایم و عداوت عدو بفزاید و قوت و سبب
دیگر و باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته بود که هر که براه حق میرود البته جماعتی معاند
او برخیزند سنت الله الذی قد خلت من قبل و لن تجد لسنت الله تبدیلا چون قیام مردمان را بعداوت
خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر ایشان و در مقام دیگر فرماید که اکثر بعظام نقضی رمیم کشنده
و بلا بار خود فرمایند از همه فرق تا انکه بعضی مستعدتر را فیض یابد فرماید که هر حال از لقد رأت
آسمانها بان وضع شده است همی بینند پس خود را کنار کشیدن و از رحمت و لطف خود قرار نفرمودن عجب

و راغب باستراحت شدن بصورت است بقدر وسع و امکان باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین
نمود و آنچه از جهة حظ خواهانند از دوستان مضایقه ننمایند همواره مسترشدین و مستعدین را به
وظایف طاعات و اذکار و سرکرم دارند و رعایت آداب شریعت مقدسه را غیب ننمایند
و مهمل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله المتعال صاحب و مالک ملک حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید
بوالهوس است طالب نیست زیاده مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها که نمی کشند طلب جلب اعلا
احق بآن است اکابر زحمتها کشیده اند و عمرها گذرانیده شعر او حدی شصت سال سخن دید تا سخنی
روی نیک بخشی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل زمان
همین حال را دارند طالب صادق کم است و فرقه ناجیه که اگر از هزار یکی بمنزل برسد ما را قبول است باید
در فکر این و آن نباشیم و مترصد خدمت و اطاعت باشیم بحول الله و قوته هر چه شده باشد
البته باید که ما بفیض مقصد نائل گردیم و در موضع دیگر فرقه ناجیه در زمان پیشین هر کس را زده
کنار بگیری بیکدگر و فارغ بوده عجب است که در این زمان همچنان هست که پیشتر از پیشتر روی بر دارند و بعد او
او بر میخیزند شعر جهان چو همه یکسر یکسان ما را خوانند گناه ما بجز این نه که دوستار توایم در این زمان
همه را رفتن همان نیست اگر با مردمان محشور شویم متضرع بصنع یزدان باید شد و نفس ما تا
قوت و قدرت دارد که متأثر از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان جدا ماند و در یکدیگر نیم بعادات
بر میخیزند و جسم طاقت مقاومت با ایشان ندارد امید الله که امروز راه حق رفتن مسهل شده است

و فرقه ناجیه روزگاری باید که تمسک بحبل را اجر بیابد کسی باشد از ما بفضل بخدا که این آن زمان
مجملا جمع میان دین و دنیا و این زمان بسیار مشکل است پس یکی اختیار باید نمود و دین اهم الهام است
و دنیا فانی و زوال پس اگر امروز دشمن کام ما شد چه جای روزی آید که کار برخلاف این باشد
یجعل الله بعد عسر یسرا نظم اگرچه جمله در اندوه و دردیم بفضل دانم که آخر شاد گردیم چو جانی
هست رنجان نیز باشد چو دردی هست درمان نیز باشد و بالله المستعین و علیه توکلنا خان
توکلوا ان کنتم مسلمین حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و در جای دیگر فرقه ناجیه
در این مدت مدید که در سلک اهل حق بعنایت الله متعال منسلک شده اید بطریق فراغت و زادی
گذران نخفته اید حال دیگر آزادی را بکنار بگذارید و در کمال اهتمام متوجه طالبان باشید هر کس را
طالب دیدید یا وقیض رسانید بآداب و رکابی که بشما رسیده و ملاحظه فرقه ناجیه را بملقبین ذکر
خفی قلبی و فکر را فرمایید و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را حافظت نمود و کمال سعی
در زیاده تا روشنی نفس اگرچه مردان خدا کردند و می کنند لیکن ممکن است هم بقدر امکان باید سعی
در بیرون آمدن از عهدهٔ تکلیف نمایند تا شرمسار و منفعل بحضرت الله المتعال نزد اولیاء خدا
نباشند خلاصه همین است باید کوتاهی بطلاب ننمود و بحبل الله المتین متمسک شد اشهی کلمه
ارجو الله سفامه فی دار الکرامه با الجمله در سنه هزار و دویست و سی و چهار چنانچه اشاره بیان
احوال جناب جنیدعلیشاه قدس سره رفت در کربلای معلی هنگام رحلت بالهام غیبی در حضور

کبرای طریقت آنحضرت را خلیفه الخلفا ساخته و امور جزئی و کلی سالکان سلسله علیه
نعمة اللهیه را بر وفق همت آنجناب انداخته خود داعی حق را اجابت نموده آنجناب
بعد از تغسیل و تدفین مراجعت بوطن فرموده اوقات خود را بعبادت خلاق عالم و هدایت
سلاک بنی آدم مسکذ راند و مکرر سفرها که سفر آذربایجان بر من روی خواهد داد و از آنجا بار
عتبار حلت خواهم نمود در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری بسعادت عالیجاه
والفا با الله حاجی محمد خان طاب ثراه بدار الملک تبریز تشریف بردند و بعهده فرمانفرمائی
عهد و قایم مقامی مرحوم و سایر امرا هریک لوازم خدمت و اخلاص و ارادت را بجا آورده
پس از چند یوم بر ذات مجسته صفات آن مظهر کرامات مرضی طاری گشته در سنه
مذکور با در شهر ذی قعده [illegible] عالم فانی را بدرود نموده بجوار رحمت
آنجناب حضرت معلی القاب مجلی المهالک صدر الممالک جناب میرزا نصر الله ادام الله ظلاله
تغسیل و تدفین فرموده در مزار سید حمزه در خوبنا مقبره قائم مقام بزرگ در همانجا بار دوم
گشت رحمه الله علیه و علی شیخنا اجمعین انا لله و انا الیه راجعون و مقبره آن بزرگوار را او
عالیجاه فخر العرفا حاجی محمد خان مرحوم صفه بر قبر [illegible] بسته و بعد نواب کامیاب
شاهزاده محمد رضا میرزا [illegible] داده که طاق بروی زنند نحوه تلف شده تا کنون طاقچه
رسانیده و بعد بسعادت جناب قدوة العارفین و عمدة المتألهین شیخ الطریقه مولانا میرزا نصر الله

صدر الممالک ارد بیل کار نشسته و در دل و سلطان با دل ظل الله فی الارضین السلطان
ابن السلطان ابن السلطان ابن الخاقان السلطان محمد شاه غازی ابد الله دولته و جعل
[illegible] روی و روح العالمین فداه طرح عمارتی ریخته و طاق بروی زده و بعد صحنی در وی
افزوده الیوم که هزار و دویست و شش هجری است بالطاف و التفات قبله عالم
اتمام پذیرفته و در سنه صفه جنان گردیده امید چنان است که خداوند عالم دولت و شوکت
آن شاه عادل و آن سلطان دین دل را روز بروز زیاد گرداند و عمر گرامی آن خاقان
جهان را طولانی فرماید و آنجناب را در علم شریعت و طریقت کتب مفیده و رسائل
متعدده و تألیف نهده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه علم تصنیف فرموده است از جمله تعلیقاتی
که بر اکثر کتب کفایت المقصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه و مشقیه نوشته و شرح زبدت
جامعه و رساله عقاید و رساله دیگر مستی بمراحل الدین و رساله دیگر که مسمی بمرآة الحق شده و آن
حضرت را پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحه روزگار یادگار است اکبر پسران
[illegible] زادگان از اطفال رسیده و ملا و از اخلاق زاهده خدا ترس شده و جمله معتقد و دوستان و
کیش غریب دوست و مهمان نواز زنده و بعضی از آنها [illegible] زاده ها در زهد و ورع بطریقه
در علم و عمل فرید و در ایران و از اقلیم شروه و حرص دور و از مملکت بی یاد داری مجبور زنده جمله طاق
پیش گرفته و در از زاد و دوری از خلق گزیده و اندیشه زراعت حلال گذران میکنند و دست

بزرگان را نمی کشند و انچند کلمه از کلمات حکمت آیات این نوشته آمد کلمه از جناب مقدس نبوی ص ماثورات انکه طلب کردن علم واجبست بر هر مسلمانی آگاه باشید که خداوند میدارد طالب علوم را تو صحیح مقصود انکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجبست او را بر معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عشریه و کفائیه و اخلاقیه که باعث قرب او بحق میگردند و رزایلی که موجب بعد میشود و خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد و چه به تقلید اگر از اهل او نباشد کلمه عالم انکسی را گویند مالک باشد کمالات انسانیه را بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارات قلبیه که موجب بلندی رتبه او در نزد خدا و استخلاص او از حجب کلمه جهل بر دو نوع است یکی انکه اعتقاد نکردن بچیزی نه اعتقاد صحیح و نه باطل این را جهل بسیط گویند و دیگری از او اعتقاد کرده است بچیزی باعتقاد فاسد و کشته میشود بواسطه جهل مرکب کلمه علم خواه انکه متعلق باعمال و یا اعتقاد باشد از برای او تاثیر عظیم میباشد در نفس انسان زیرا که او نوری است باعث مشاهده میشود و انچه در عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است او حجابیست که باعث عروج بر منازل روحانیین می شود کلمه علم بر دو نوع است یکی علمی که متعلق است بنفسه که ظاهر میشود در قلب پس مشاهده مینماید امور غیبیه را و منکشف میشود بر او چنانچه گذشته است پس العلم کثیره العلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و این علم اشرف و افضل علوم است و ادات موصله اقصی

و مطلب قصوی ارزقنا الله و ایاکم الوصول الیه و دیگری علمیت که مقصود از او عمل است ظاهر او باطن با هم مرتبط شوند باو باین نور و او علمیت باموری که باعث قرب و بعد میشود از جناب قدس و علامت این علم حلم و صمت و تصدیق کردن ضدت قول را و نامیده میشود علمی را که مقصود از او عمل است بعلم ظاهر و علم شریعت و علمی که مقصود است لذاته بعلم باطن و علم حقیقت و مجموع نامیده شده است بحکمه و فسر لوبنا الحکمه بهدی و بخیر اکثرا کلمه یقین بر سه مرتبه است علم الیقین او تصور و تعقل کردن مطلب است بآن نحو که در نفس ما مرتسم است و عین الیقین مشاهده کردن مطلب است چنانچه هست و حق الیقین و او فنا در حق و بقا در او است علماء و شهود او حالا کلمه علماء سه طایفه اند یکی آنانند که علم ظاهر را دانند و بس مانند چراغند که خود را سوزانند و دیگران را افروزند دویم آنانند که علم باطن را دارند و بس مانند سماکند که رهروان را از خواب خود بیدار نکنند و از این طایفه رهبری نیاید مگر کم و این اشخاص و این طایفه از محبت و نیاز خالی باشند و دین را بدنیا فروشند و گاه باشد بعضی سالک طریقت و صفای سریرت متصف باشد و بحق رهبری تواند کرد مستمی باید الا ندر یم آنانند که هم علم ظاهر و هم علم باطن دارند این ان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت و ایشانند در حقیقت اولیای خدا که چه ضعیف را ایشان از شرق و غرب عالم تواند رسید و قطب وقت خویش توانند بود کلمه مراد از روح جوهر لطیف ملکوتی است هر طالب میکند از این بدن جسمانی در حالات

و مثل خود و اوست ذات انسان و حقیقتش و می نامند این جوهر را بروح
از جهة موقوف بودن حیات بدن باو و قلبش میگویند از جهة تعلق او و در خواطر و عقلش
نامند از جهة کتاب او علوم را کلمه هر گاه نفس ساکن شد و در سکت فرمان شرع
و زایل شد او را اضطراب بمطمئنه گویند و هنوز تمام نشده باشد سکونش و لکن دفاع
مینماید باقوة عقلیه و شرعیه و اعتراض کند بآنها تو آمده نامند از جهة آنکه ملامت میکند
صاحبش را در تقصیرش در خدمت مولا و اگر ترک کند اعتراض را و اطاعت نماید
مقتضیات شهوات و دواعی شیطان را آنرا ملامه گویند کلمه چون روح بدین قالب
تعلق گرفت با آنکه هزار سال در خلوتخانه خاص هویطه شرف قربت یافته بود چندان
حجب بدیدآورد که بکلی آن دولتها را فراموش کرد نسوا الله فانسیهم و امروز هر چند
براند نیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اگر نه برآفت حجب مثلا بعدی چنین فراموش
کار نشدی و از زلت انس در یافته بود جوشت بدل نگردی و جان حقیقی بیاد ندادی
کلمه هر گاه انسان از حضرت انس و مقام قدس یاد آرد و محبت آن وطن در دل پرورد چندین
ابیات و اگر قصد مراجعت نماید و بجان راه آمدنت باز کرد و در مرتبه اتقان استوار کرد
بوطن اصلی رسد کذا در عتبة الغرفان است و اگر اینجا توقف کند و بنگاه و کاه و حول قدم نهد
در جات حیاتست و بعد از این نشئه وصف و بیان کلمه هر چه را از انکه حضرت در دل چیزی

باقی است رود ایمان تواند آورد و هر که را انس در دل باقی نیست هرگز ایمان نتواند آورد
وسواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون کلمه زمین قالب انسان را چنان استعداد
داده اند که چون تخم روحانیت بدو بهمت و نفخت فیه من روحی انداز ند و بآب عنایت
و آفتاب شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که وهم
و فهم بکنهش و بیان بوصفش نرسد کلمه معرفت بر سه قسم است اول معرفت عقلا
که عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و برهمن و فلسفی و طبایعی در برابر
شراکت است زیرا که اینها با عقل در یکدیگر شرکت کنند و جمله بر وجود آلهی اتفاق دارند و خلافی
هست در صفات الوهیت آنچنانکه بعضی از حق گفتار و لئن سئلتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله و این نوع معرفت موجب نجات نیست دوم معرفت نظری
که خواص خلق راست و انچنان است که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون
شریعت و طریقت پرورش یابد بشجرة طیبة انا به بمقام ثمری رسد و در ثمرة آن خاصیتی
بهمه که در تخم بود با اضعاف آن و چیزها نیکه در تخم یافت نشدی با خود پیدا کند شاخی که
بکار ندو از ان ببرده و درخت و شاخ و برگ و ثمر نیم رس و ثمر تمام رس و تخم بهم رسد
و هر یک را از انها خاصیتی دارند که در دیگری نباشد پس تخم روح را در مقام ثمر که الات
او را کاملست مشروع پدید آید که مجمع از مدرکات ظاهری و باطنی و خیالیه و ظاهری عالم شهادت

را ادراک نماید و باباطنی عالم ملکوت را معاینه بیند و آنچه در ملک و ملکوت است
از مبصر و مشهود هزار عالم بر این مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند چنانکه در عالم
غیب کلیات بود اکنون عالم کلیات و جزئیات و غیب و شهادت شود و هر دو
از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوندیست و آیاتی از دلایات حق در آن تعبیه است
و نقاب حجاب از چهره بیندازد و حق را در همه مقام بوحدانیت توان شناخت و صفات
الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد سیم معرفت نبوی که علت غائی این همه
بدرجهٔ ثمر رسیدن شجرهٔ آن عینیت و سرآفرینش کاینات این مرتبه بود فخلقت الخلق
لاعرف و وصول باین مقام موقوفست بعد از استعداد فطری و تأییدات تأیدی بر امر کامل
مکمل که بهر امری از او امر و نهی از نواهی او اقدام شهد بندی از بند طلسم کشاده کرده
و الطاف ربوبیت بحقیقت دستگیری و فریادرسی نماید و معشوقهٔ لی مع الله وقت لا یعنی
ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان نقاب از خاک جهره در دره
حق تعالی از ملکوت ارواح راهی بروح نهاده است و از روح راهی بدل کشاده و در دل
راهی بدل و از دل راهی بنفس و از نفس اثری بقالب و از قالب بعمل مناسب آن پدید
آید و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی شر پدید آید اثر آن بنفس رسد و از نفس کدورتی
بدل و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند چون هالهٔ که ماه در آید

بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب بسته شود و هر چه آن عمل ظلمانی بر قالب زاده
شد حجاب او شود لطف این بدن چون طلسمی است از حق تعالی از جسمانی و روحانی پاکدگر
بسته اند و کلید طلسم کشای شریعت کرده و شریعت را ظاهریست و باطنی و ظاهر
آن اعمال بدنی است که کلید طلسم صورت قالب آمده و آن کلید را پنج دندانه نبی الاسلام
علیه السلام توان کشود و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری در روی و آن را طریقت
خوانند و طریقت طلسم کشای باطنیست تا بعالم حقیقت راه یابد لطف خلایق بر
نوعند انبیا، دانشمندان را در حقیقت عالم در آورند و به کلید مدد و فیض فضل
بآنها دروحانیت ایشان بعالم غیب رسانند پس بکلید طریقت در طلسم ایشان
کشایند تا مدد فیض بدل رسد پس بکلید شریعت در طلسمات نفس بگشایند تا اثر
فیض در صورت اعمال بدنی صورة ظاهر قالب پدید آید و از روحانیت و جسمانیت
جمله بدان موجود لطف اما امانت را از در عالم صورة در آورند و به کلید صورت شرع طلسم
قالب ایشان را بگشایند که کلید طریقت طلسمات باطنی ایشان را بگشایند تا بعالم
غیب راه یابند اما ابتدا تا داد تصرف شریعت بر قانون فرمان و متابعت نهاده
از طلسم صورة ضدهای نیابند و داد تصرف کلید شریعت چنان توان داد که هر ضرر را
بدان مشغول کنی و امر فرمایند و از آن عمل اجتناب نمایند که نهی فرموده اند تا ادنی

راست نشیند و چون راست نشیند اثر راستی بزبان میرسد و از زبان بدل
و از دل بقلب میرسد و نور ایمان از غیب بدل او پدید می آید و هر چند استقامت
ایمان از غیب و اعمال بدنی بر قالب زیاده ظاهر می شود و نور ایمان از غیب در دل
می افزاید که لیزداد و الایمان مع ایمانهم چون ترتیب صورة قالب بر قانون شریعت
بکمال رسد ایمان در دل به کمال رسیده باشد چنانچه حدیث نبوی به بیان آن ناطقست
لاستقیم احدکم حتی لاستقیم قلبه فما چون یکدانه کلید شریعت راست نشیند یک بند
کشوده گردد و نماز او را بدو صفت خبر دهند یکی باشکال حرکات نمازی دوم به صفت مناجات
نمازی صورة اشکال و حرکات نمازی او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و بمراجعت آن عالم
دلالت کند چنانکه اشکال نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر میدهد از شهود و حضور
او در حضرت عزت پیش از انکه بدین عالم آمد و سجود خبر میدهد که بدین عالم آمد اول بمقام
نباتا که نباتات همه در سجده نمو و تنجم و الشجر یسجدان سر بر زمین نهاده اند بشکل سجود زیرا
که سر عبادت از آن مهمتست که غذا کش باشد و نبات غذا از راه بیخ کشد و رکوع خبر میدهد
دوم را که از مقام نباتا بمقام حیوانا آمد و حیوانات جمله در رکوع غذا و قیام خبر میدهد او را
که از مقام نباتا بمقام انسانا سوت و انسان حیوانی مطلق در قیام غذا و در حرکات
نمازی این است اشارات و حکمتهای در وقت تکبیرة للاحرام این شاء الله تعالی در وقت تکبیر

از جمله اغراض بکردان و هر دو دست برآور یعنی دنیا و آخرت را بمانند و نظر
بستار چه رزق نمای نقش و هواست بردار و بر نگواری حق انداز و دو انجا
جناب مقدس نبوی صلعم و آله فرموده است که بکبرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها و از جمله
سفر کن اول از قیام انسانا که بشکل تکبر و تجبر انا نیت است برکوع حیوانا آی که بشکل تواضع
و انکسار است و از انجا بسجود رو که بمقام شکستگی و افکندگی و افتادگی و مذلت نهایت
ما بتست شهد روی آوری و بحضور دل رسی و اسجد و اقترب شعر ایدل بکوی راز افتادگی
در آی ورنه بتوخ چشمی باغش مکن برآی تا چون بدین در آی بهمان زدر بان که فرود آمد
بر علو شوی که الصلوة معراج المؤمن و صف مناجات نمازی او را بمقام حیوانا و شهادی
نفسانا و بمقام ملکا رسانده و از کثافت و ظلمت خلق و تسویلات شیطانا مناجات در مکالمه
حق رواز و دو از ذوق مناجات ملکانه است بر تکبیر خبر دهد بالصلوة یناجی ربه انما
رونمای آن دارد اعلام کند که بصفت ملکانه بعبود به بحجب صفات حیوانا از حضرت
محجوب گشته اند و خوردن خاصیت حیوان است و ماحوذون صفت ملکانه و صفت
خداوند تعالی است تا بدین بشارت ترک اخلاق حیوانا کند و متخلق باخلاق الله تعالی
و انا جزی به یعنی رونمای خاص از مغفرت و جزای هر طاعت بهشت است و جزای رونمای
حق چه صورت هیچ طاعت با حضرت مناسبت ندارد الا رونمای

که ترک کلمه غذیت و اما زکوات تزکیه نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف
گرداند بصفت حق زیرا که صفت حیوان آن است که جمع کند و نبخشد و نبیند و در آلایش صفات
حیوانی بماند می فرماید که زکوات بده تا از آن آلایش پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة
و تطهرهم و تزکیهم و بصفات حق موصوف گردی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی
و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی و تصدیق از صفت نیک است اما اعطی
در صفت خداوندیست و اما بخل آن را میکند بمراجعت بسوی حضرت و بشارت
میدهد بوصال حضرت خداوندی و اما من بخل و استغنی فسنیسره للعسری یعنی ای تقسیم برای
طبیعت گشته و از کعبه وصال هیچ تا چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای لمت صفت
ذمیمه حیوانی میباشی و دست در گفتن و شنیدن داری از ان قسم از ذکر حکم و اولاد و کم خفته و عدد و کم
و بیهوده خرافات و بیم و بیاوری در غرور شیطان شوی بر خیز مردانه این بندها را پاره کن
کمر مردی و فرزندی خویش و پیوندها خانمان از زل و داع کن بگفتا نهم عدو لی الا رب
العالمین بر همه برخوان و دروی از همه برگردان و بصدق توجه و جهت وجهی للذی فطر
السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدت پاک مشو و ذهاب الی ربی سیهدین
مطمئن و خواطر جمع باش و قدم در نشیمن مراحل و منازل خوش طبع و هوا بیچ چیز نهاده
نفس اماره قطع کن و چون باحرام کعبه رسیدی بآب توبه غسل کن و لباس کسوت البسه
مجذوبی

محرم شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بر زبان و به عرفات معرفت در آی
و قدم در حریم قرب نه و به مشعر الحرام شعار بندگی بر پای کن و از انجا بمنی برآی و از
منیت منی بیرون آی و نفس بهیمی را در منحر قربان کن و آنگه بکعبه وصال ما قدم نه چون
رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و کوشش کرد و با حجر الاسودی که در دل تست
عهد ما تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلت ما آی و انجا دو رکعت
صحبت مقام بگذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ چون مردوران مکن پس بدر
کعبه وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بال و بخود در آی که خوف و حجاب از خود
خیز و دامن وصال از بخودی بر چین که من دخلة کان آمنا پس بجا بحقیقت و ندا های
کلیدبخ رکن شریعت در بندهای حواس بگشا نه بمنیت و ظلمات جسمانی و روحانی
بگسلست و مقصود بحصول پیوست کلمه در حدیث نبوی ۱۲۴ وارد است اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک بدانکه تا نفس را نشناسی ترقیت او نتوانی کرد و تا ترقیت او
او به کمال زنانشناخت حقیقت او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید فرعرف
نفسه فقد عرف ربه و در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از سجاریست لطیف
که مبدأ آن عبودیت و لست والستی آن را روح حیوانی گویند و او باعث جمله صفات
ذمیمه است و موضع وی در قالب او در همه اعضا، قال محمد یت خانچه او را عزم در کل اعضا

کنجد جمع نقیضه است و آنچه جناب مقدس نبوی گرفته همین چنیک یعنی میان دو پهلوی تست
اشاره بآن است که مشیر از صفات او از میان دو پهلو ظاهری شود چون شره شهوت در شب
و شهوة فرج و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد از راه صورة کله نفس
انسان را صفت دیگر است که در نفوس حیوانات منتفی است وجود نفس انسانی از دو اصل
روح و قالب بهم رسیده و از ازدواج اینها دو فرزند پیک شکم بوجود آمده یکی زکه بپدر ماند
و دیگری مادر که عاد را ماند آنکه به پدر رود ملک است و آنکه بمادر قالبی خاکی ماند نفس ممنون
الولد سراسر از دل هرچه برخیزد همه صفات حمیده علوی روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمه
خاکی و سفلی و لیکن چون نفس زاده روح و قالب است بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت
دارد در او هست از اینجهة او را بقاست قوله تعالی لا تحسبن الذین الخ و قوله انکم خلقتم للبقاء
لا للفناء و نفس المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بخلاف سایر حیوانات دیگر که
زاده عناصر و افلاکند چون از جایشان روحانیت خالی اند بعدم چون بدر و مادر فنا پذیرند
چون پیدا شدند کله سالک باید اول در تصفیه دل کوشد نه در تبدیل اخلاق چرا که چون تصفیه
دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید در مراقبت دست یابد امداد فیض حق را قابل شود از فیض
حق و دیگر سامان خود این تبدیل نفس و تحصیل صفات حمیده میسر شود کار عمری از این جهات و راحات
ممکن نشود ملازمت ذکر دوام و فکر مدام بر دوام وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را راه نیست

نشوایش و تکدر دل میاشد منقطع می زند چون سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود هر چه
غیر او محبت حق است از دل بیرون کند و مقرر بمراقبت بر دوام مناجات حاصل شود و هر چه جز
ذکر مذکور است وحشت گیرد الا بذکر الله تطمئن القلوب کله صفات بر دو نوع است
صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر و مجلای این دو صفت است حضرت عزت گاه
بصفت لطف اشکار او میداشد و گاه بصفت قهر پوشیده در لطف و تقلب این دو صفت
لطف و قهر باشد چنانچه نبوی صلعم اشارت فرموده است قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء ان را بر صفات است که نه با لوهیت زیبا دل محل استوای رحمانیت
است کله جمیع عالم ملک با ملکوت قائم و ملکوت با ارواح دارد ارواح که حقیقت ایشان
بدون واسطه بحق قائم قوله تعالی و نفخت فیه من روحی کله حق معبودیت آن است که سه طلاق از جمله گونه
دنیا و آخرت دهد و بدرجات علیا و نعیم بهشت سرفرو نیارد و اگر بمقامات صدیقیت و جمله
نقطه نبوت بدو عرض کنند هیچ التفات نکند و اگر هزار بار خطاب برسد که ای بنده چه
خواهی گوید بنده را حوالت با شاه خواست مرد را بر هستی دارد و ما در بینی نشینیم کله اینجا چون
کمال سر پیدا شد اندا خت و چون چنار دست بدعا باید برداشت و چون لوکس با صد زبان
خاموش باید بود و چون نرگس چشم بر هم باید نهاد و چون بنفشه بعجز سر افکنده باید بود کله
در بدایت هدایت نه بیغمبری حاجت است و نه تشبیح و این سخنی است که بر بنین دلها جز بدست باری

عنایت نیفتد و لکن بر کی آن تخم پدید آید و در ورش آن به یاب حق به عمری یا شیخی که
ناب مناب او ست حاجت افتد علم لدنی متعلق بمعرفت ذات و صفات حضرت
جل شانه دلالت بر پوسطه به تعلیم حق حاصل آید چنانچه از حضرت نوی صلعم ما نور است عرف
ربه تا بر یابد و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش رآید تا در این رو دن
آمدن از لدن خویش بلدن حق آید تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق شود از تصرف
ارادت و اختیار خویش تواند برون آمد شیخ نه آن جسم است و خلقی میبند
حقیقت آن معرفت که در مقام عبدیت در مقعد صدق در زیر قبه عنایت حق است
که اولیا را تحت قبابی لا یعرفهم غیری چون مرید صادق در ابتدا، بر قضیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب نهد و نگذرد جذبات عنایت روی دل او نماید
صنع و تمثل ذات نقش بر کرداند متوجه حضرت کردگار و در حضرت عزت بر بندت
لنهدینهم سبلنا جمال شیخی در آئینه دل او عرضه کند مرغ دو چو مرید در ملکوت بصفت
انسانیت مستور و موصوف است تصرف همت شیخ او را از درجه ملکوت بفضای
هوای هویت آرد و دولت صلب ولایت در رحم ارادت در مقعد صدق عند
ملیک مقتدر زاید ارادت دولت زرگ است و او نه از صفات این است
بلکه پرتو صفت مریدی حق است و تا حق تعالی بدین صفت بروح بنده تجلی نکند عکس نور

ارادت

ارادت در دل بنده پدید نشود نظر علم و عقل از پرورش عاجز و خطر در ظلمات
و مضلات و زوال ایمان متحقق است اگر نفس غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر
و اولاد طاهره او با لطف حق بس و قرآن و علم و شریعت بیان راه خداست
جواب آنست شک نیست که دلیل و قافله سالار این راه بحال بمثال حضرت نوی صلعم
و علوی و اولاد طاهره ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و قرآن است و قرآن و اخبار
بیان راه است و لیکن مثال چنان است که بمضمون کلام خاصیت بستعب لا تحمله
ملک مقرب و لا نبی مرسل الا مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان از مؤمن محشر در بیان و
قرآن و اخبار ریاضت چنانچه طبیبا، حاذق با لهام حق بعمرهای دراز و ریاضتهای
بسیار انواع علل را شناخته و علامات امراض را و اصلاح و فساد هر یک را
در کتب شرح داده و بعد از آن بعضی شاگردان را آن علم را آموخته و بر قانون او به
اطلاع داده اند و هم چنین آن شاگردها علاوه بعلم اول تجربتها حاصل کرده بر قانون استاد ان
به طبابت مشغول شده شاگردهای دیگر را تربیت نموده و این کار را به کمال رسانیده
هم چنین قرنا بعد قرن آنها هم دیگران را و اگر هم کسی را در روزگار بیماری پیدا آید با یک بت
اطبا سلف رجوع کرده بیماری خود را معالجه نماید و یا با یکه با باب تجربه رجوع نماید
و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند تناول نماید

کند و بهوای دنظر عقل خفی مغرور نگشته که جان شیرین بباد دهد و هم چنین در قرآن و اخبار
جمله علم طب بجا صلاحات و دارو خانه است که جمله معالجان و اشربه و ادویه در او
جمع است و نبی و آل او صلوات الله علیهم حاذق دین بوده که هر بیماری را شناخته و معالجه
هر یک بدواب تفرقه نموده مشایخ کرام از اکابر علماء عظام علم طب صاحب کشف و وقوف
خدمت تجربها یافته و هر یک در انواع علوم دینی که شریعت است کتب فراوان
علمی و عملی از خود گذاشته و از این وقت بیمار صاحب واقعه را لازم که در معالجه مرض خود بطب
مغرور نشود اگرچه بسبب علم به کمال باشد چه گفته اند ذای العلیل علیل اورا صاحب
تجربه حاذق باید که هم معرفت امراضه جمله فرقه دارد و هم قانون طب علمی و عملی اطلاع
تمام یافته چون این محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و وسوسه نفس مغرور
نشود و بر علم خویش اعتماد نکند و به طلب شیخ کامل برخیزد اگر در شرق و یا مغرب
نشان دهند او نمک جوید که فرضه اطلبوا العلم ولو بالصین بگفته تا مرید را خویش پیر نشود
و از سر جان و دل برنخیزد مرد این حدیث نباشد بگفته و چون مرید در سلوک راه حق روی
توجه بشیخ کند سالک باشد مجذوب نه زیرا که مجذوب را نشاید اگرچه سالک مجذوب
هم باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق حال
شیخ را در آینه دل خود مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او بیکبارگی

و نشان جمله سعادتها این بقراری است تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود در تصرف
واردات و اختیار خویش نتواند بیرون آید موقوف از توجه بصاحب اجازه است
که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام را علیه السلام در قلب ملاحظه نماید و اینکه بعضی جهال
خیال نهاده اند که اهل سلوک آن صورت را در پیش مینمایند محض جهالت است
چه هیچ ذی شعوری صورت مصنوعی خود را نزد او بر پیش نمیدانند فصل خانچه
مذکور کردید که جناب مجذوبعلی شاه باشانا مجزعنی و ما نقم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید
دولیت وسی و نه هجری مامور بولایت لنبان گشته و بعد چند روز در تبریز
بیماری وصال از دست ساقی سرمستان علی عمران نوشیدند چنانچه در احوال سایر
مشایخ رضوان الله علیهم مذکور کردید که عقبا بعد عقب تصریح بولایت همدیگر
میفرمودند از این جناب تصریح به نیابت و ولایت کسی فرقه نبود سبب توضیح و علت
تصریح ننمودند سوای آن بزرگوار کسی نمیدانست و بعد از آن جناب چند نفر
بزرگوار در این سلسله علیه رضویه که سابقا و لاحقا صاحب اجازه و مامور بهدایت خلایق
بوده اند چنانچه مامور بوده اند و چون از آن بزرگوار در اینخصوص نشنیده بوده اند هر کس را تابع
باشند پس هر یک مدعی خلیفه انخلافه شدند و باشتباه افتادند از جمله اخلاف در میان فقرا
ظاهر گردیده و بعضی از فقرا را به بعضون ان نقول الا اعتراک بعض الهتنا بسوء حتی که جناب

کوثر علی شاه نقدم خدمت داشت اعتقاد این شد که انتخاب خلیفه اکثر
و بعضی بمضمون اینکه ولی را بعشند و تدفین نمیکند کرد و باور این مطلب معتقد بسرکار تقرب
مدار صدر الممالک نام علی شاه گشته و بلکه از بعضی شنیده شد که در وقت عزم بصوب لکهنو
بنده سر حلقه اصحاب معرف و ایقان سئوال نمودم که سرکار شما میفرمائید ایران
سفر میروید خواهم فرمود و در این سفر بعالم معنی رخصت خواهم نمود بعد از سرکار شما
خلیفه انتخاب کنید مدتی تامل فرموده و بعد فرمودند انگلیس توجه تعلیم و تدفین او نخواهد
و بعضی را اعتقاد و خلاف جناب فانی بالله نصرت علی شاه میرزا مسلم رحمه الله حاصل
شد و جناب سید الواصلین السید حسین حسینی شاه اشترآبادی الشهیر بزاج کاملا متهم
مدعی این منصب بوده و نظر بوصایائی که جناب مجدد علی شاه چنانکه مذکور گشته
من فوقه بقدوة العاشقین السجاج زین العابدین شیروانی مستعلی شاه رحمه الله فرموده
بوده بعضی معتقد بخلافت انتخاب گردیده انتخاب حضرت خلد آشیانی را نمیفهمیده نگذشت
که جناب سید معظم سید حسین حسینی شاه مزاج کاملا از دار تکلیف بدار ملال انتقال
معرض نموده و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بعالم بقا فائز گردید
و بعد از چندی جناب فانی بالله نصرت علی شاه بجهان تجرد و رحمت قدم گذاشته
و بعد جناب قدوة العاشقین الکاملین مستعلی شاه آبا قلیم مغفرت و ایشان کوچ فرموده رو

۱۲۵۶

در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش هجریست اعلام طریقت و لوای شریعت و حقیقت
ارزوحق دیجور حضرت منبع الالقاب قدوة العارفین و عمدة الکاملین جناب
صدر الممالک میرزا الفرالله اردبیلی حفظه الله خلع کمال البلیات بر بالات و چون امر
خلافت بجناب این مظهر اسرار بتقریر محمد تقی خویش رجحان و تقدم نمود در شروع نوشتن احوالات این
بزرگواران در این رساله پریشان تامل نمودم قلیلی معروض بیان آورده ذکر قدوة العلما
العاملین و اسوة المحققین الواصلین مولانا محمد رضای اشتهاردی که از افاضل فضلای زمان
و اعلم علمای دوران بوده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی از اکثر علمای
عصر بفوق می نمود نام نامیش محمد رضا و اسم والد بزرگوارش ملا محمد مهدین و لقب
گرامیش کوثر علی شاه بوده و از حین صباوت با جناب مجدد علی شاه هم سفر
و هم درس بوده و همراه با هم کتب علوم عقلیه و شرعیه میخوانده تا بالآخره دست
ارادت بدامن اکمل ولایت مظهر انوار الله حسینی شاه قدس سره العزیز زده
تلقین یافته و بعد مدت معتمادی بخدمت گذاری سید شهید مقتول علی شاه
و نور علی شاه رحمه الله مشغول بوده و کمال بندگی و اطاعت با آن بزرگواران می نموده
و لذا توجه ایشان و لذتهای آن اقطاب دوران باعلی درجه معرفت و ایقان
رسیده و بعد خانه ذکر رفت در خدمت جناب مجدد علی شاه بهدایت بندگان

آنکه مامور شده بودند در ترویج شریعت و نشر طریقت کمال وقت و اهتمام را بجا
میآوردند و می از دست گیری مردم و هدایت خلائق در فعالیت کم نمی آنهادند و در
اوایل کار در دارالخلافه در خدمت سلطان روزگار خاقان المغفور فتحعلیشاه روزگار
میگذرانیدند و آن شاه جم جاه کمال التفات با آنجناب بجا میآوردند
و در اواخر روزگار بجناب وزیر دولت مقام و مشیر باحتشام قائم مقام میرزا ابوالقاسم
اعلی الله درجاته السلطنه برتر تشریف بردند و حضرت ولیعهد رضوان جایگاه شاهزاده عباس میرزا
حشره الله مع آبائه الکرام با کمال عزت و حرمت را در بارهٔ آن وحید دوران منظور و مرعی
و غایت انعام و اکرام را در حق آن سمت بارهٔ توحید مبذول می نمودند تا اینکه از اتفاقات
روزگار طایفه روسیه با ممالک اسلام غالب آمده اکثر بلاد گلستان از ممالک ایران را متصرف گردیدند
جناب کوثر علیشاه در رکاب قبلهٔ عالم روحی و روح العالمین فداه عنی ظل الله فی الارض السلطان
محمد شاه خلد الله ملکه بصوب همدان عازم گردیدند و در همان اوقات بارشاد جاهل عالم
نادان غفلت شعار اهل همدان سجاده آن سرخیل اهل ایقان رخنه هرچه در خانهٔ خالق
بتاراج بردند و خانهٔ آن بزرگوار را خراب کردند چون این خبر بولیعهد مغفور رسید
چند نفر محرم تعیین شده بهمدان روند و فاعلان این کار را گیرند و هرچه از جناب
ایشان بغارت رفته گرفته رد نمایند و چون محصلین بهمدان وارد گردیدند خانه
انجذب

آنجناب رسیده بودند و حکم ولیعهد را در خدمت ایشان ذکر نمودند ایشان
راضی نشده عریضه در آنخصوص بولیعهد مغفور عرض کردند و استدعای عفو نمودند
که سرکار ولیعهد میدانند چرا که قبل بروز و کارات آنچه باید نوشته شد و معلوم است
که مفاد الهی حسابی بود شکر خدا را که ما را بجا نشستی بلا تیر بنظام گذاشتند الان استدعا
از الطاف شاهانه و مرحمت خدیوانه آنست که این اوغاد و کان طبیعت را بصدق
فرق همایون فرمایند و این گم شدگان صحرای جهالت را عفو فرمایند چون عریضه
بولیعهد مغفور رسید قبول فرموده از تقصیر متقصرین درگذشت و باز بعد از مدتی
عریضه روسیه از دارالسلطنه تبریز بجناب ایشان به تبریز معاودت فرموده و مدت
چندی مجددا در خدمت ولیعهد رضوان جایگاه بسر بردند و چون ولیعهد رضوان جایگاه
عزم لشکر یزد و کرمان لوای عزیمت افراشتند آن بزرگوار را همراه خود
و از تعظیم آنجناب ولیعهد و ارکان دولت دقیقه فرو نگذاشتند و بعد از تسخیر
آن بلاد ولیعهد مغفور معاودت بجناب خراسان و مشهد مقدس آن سامان
فرموده و آنجناب را از جمله نکته گیران بجا در کرمان توقف فرموده و خود ان
نگذشته بعارضه مرض آنجناب شدت نموده و در آن حین وصیت فرموده که مرا
مراد میرزا فیض آثار نشناخته تابوت بسازید و در همان حال بعبارت نازیبا و دون

جهل و سبعمائه هجری در ماه جمادی الاولی انتقال از انجهان بر ملال مدار حیات
فرمود نا بر وصیت آنجناب در مزار مشتاقیه پاک وی را بآنجا نبرند
رحمة الله علیه و آنجناب در مدت حیات جهانی بسیار از علمای ظاهری دید
و اذیت بسیار کشید و حال آنکه در علم شریعت و طریقت و در فنون حکمت
و معرفت یگانهٔ دهر و فرید عصر بوده و لاجرم از آن بزرگوار تالیفات بسیار
و تعلیقات بیشمار یادگار است و در همه علوم رسمیه تحقیقات خوب
و تدقیقات مرغوب دارند و من جملتها تفسیر فارسی مسمی بدرر التنظیم و لطائف
بسیار در او مندرج و معارف بیشمار مندمج است و دیگر رساله که در رد قائلین
نصیر الدین در اثبات نبوت عنصر آخر الزمان نوشته و حقیقت بدیعا نهفته
و اشعار حکمت آیات و مثنوی و غزلیات و معرف علامات از آن بزرگوار
در صفحهٔ روزگار یادگار است ذکر سید الواصلین الله السید حسینعلی شاه استرابادی قدس سره
که نبی رحمة الله علیه نام نامی ایشان سید حسین و در اغلب سادات استراباد
باز نزدان و در اول شباب تحصیل علوم ادبیه مشغول بوده و در خلال این احوال
جذبهٔ حق و اشراق کرامه های جستجوی طلب گذاشته در استراباد و سفر
عراق فرموده شب و روز در جستجوی حق بوده و لیلا و نهارا طریق هدایت را از حق

تفسیر درر التنظیم از حسینعلی شاه

مسئلت مینموده تا آنکه لطف حق شامل حال ایشان گشته بخدمت جناب مولانا
مجذوبعلی شاه رحمة الله علیه هدایا مشرف گشته و از خدمت ایشان تلقین
ذکر و فکر یافته و مدت متمادی بمجاهده و ریاضت مشغول گشته و از نعمت
سر کامل بدرجهٔ کمال عروج گشته و باعلی مرتبهٔ وجد و حال رسیده و مقامات
نفس را طی نموده بمقام فنا فی الله و المرتبهٔ بقا بالله قدم گذاشته و از آن حضرت اذن
و دستگیری خلایق و نشر دقایق طریقه یافته و گاهی در دار المرز رشت و گاهی
در دار السلطنه قزوین بهدایت عباد و ارشاد طریق سداد مشغول بوده و عمر
گرامی را بدین نوع بسکذرانیده تا آنکه در سال هزار و دو بست و چهل و شش
هجری در قزوین انجهان رحلال را بدار و نعمه ارتحال بعالم معنی فرموده رحمة الله
علیه و این حقیر سراپا تقصیر در ایام خلافه بدست بوسی ایشان فائز گشته و سعادت
آنرا دریافته و در صداقت بوذر عصر بوده و در راستی سلمان دهر
و اجازه نامه که جناب مجذوبعلی شاه بایشان مرحمت فرموده بوده و از وی خط
مبارک آنحضرت این حقیر نقل نموده بعینه و ترکا نوشته آمد بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید الانبیاء و المرسلین و آله
الطاهرین المطهرین المعصومین اما بعد فیقول العبد الضعیف المسکین المستکین المفتقر

الی رحمة الله الملک القوی المتین مجذوبعلی شاه نعمة الله رحمة الله سبحانه رحمة واسعة
الی الاخ الملک الصالح السجایع للشریعة والطریقة والحقیقة السید حسین
وهبه الله سبحانه لما یحب ویرضاه لما قطع منازل السلوک وعرج معارج الجذبة
ووصل الی درجة الولایة اجزته لتعلیم الطریقة علی طریقة مشایخ النعمة اللهی
قدس الله اسرارهم للطالبین المسترشدین والمریدین المخلصین والمسئول من الله
سبحانه ان یعصمه وایانا عما لا یلیق ویحفظنا عما لا ینبغی وان یشفعنا عن نبیه سید
المرسلین وآله الطاهرین صلوات الله وسلامه اجمعین وانما اخذت هذه الطریقة
عن الشیخ الواصل الکامل حسینعلی شاه اضهانا قدس سره وهو عن الشیخ الکامل المکمل
اعجوبة الزمان نورعلی شاه طاب ثراه رحمة الله علیه وهو عن القطب الفرید السید السید
السید محمد معصوم علی شاه رحمة الله علیه وهو عن السید شاه علی رضا دکنی رحمة الله وهو عن السید
مولانا شمس الدین رحمة الله وهو عن مولانا میر محمد قدس سره وهو عن السید شاه شمس الدین
محمد الحسینی الثالث رحمة الله وهو عن السید شاه کمال الدین عطیه الله الحسینی الثانی طاب ثراه
وهو عن السید شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی رحمة الله وهو عن السید شاه حبیب الله
محب الله الحسینی الثانی قدس سره وهو عن السید شاه شمس الدین محمد الحسینی رحمة الله وهو عن
السید شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی رحمة الله وهو عن السید کمال الدین عطیه الله الحسینی

قدس

قدس سره وهو عن السید شاه حبیب الله محب الله الحسینی رحمة الله وهو عن السید شاه
برهان الدین خلیل الله الحسینی قدس سره وهو عن السید شاه نعمة الله الولی قدس سره
وهو عن الشیخ عبد الله الیافعی رحمة الله وهو عن الشیخ الصالح البری قدس سره وهو عن
الشیخ کمال الدین الکوفی قدس سره وهو عن الشیخ ابوالفتوح الشهید السعید قدس سره
وهو عن الشیخ ابابدین المغربی رحمة الله وهو عن الشیخ ابوسعید الاندلسی قدس سره وهو عن
الشیخ ابوالبرکات قدس سره وهو عن الشیخ ابوالفضل البغدادی قدس سره وهو عن
الشیخ احمد الغزالی رحمة الله وهو عن الشیخ ابابکر النساج طاب ثراه وهو عن الشیخ ابوالقاسم
الکورکانی رحمة الله وهو عن الشیخ ابوعثمان المغربی رحمة الله وهو عن الشیخ ابوعلی کاتب
رحمة الله وهو عن ابوعلی الرودباری طاب ثراه وهو عن الشیخ الجنید رحمة الله وهو عن الشیخ
السری قدس سره وهو عن الشیخ المعروف الکرخی طاب ثراه وهو عن الامام الثامن
مولانا الامام الخلائق کلهم اجمعین السید الرضا وهو عن والده المکرم السید الامام
موسی الکاظم ۲ وهو عن محقق الحقائق مولانا الامام المعظم جعفر الصادق ۲ وهو عن اقرانه العلوم
الاولین والاخرین مولانا الامام محمد الباقر ۲ وهو عن السید العابد مولانا السجاد ۲
وهو عن مولانا سید الشهداء الحسین الشهید ۲ وهو عن مولانا سبط رسول الله الحسن الشهید ۲
وهو عن مولانا مظهر العجایب کاشف النوایب خاتم الولایة الکلیة علی ابن ابیطالب ۲ وهو

من سیدة الانبیاء محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین مادامت الارض والسما
وشرط الاجازة الاستقامة علی الشریعة والثبات علی الطریقة والحقیقة والالتزام
بما یلتهم واسئل الله سبحانه التوفیق للعاقبة والعنایة انه ولی الحمد تمه اولا واخرا وظاهرا
وباطنا والسلام والصلوات علی جمیع الانبیاء والاوصیاء والشهداء سیما علی
سید هم وخاتمهم وآله المعصومین المطهرین وعترتهم بهم وثنی بهم فرالاولین والآخرین
ورحمة الله وبرکاته علیهم اجمعین وحشرنا معهم برحمته العمیم وفضله الجسیم والسلام علی جمیع
متابعی الهدی الاحقر اطاء الله الیرزا المسلم نصرت تعلیشاه ارومیه عفی عنهما در روزگار
واز هد زمانه واکثر هر دیار بفهم بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه فضایل انسانی
پیراسته تا هیچ مناهج شریعت غرا و عارج معارج طریقت بیضا فهم نبود در ریعان جوانی
وعنفوان زندگانی به تحصیل علوم شرعیه ومعارف یقینیه مشغول بفهم نبود واکثر اوقات
عمر گرامی را بعبادات وطاعات میگذرانیدند وبعد از تحصیل علوم ادبیه از زادیه
بحجه تحصیل علوم شرعیه ومعارف یقینیه بصوب دارالسلطنه اصفهان حرکت فرمودند
ومدتی در آن سامان بتحصیل علوم می نمودند وچونکه از علوم ظاهری ثمری ندیدند واز این علوم
عقده دل نمی گشودند رو بطلب علم الهی نهادند وخدمت آقا سید اکبر بروجردی
نهاوند ورزاد رنظر حق بینش یکسان فرمودند تا عینی گشش لازم بشرف خدمت

خلاصة العارفین وعمدة العاشقین حضرت جنیعلیشاه رسیدند ومدتها خدمت
او را بدوش می کشیدند وهم ظاهر در خدمت آن بزرگوار بتحصیل علوم ظاهری می نمود
وهم باطنا فیض یاب میشد وچون ماده انتخاب قابل بود جناب جنیعلیشاه
ایشان را بجذبات العارف بالله والفانی فی الله جناب مجذوبعلیشاه اصفهانی مامور فرمود
آنجناب چون این امر نامبارک را از آن بزرگوار شنید مرخص شده بطرف
هندوان رخت سفر کشیدند ودر آن سامان بعبادت خدمت آن بزرگوار رسیدند واز
ایشان کمال مرحمت والتفات ملاحظه کردند وبشرف ذکر وفکر مشرف شده
واجازتنامه سلوک یافته بمجاهده ومراقبه مشغول گشته وهواهای نفس را بذکر آلهی کهای
ناگسسته وبندهای طبیعت را بریاضتهای گسسته وشب وروز دل را بمحبت محبوب حقیقی
بسته داشته ثمره وجد وحال را بر چیدند وساعت بساعت بلقای معشوق
تشنه وتجلیات نامتناهی مشاهده کردیدند ولذا بهمت آن بزرگوار بکمال معرفت
رسیدند ودر آمدند به تشریف لقب نصرت علیشاهی مشرف گشته وخلعت خلافت
از دست جناب ولایتمآب حضرت مجذوب علیشاه پوشیدند وبهدایت
مردم آنجا بسامان مامور شده واذن انصراف یافته بصوب آذربایجان برگشتند
ومدت مدیدی در آن دیار بارشاد عباد مشغول بفهم نبود ودر نشر طریقت بمعارف تمام

سجایی میآورد و بندو و قبضه فرو گذار نمیکرد و بندو اکثر اوقات در وطن مالوف تشریف داشتند و از علمای مأوای آن دیار روزگار بودند و آن ولایت کمال انسیت و دلدادگی بآن زبده اخیار میرسید و لکن کسی انتخاب را از اقلیم اطهار محو ننمود و از آن بزرگوار تجربه تحمل و شکر نشده نکردید و جمعی کثیر و جم غفیر از مخلصین توجه انتخاب هدایت نصاب شدند و از اقلیم ضلالت و غوایت بسر حد سداد و هدایت شتافتند تا اینکه در سنه هزار و دویست و نیخ ه در رکاب ظفر انتساب خاقان دنیا دل و ملک باذل سلطان زمان و فرمان روای ملک ایران السلطان المؤید والخاقان المسدد ابو المفتوح محمد شاه غازی ابد الله ملکه و خلد سلطنته روح العالمین فداه بدار الخلافه تشریف آوردند آن سلطان هنر نواز و دشمن گداز کمال مرحمت را بانتساب انتخاب مبذول فرمودند و چندی نگذشته بعد در همان ملک تکسیر مزاجی دست داده در سنه هزار و دویست و نیخ ه یکم بال همت بسیاب آخرت گشودند و از دست صاحب ولایت جرعه وصال نوشیدند و خاتمه امور المجدد و شیخ المؤید صدر الممالک خطه الله فرمان المالک متوجه عتبه و دیار ایشان گشته نظر بوصیت انتخاب نعش او را بدار السلطنه شهر لعل نعمه در سید حمزه در مقبره حضرت مجدد بعیشاه سنجاک بردند رحمة الله علیه الامجد الله الملک الحق الشیخ الطریق زین العابدین المستعلیشاه

شیروانی رحمة الله علیه بیان احوالات انتخاب از خبر تحریر و تقریر

بیرون و کیفیت زندگانی ایشان از حیطه کشکو افزون است و مضمون حدیث شریف البلاء موکلون بالاسنی، ثم الاولیاء، ثم الامثل فالامثل گاه خدمات انتخاب را رقم نمایم فی الواقع صفایح روزگار از ضبط وی کم آید و اگر قرطاس لیطی رهم دوستان را محنت و غم افزاید حیران شدم و پریشان گشتم خیال شرحی آید عقل مانع عقال گردید که دوستان را مایه هلاک عشان نه سزاست تو گه باری زود شان برندازی میان بار سرباری چرا نا و لیکن عشق گوید بقصد دادن زیبات از دوستان را در سلوک چون عصابات و مایه مطلب در بلا تا مدانند فرد نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد و این مطلب هویدا است از زمان هبوط آدم الی خاتم چنین مقرر لعه رحمه الله انبیاء اولیا آنی از غم و محنت و الم مصیبت خالی و بکنار نبوده نمونه عنی به مضمون خبر الله یا سجن المؤمن در لبتر راحت لعنتو دندگانی از انبیاء و دیگر ایشان سنگ سار و گاهی در شکنجه و آزار و گاهی الاعنا و لفرق و گاهی در موج خون غرق گاهی بدن حق نمای ایشان از تیغ ظلم و جور چاک و گاهی چاک پاک آن زنده نجاک گاهی بار تهمت بر دوش و گاهی باش هدایت هم عرق

مرحله طی نهضه بروش تقدیر والد حقیر با متعلقان بسبب عراق عرب عزیمت فرمود
و در عتبه علیه حسین ابن علی علیهما السلام مجاورت اختیار نمود و باقی عمر گرامی را در همان دیار
فیض آثار بسر آورد و بفرموده آن حضرت والد ماجد بر علمای کرام علوم رسمیه مشغول
گردید و چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی کریبان گیر شده جذبه کاوه بجانب عمر
گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آباء و اجداد نموده براه حق بطریق تحقیق بپوید
و از روی دانش و بینش نه کورانه عوام کالانعام مثل کاه و عقاری چشم بسته
راه بپیمایند لهذا العزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته و در مقام تحقیق
و تفتیش برآمده در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علماء و مجتهدین را
دیده و معاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میرسید علی
اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید محمد مجتهد نجفی و شیخ جعفر نجفی و حاجی
میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه
اصفهانی و حسن بیت هندی و رضا علیشاه هروی و درویش علیشاه کرمانی رحمة الله علیهم
اجمعین خبر از نیز صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی
نیز هست لهذا بدان اندیشه انقلاب احوال هم رسیده و کار این ضعیف بسر حد پریشانی
کشیده و عزم جزم نهضه بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوائف امم بداند

لاجرم بدارالسلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و به صحبت
علما و عرفای آنجا رسیده و آن گاه بلاد المرز گیلان و وارد و وارد قلت باران و کثرت
باران تر آمده رآمد و چند گاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده
لوازم جهالت و معاشرت با اهل جماعت بعمل آورده و در سنه هزار و دویست و یازده هجری
بکشور خراسان آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیا، و مشایخ عظام بلاد هرات رفته
و چندی توقف کرده آنکه غربت ولایت را بدل وطن کرده و چند گاه در آن دیار را آورده
بعد از آن به کشور هندوستان عازم بلاد بخارا و پورب و بنگاله و گجرات و دکن
درآمده الحق به کشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و بنادر دیده و عجایب
روزگار و غرایب بحار مشاهده کرده و از طلاطم امواج دریا ها و تراکم افواج راها راحت کشیده
آخر الامر بولایت سند آمده و از راه ملتان و جیال به کشمیر رسیده چند گاه در آن دیار توقف
نموده بعد از سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد به کابل و ولایت طخارستان و طوران
و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده الحق
از راه دراب جرده و مزبعتان و حضرموت و بنادر عمر و جرشیس بجده رسیده و از آنجا
به صوب حجاز روان شده بعد از مناسک حج و عمره بدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر
الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعزیمان از راه دریا به کشور بعید و بصره آمده و (از)

دارد

بقیه شرح حال مستعلی شاه

دروم و از شعبه صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و آیدین و خزاین بحر خضر و روم ایلی
و آناطولی سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسیده و چند گاه لنگر اقامت
آنجا انداخت و بعد لوای سیاحت بسوی همدان انداخت و از همدان باصفهان
و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چند گاه بشیراز و از آنجا بدارالسلم بغداد رفت
حاصل اکنون که سنه هزار و دویست و جهل و هفت هجری است مدت سی و شش سال
میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طبایع
امم و قبایل بنی آدم زیاده و از چندو چون دیده با اولیا، هر مذهب و عرفای هر ملت
و علمای هر فرقه و حکما، هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور صحبت نموده و در هر
طریقی صاحب تحقیقی و هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی
آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و هر دیاری شهریاری بوده طریق مصاحبت بهیچکام نگرفته حکمت خود خورسند
عاقل بکمال رخود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پای لبست و زاهد
از زهد خود سرمست سلطان به سلطنت خود و رند به کدامیکت خود دساز هر یکی
بهوای دل داده و به تمنای دل افتاده جهان را دیدم سراپا بلهو و لعب و لغو و لهو و جهو و زرق و غرش
را اعتباری و نه ذلتش را مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر
لاجرم از کبرش دل برسته و در شیشه تعلقات گسسته مجنون شد اهل کتب نفیسه نوح مرا

فهیا معهم نجی در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم و اعتصموا بحبل الله المتین جهد بلیغ خالصان
رسول را کرفته سنت خدا را که شریعت نبوی و طریق علوی و مذهب جعفری دارم و نقش
اخلاص سلسله ائمه اثنی عشریه بر لوح جان می کذارم سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین
و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را مرید دم و بندکی آستان حضرت
و ملازمت آن درکاه را بحجه عالم و سلطانی آدم برکزیدم و مدتهای مدید و عهدهای
بسیار بعید در خدمت آنحضرت بهم و بقدر استعداد و حوصله از صحبت آن یکانه، لوائح
و دررو لشش اقتباس فیض مینمودم و بالاخره با امر آنحضرت به ملک فارس آمده در آبادان رحل
اقامت انداختم و با اولاد و آزاد اهل آن دیار دو چار روزکار لابد و ناچار در ساختم
و با شاهزاده آنجناب بحکم ایزد و آب در شهر یزد و دولت دسی و پنج هجری نازل
اختیار نمودم و اکر کسی خواهد زیاده بر این از احوال راقم اطلاع یابد این کتاب یعنی
بستان السیاحه را بسیار خواند و نظر دقت و دیده انصاف بر این دفتر کشاید که کنده
در سخن پنهان شدم مانند بو در برک کل هر که دارد میل دیدار سخن پیدا مرا از زبان
کفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار وارد است الالان لا تحبوا تحت لسانه
اسحی اصل آن بزرکوار بقدر چهل سال در دست نزدیک نمودم در آوردم و بهر ملکی که قدم نهادم
ارباب عمایم که با ما و با هم بودند در فکر قدح و تیشه تراشیدن آن پر وحیه و کمر او بسته بودند و بعضی از شعرا

اکر شیخ عالم نخجیر زجا نبرد ور کمان تا نخواهد خدا هر قدر سعی در الغا آن لوح محکم نمودند
سودی نبخشید و هر چند کوشش و سعی کردند بجائی نرسید و بهر جدی که در قوه
تشریری بود جهد و جد بجا آوردند جناب ایشان چنانکه مأمور بودند پاس نکشیدند و از ظلم
ظالمان اکر اوقات بیابان کهه و در سفر بقوه با به تحریک علما، جاهل اموالش را
بغارت بردند و چون رشید هجری پای دار کشیدند و اخراج بلدش کردند نه او را جا
که آنجا نشود و کمر بمقام تسلیم و نه ما موای که دمی آرام کیرد کمر در خلوتکاه حق و چون شاه
فقر نور از دو جهی و روح العالمین فداه در سر بر حکمرانی کشتند آنجناب در بدر راه افتاد
و بکمال مرحمت و شفقت و انها را دولت باقیه بایشان فرمودند و تیولا از برای خرج
اهل و عیال ایشان مقرر فرمودند مرخص فرمودند باز بفارس تشریف بردند و یک سال
در فارس تشریف داشتند سال آینده بعد از یکسال از مصدر جلالت و خلافت
حکمی بحضار ایشان صادر کردید و استدعای تشریف آوردن ایشان بدار الخلافه
شد تشریف آوردند و در کاب ظفر انتساب آن سال بکرکان تشریف بردند بدار الخلافه تهران
بعد از مراجعت باز مراجعت بطرف فارس نمودند و در سال هزار و دویست
و پنجاه و دو بعزم زیارت بیت الله الحرام و مقبور پر نور حضرت خیر الانام
و ائمه بقیع از راه بندر بوشهر با اهل بیت خود از شیراز بطرف حجاز حرکت نمودند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله
الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید فقیر حقیر اسیر این بیکسه زین العابدین
شیروانی غفر الله له ولوالدیه وحسن الیهما والیه چون در این رساله سخنان عارفان ربانی
وعالمان اهل یقین گفته خواهد شد وعقاید فقیر وکلمات دل پذیر تحریر خواهد
یافت لهذا نام این رساله کشف المعارف مناسب آمد توفیق اتمام وظفر
باسنجام از حضرت ملک علام درخواسته شد ویرتکمله مقدمه وسه باب وخاتمه
ازاسته گشت مقدمه در بیان احوال والد وحرکت ایشان بصوب عراق
عرب بمتعلقان وصحبت فقیر با ایشان در بغداد وتقریر بعضی مطالب در
آن بر اصحاب دانش پوشیده نماند که والد حقیر در ولایت شماخی که دار الملک
شیروان است از جمله علما بود ونخستین مولانا محمد باقر بهبهانی ومولانا سید علی اجل
احکام شرع انور اقدام می نمود جم غفیر وجمعی کثیر دست از طریق ضلالت برداشته
قدم در راه هدایت گذاشته وگروه انبوه از اهل سنه بمذهب اثنا عشری درآمدند
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، والله ذو الفضل العظیم در آن اثنا یعنی در نیمه شعبان
سنه ۱۱۹۳ در همان دیار لذکتم عدم نهضت، عالم نهاد دولت عالم راحت وسرور بدار تخت
وغرور افتاد وم بلا از اتمه دار الدنیا چون بامر سبحانی از راه [illegible]

ونعد از ادای مناسک حج بمدینه منوره مشرف شدند وبزیارت پیغمبر آخر الزمان
مشرف گشته در ملاعام در حضور خیر الانام اعتقادات خود را بیان نمفه وعرض
کردند واستدعا نمودند که دیگر باره بیان نیاید ورودی اهل ایران نه بسته در
باب ایشان از راه ما دانی اذیت وآزار ننمفه بواسطه استدعای مغفرت فرمفه والتماس
شفاعت از پیغمبر آخر الزمان نمفه نخوردلی کفه برون آمدند ومتوجه جده شدند وچونکه
در مکه مشرفه هم ناخوش بودند ولقبیه ناخوشی باز بودند ناخوشی ایشان در راه روز افزون
شده نمفه ودر یزده فرسخی جده علیها الصلوة والسلام داعی حق را لبیک به صحیح
لبیک گفته جان بجانان تسلیم فرمفه ودر همان مکان غسل داده وکفن نمفه وجناب
فضیلت مآب آخوند ملا علی قهلیا نماز نمفه چند نفر از مخلصین انجناب نعش او را
برداشته بجده بردند ودر پائین پای جده علیها الصلوة دفن کردند واین واقعه
در سنه هزار ودویست وپنجاه وسه واقع گردید واز انجناب تالیفات مرغوب
که یکی مستمار باض السیاحه ودیگری بجائی السیاحه ودیگری به بستان السیاحه
یادگارات وحقیقت توصیف وتعریف آن کتب بحد وشمار روکو یا جام
جهان نمات واحوالات اقالیم سبعه واحوالات هر فرقه در آنها پیدا
ودقایق حکمت ودقایق هر ملت مذکور واسرار حقیقت مسطور رحمه الله علیه ورحمنا فیه

بروفق تقدیر بفرمان حضرت قدیر والد با اهل و عیال خویش به عزم عراق شتافته
در عتبه ابا عبد الله الحسین علیه السلام رحل اقامت انداخت و به تحصیل علوم دینیه و ذخیره اخرویه
و سعادت ابدیه پرداخت فقیر تا دمی ایام در خدمت والد و مولانا سید علی و سایر
علمای باستحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود بعد از تلاطم امواج هموم و اوکار
آسوده و از ازدحام غموم لیل و نهار غنچه بافراغت بال و انشراحت احوال گلهای مطلوبی
در حضر معرف نفسه فقد عرف ربه بفکر دقیق و اندیشه تحقیق تأملی بخاطر رسید
که نفس کیست و حقیقت آن چیست که شناخت حق تعالی شناخت
او منوط است و معرفت جناب باری جل شأنه بمعرفت وی مربوط آنچه علما، ظاهر
در تعریف نفس بیان نموده اند علوم است و دانستن آن بس مهمی نیست زیرا
که از دانستن آن معرفت نفس حاصل نمیشود و بآن مقصد متعذر نمی گردد و گفتم
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة اگرچه چنین باید رفت اطلبوا العلم ولو بالصین
بر ضمیر آمده در امر مطلوب دست نیابد بذکر محکم و ابتغوا الیه الوسیلة بوسیله دانا
و چشم بجمال مقصد نگشاید الا بامر فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تهمت
بینا، طالب علمی کشف وسیله و بی ذکر ائمه هدا علیهم السلام میباشند و بعد از ایشان
مرجعون در شبهه بقوم فهو منهم رطبق خبر صحیح النظر و الامر کان منکم قدر وی حدیثنا

و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما از علما،
تحصیل معرفت باید نمود مراد از امر معرفت عارف باحکام ایشان است نه مطلق راوی
چنانکه امر معرف احکامنا در نهج بروفق آیه کریمه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
راه نمایان دین و مجتهدان اهل یقین اند نه هر خراساس صفتان مقلد نشیده
و باحادیث العلماء امناء الله در رسله در کتاب ندیده تعجلا سخنیست ایشان نشناسد
در مرفوعه العلم ما افواه الرجال و یاب چون این سخن از ان عزیز شنیدم لاجرم به
خدمت علما، ظاهر رو دیدم مشهور مردم غرقه دست و پا، نیز مذکر لزانی فرقه که بدین
لا اقران مسلم الثبوت بود پرسش نمود که معرفت بر هر فرد مسلم فرض عین و همین
فرض است و معرفت الله تعالی امر موقوف است بمعرفت نفس طرق معرفت نفس چگونه است
شناسا کردان مرا بنفس خویش تا شناسم و بواسطه آن بروردگار خود را حضر معرف
نفسه فقد عرف ربه صریحت مرا بمطلب و از کریمه نسوا الله فانساهم انفسهم دلالت
تام دارد زیرا که هر گاه فراموشی ایزد متعال فراموشی نفس شد مذکر نفس موجب
تذکر رب خواهد بود و تذکر رب موجب تذکر نفس از ذکر و نا اذکر کم بعد از استماع این
سؤال در جواب فرمود حقیقت آن است که معرفت نفس بر عاقل و مکلف واجب
و لازم است و امر است متحتم ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از فحوای کلام

معجز نظام جناب خیر الانام علیه الصلوات والسلام ظاهر و هویدا و فرقه ات العلماء ورثة الانبیاء، اگر گوید مراد مطلق علمای مسلم نیست زیرا که میان مجوس و یهود و نصاری و اسلام علمای بسیار باشند لازم می آید که جمله ورثه انبیا باشند و اگر گوید مراد از حضرت علماء امت خواهد این سخن بی معنی است بعلت آنکه در میان ائمه علمای سنی و شیعه و غیر هما بسیار باشند لازم آید که ایشان وارثان انبیا باشند و اگر گوید مراد از علماء، علمای شیعه اند این کلام نیز بی فرجام است بدلیل آنکه شیعه فرق خندند مانند اسمعیلیه و زیدی و اثنا عشری لازم می آید همه ایشان ورثه انبیا باشند و اگر گوید مراد علمای امامیه اند نشرق بدو فرقه اند اصولی و اخباری ایشان نیز بکدیگر را تفسیق و تضلیل می نمایند فالق و فاجر وارث انبیا، ۲۰ بعون سزاوار نیست و اگر گوید مراد از علماء، ائمه هدا علیهم السلام بسیار باشند این سخن معارضه میکند با حدیث بسیار از انجمله از حضرت رسول ص ۲۰ شنوست که العلماء امنا، الرسل و از زمنه سابقه لفظ علماء را اطلاق میکردند بر علمای طریق آخرت و معرفت نفس و دقایق آفات دنیا و اعراض نفسانی از لذات دنیا و اشتیاق بنعیم عقبا و امثال اینها فلیتفقهوا فی الدین مؤید مدعاست اکنون میان علماء، شه عبارت است از اسخن رسائل طلاق و لعان و بیع و شری و دیات و حدیث و معرفت حدود و جرایم و کفارات و غیر هم از حضرت صادق علیه السلام

دلیل

لا یحل القسما لمن لا یسقیتی فی الله نصفا، سره از ان کلام معروف است مستفاد میشود که فرقه قدسیه در مجتهد شرط است و در ضمن فرقه قدسیه لازم است اخلاق و ذات صفای باطن یعنی آن است که هر گاه مجتهدی فتوا دهد و یا حکمی نماید از روی دانش و بینش خواهد بود و نیک و بد را بران راه نخواهد بود پس اگر مجتهد بطنه سخنی است نامعلوم و باب علم مسدود و انکشاف کلامی است نامفهوم و حکم مجتهد جامع الشرایط بر اصحاب هوش معلوم است و کسی را در آن سخن نیست مولانا محمد باقر مجلسی رساله نوشته که مسلک مقرر و سط است و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است بنده مسلک صاحب را که کلمهای بد بعضهای امامیه نگفته و آنان را بعلت علماء مذمت نکنیم امید است بدانم و هم حسن مسلک کردی ایشان را منظور دارند و خلاف ایشان را روا و صحیح جایز نمیدانند و بقلد ایشان ایشان نمیشوند درست نمیدانم انتهی کلامه خبر خوب را محبوب آنهی شنوند که فرقه ات العلم علمان علم فی القلب فذلک علم نافع و علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع بخش رساننده است و قسم دیگر بزبان است یعنی مجرد قول است پس آن علم حجت خدا است بر اولاد آدم حدیث کوش کن و جام معرفت نوش ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله خبر دیگر نیز دلالت دارد که العلم نور یقذفه الله تعالی فی قلب من یشاء از اینجا معلوم شد که

لو ذکرت لکم یا اعلم فی تفسیر قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن یتنزل الأمر لترجموه و فی روایت اخری لتقتلونه فخبر میکوید که آن علم کدام علم بود که اظهار آن باعث رجم و قتل ابن عباس رضی الله میشدی لابد مراد از آن علم هفده اصول است یا علم حرف و نحو است یا علم منطق یا معانی و بیان است یا کلام یا طب یا نجوم است یا هندسه یا اعداد یا زیل و یا هیئات است یا اشکال ریاضیات هیچ کدام را نخواهند بود پس لابد آن علم باید خواند بود کما قال سید السادات جدی و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثن اگر کسی مصداق المرء عدو ما جهل شبه آرد و بگوید ورای علوم ظاهری باطنی هست و یا آنکه غیر از عالم محسوس معقول نباشد خود بر پایهٔ دانش و سنجش او زیرا که گفته است غیر از این عالم چیزی دیگر نیست و در حقیقت انکار کلیات است بکس آیات قرآنی و احادیث نبوی و عالم آخرت و عذاب قبر و بهشت و دوزخ را بدون شعور به گفتهٔ خویش اگر بگوید که ما مکلف بدانش علوم معنوی نیستیم و پایهٔ معرفت الهی برتر از دانش ماست و زیاده از آنی که مسلمانان را حاجت است بر کس واجب نیست و ما را از رحمت ما لا یطاق منداخته اند الکلام یجر الکلام زیرا که تکلیف بقدر عقل است پس بآنچه بر بعضی عقلا واجب شود بر دیگری لازم نگردد لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی حرج مؤید بقاعدت عدم کما لا یلزم الغلام که راه بهیچ مقصدی نبرده و کام در طریقی هیچ نزدیک نکرده بسیار ترقی نماید از جملهٔ ملهیات خواهند بود اکثر اهل بحیثیه البلهاء و این نیز محل نظر است زیرا که بلاهت اگر در امور

دین

در قرآن مجید آمده فی دین الملک ای فی عادت الملک و خبر الناس علی دین ملوکهم یا دار آن مید هاشتم طاعت و انقیاد چنانکه گویند عصینا الملک فی دینهم یعنی پادشاه را عاصی شدیم و اطاعت نکردیم نهم ملک چنانکه زهیر گوید

حللت بواد فی بنی سد فی دین عمرو حالت دون فدک فی دین عمر یعنی فی ملک عمر

دهم قهر و غلبه ای اخی میکویم اکر مراد از غلبکم بدین العجایز در توحید است مسلم میشود

زیرا که اصول دین با تقلید راست نیاید و کری از تقلید نکشاید موافق آیه و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا و اگر مراد از غلبکم بدین العجایز در فروع است تکلیف تقلید عجایز آنچه

لا یجایز اکر گویند در فروع و شرایع اسلام تقلید عجایز باید نمود این کلام ظاهر البطلان خواهد بود بر معانی دیکر که برای دین مذکور شد محل نزاع کی شاید بهیچ وجه شبهه ای

وارد شده باشد که عقول و فهوم مانند نسوان و در فطانت شبیه بایشان باشند و الله ارباب عقول و اصحاب فهوم مکلف بدین عجایز نیستند چنانکه اخبار بسیار در این

خصوص وارد است لذا بعضی در کافی در توحید صدوق مذکور است قیل زعم انه قیل لعالم

یعرف فهو خال عن المعرفة لا یدرک المخلوق شیئا الا بالله و لا یدرک معرفة الله الا بالله

و الله خلق العقل من خلقه و خلقه من العقل بالعقل یعرف الله و بالله یعرف العقل

و میکویند نهایت اعتقاد و عقیده عجایز آنست که فقهاء العقل و الدین بنده تمام است کسانرا

که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله خبر داده است که عقل و دین ایشان ناقص است اقتداء بایشان

نمودن سزاوار نیست ای اخی هر کس کلمه شهادتین بکوید داخل دایره اسلام است و خون

و مال و جاه و جان او در امان است لیذیقهم بعض الذی عملوا شاید مراد از اعراب

در این آیه و حدیث المسلم من سلم المسلمون من لسانه چه زبانت قوی از خبث

رسالت پاک صلی الله علیه و آله دعوی ایمان نمودند حق تعالی رد قول ایشان فرمودند قالت الاعراب

امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا در مقامی میفرماید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله

وجلت قلوبهم در این آیه علامت ایمان را منحصر نموده از برای آیه مذکوره از قول امت عصمت

شاهدی میارم و تو را در پیدا کردن آن حیرت نکذارم ان الناس کلهم هالکون الا العالمون و العالمون

کلهم هالکون الا العاملون و العاملون کلهم هالکون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم

آنچه از اخبار و آثار در این مقصود ان است که اسلام لسانی و ایمان قلبی خبر المؤمن اعرابی

کربت الاحمر دلیل مدعاست در معنی اخبث دو نکته بخاطر میرسد نخست آنکه چون

کربت احمر فلزات ناقصه را بدرجه کمال میرساند مس را نقره و نقره را طلا میکرداند

مؤمن همین خاصیت دارد چون طالب خود را بمؤمن رسانده و خود را بشر را کاملیت

بین بدی الفضل باز کذارد و بهستی خود را در خدمت وی نکذارد و با خلاق مؤمن خود را

متصف نسازد هر آینه طالب از خضیض ترقی نتوانه بمعارج اعلای کمال میرسد مؤمن کرتوتک

صحیره و مرمر نثوی چنین بهاب دل رسی کو هر نثوی دویم آنکه حکما اکسیر را حیات
النبوت و سر الحولات گفته اند خبر بحث انزا تسلمان منا اهل البیت چه خوب مبرمن بمطلب
شده است الغیر یزارزوی بمطلب و تمنای مکن لیس الدین بالتمنی را بس خطرناک
و دشوار و احطار و مهالک آن نیز بشمار است که بخطرات وساوس و ترکات هواجس
طالب باندک تمایش کراب بقیعه یحسبه الظمان ماء گوادی ضلالت و عناوت افتد
شعر دور است سراب و درین بادیه بسیار لا تا غول بیابان نفریبد بسرابت چنانکه اولیای
سر از کربیان اسحاد برآورده اند و زمره مذهب تاسخ اختیار کرده اند جمعی بوادی ریاضت
شتافته بعضی طریق زنادقه پیش گرفته و برخی کیش حلولیه پیش گرفته اند و فرقه جبری
و قدری شده اند و زمره بسیار از احکام شریعت و طریقت و اعتقادات پسندیده خود را
قلندر نامیده اند و نیز استاد این راه که عبارت از مرشد آگاه باشد بغایت نادر
در تقدیر و جهد شناخت او معذرت زیرا که کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد
و جاهل نادان پایه عالم دانا نداند خبر دوزده دان معنی این خبر چیست که محاط بر محیط احاطه
نمیتواند نمود و عقل باریک بین حاکم این محکمه را که خاکیان طریق افلاکیان نتوانند پیمود
و ارغ همایه لا علم لنا الا ما علمتنا شاهد مدعاست شعر تبر قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد
که شناسای منطق الطیر است همان بهتر درین آبای جویش عمر گرانمایه را بلوای خصومت بردی نهد

نگشاید و کریش تقلیدی کفایت کنی و ربذب اجداد قناعت و از مضمون
انقوا من مواضع التهم غفلت نورزی بر طبق النصیحة دین شعر فسر انچه شرط بلاغ است
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال فصل اول در بیان باعث سیاحت
داعی و معاشرت با طوایف امم و توجه بنهج بعضی مطالب و تلو آن برارباب هوش
و اصحاب معرفه پوشیده نماند که چون سخن آن دانشمند بانجا رسید در رشته
کلامش بدانجا کشید از کلام آن دانشمند معلوم کردید که ورای علوم ظاهری علوم باطنی
هست و بعلوم ظاهر الحیات الدنیا و هم الآخرة غافلون و غرض از تحصیل علوم ظاهری
نیز اعمال است و ثمره اعمال قرب حضرت ذوالجلال است بروفق آیه کریمه و قلیل
من عبادی الشکور طالبان راه خدا و روندگان طریق هدا بغایت قلیل اند و بر طبق آیه و ما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور این دنیا متاع غرور است بمصداق حدیث شریف الدنیا
قنطرة فاعبروها جای عبور دام شیطان است و بنا نه دانه لذتهای نفس مرغ دل را
حرص در نه زود و در دام افکنند بگذاشته اقتضاءات و ردگذشته اشتهاء، الدنیا رأس کل
خطیئة بر این مدعا گواه باد و بیا مزرعة الآخرة هر شخص در دنیا بینش
نیافت در آخرت بینش نیافت شعر کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی کان کوری
نه کوری ظاهر است بلکه این کوری باطن است قال الله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم

اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها که پیش یافت آنکه در راه حق بشتافت
و در راه حق نکوشتافت که معنی ان گشتم یکون الله فانتموتی یحببکم الله را دریافت
و معنی این آیه در یافت نمیشود دیگر به کنهای معنی و مفسر عرفکم شد عرف الله و مفسر حکمکم شد حکم الله
و مفسر احبکم شد احب الله و مفسر ابغضکم شد ابغض الله و کنهای معانی این شعره محکمتر نمیشود دیگر از اینکه
از باطن صفی بواطن خاتم الانبیا، و سید الاوصیا، و سایر ائمه هدا علیهم السلام از حضرت عالمیان
دین و عارفان اهل الیقین و مجاهده نسیارد و در یافت بسیار دور و اعراض از ماسوا، و تخلیه باطن
و تصفیه قلب و تجلیس در اخبار و آثار و اطاعت و انقیاد اهل بیت عصمت از اینکه این
مطلب مبرهن است که اگر آدمی در عقول خویش مستقل بود بجناب باری تعالی اینها
را از رسال منهی و در رسال اهل هدایت ادیان سهل بود بلکه این خود ظاهر البطلان
چون معلوم شد که کنهای معرفت موقوف است بجهد و جهد تام و معرفت لیس للانسان الا
ما سعی گشتم همان بهتر که این دنیا دون را ترک کرم و روشن ناکان و بینکان را از دل
و جان پذیرم هجرت بسوی خدا و رسول و نمایم و در طلب حق تا حقیق و تحقیق بپیمایم اگر نهنگ
عشق بتعبر تم در کما الموت مرا فرو برد وقع اجره علی الله منشور فرمود و اگر سفینه لطف بساحل
سنجاتم رساند فاز فوزا عظیما نشان من فرشح الحمد لله که سلسله همه نهایت محکم است فرمود
الی شبر تقربت الیه ذراعا هر غفلت بد و تقرب جویند از مذور است بنا دون فرمایند

بعید حاش و کلا نحن اقرب الیه فرمود بلی و ید رجوان و خود را عینی و هو معکم اینما کنتم
بر بسان از حرص مطلب شیا و جد و جد مطلب حاصل است زیرا که در حقیقت بحرم حق تعالی
شیئی نیست اگر با ورت نمی آید از شام ابن الحکم شنو که از ابی عبد الله ع روایت نمود
انه قال الزندیق حسین مسئله ما هو قال شیئی بخلاف الاشیا، لارجع بقولنا الی
اثبات معنی و انه شیئی بحقیقة الشیئیة یعنی بدرستیکه آنحضرت فرمود مر زندیق را
زندیقی کسی را گویند که منکر صانع باشد در وقتی که آن زندیق سئوال کرده بود از آنحضرت
که حسبت الله تعالی حضرت فرمود او چیزی است بخلاف چیزها و رجوع کن و برگردان زندیق
بکلمه مرقومه ثابت گردانیدن معنی یعنی غرض از اینکه مذکور ساخته اند که الله تعالی شیئی است
بخلاف اشیا، آن است که این عبارت کلمه میشود از برای ادراک و اثبات و در
یافت معنی و بدرستی و بتحقیق الله تعالی شیئی است بحقیقت شیئیة شاید که مراد بلفظ
حقیقت در اینجا مقابل مجاز باشد یعنی شیئی واقعی بتحقیق جناب باری است بس و شیئی
بر هر یک از اشیا، بحکمه که اطلاق میشود همی رخواهد بعد حدیث دیگر از حسین ابن سعید قال
سئل ابو جعفر الثانی علیه السلام اکنون ان یقال لله انه شیئی قال نعم تخرجه عن الحدین
حد التعطیل و حد التشبیه یعنی حسین ابن سعید گفته که سئوال کرده شد حضرت ابو جعفر
ثانی یعنی امام علی النقی ع که آیا جایز است که گفته شود انکه الله تعالی شیئی است حضرت فرمودند

کفاش شیئی از برای الله تعالی بیرون عبد او را از دو حد حد تعطیل یعنی شیئی لفظان مثل
شما پس معلوم شد که حق تعالی شیئی است نه مثل شما، حاصل آنکه گر همت
بسته انفرو سیله الظفر نیابد کار را به تحقیق نهادم و در فکر عاقبت خویش افتادم
در همان دیار خبر دادند که سید معصوم علیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی در آن
شهر عیاشند جمعی از علمای مانند مولانا سید علی بهبهانی و مولانا شیخ جعفر نجفی و مولانا
محمد علی کرمانشاهانی و امثال ایشان تفسیق بل تکفیری نمودند و در انکار ایشان مبالغه
می نمودند وحی گفتند که ایشان از جمله صوفیه اند در مذمت صوفیه احادیث بسیار
وارد شده است منجمله از حضرت رسالت پناه صلعم نقل میکردند از آنحضرت روزی
سه آیا ذر خطاب فرمود که یا ابا ذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم
و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء والارض
بنابراین فرقه صوفیه مردود جناب اقدس الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی میباشند
و ایشان صوفی نبودند حدیث دیگر در مذمت و قدح صوفیه از حضرت علی الرضا علیه السلام
میکردند که انجناب فرموده است در ذکر عنده بالصوفیه و لم ینکر بلسانه او قلبه فلیس منا
و اگر انکار هم فانما جاهد و الکفار بین یدی رسول الله صلعم و امثال آنند حدیث احادیث
دیگر در مذمت صوفیه تعلق میکنند و در قدح ایشان زبان مبالغه می گشودند جمعی دیگر میگفتند

مولانا

مولانا عبد الصمد همدانی و مولانا محمد تقی کرمانی و مولانا محمد حسین اصفهانی و مولانا سید
ابراهیم قزوینی و مولانا محمد جعفر همدانی و مولانا شیخ زاهد گیلانی و مولانا محمد نصیر در ایام مولانا
ابراهیم خونساری و مولانا محمد علی هزاوی و از قدمای ایشان رحمة الله علیهم اجمعین تمجید و تبجیل مینمودند
در تعریف و توصیف ایشان سعی بلیغ بظهور میرسانیدند و می گفتند که حضرت رسالت
مآب صلعم فرموده است که یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون
الفضل لهم بذلک علی غیرهم از این حدیث شریف مذمت و قدح فرقه صوفیه نمیرسد
بلکه اشخاص صیکه لباس پاپوشند و کسوت رعوت بر خود راست کنند خواه صوفی
خواه کوفی چنان است که انتخاب فرموده است چنانکه در این زمان لباس صوف مشهور بر تمه
معلوم است که لباس شهرت و کسوت رعوت است دیگر آنکه حضرت علی الرضا علیه السلام
مذمت ذکر عنده بالصوفیه و لم ینکر بلسانه او قلبه فلیس منا باید دانست فرقه صوفیه را که حضرت
مذمت فرموده است وجه آن چیست و چه اشخاص میباشند اگر گویند مراد از آن بمطلق لفظ
صوفیه است مسلم نیست زیرا که صوفی در لغت پشم پوش را گویند جمعی کثیر از صلحای کبار
و ائمه اطهار پشم می پوشیده اند و لباس صوف در بر کرده اند اگر گویند غرض از صوفیه
جماعتی اند مخصوص که در دین سید المرسلین صلعم بدعت نهاده اند و ابواب الکفر را روی
خاندان نبوت گشاده اند و در لباس زهد و تقوی محرف دین بوده اند و در کرد خیمه

خلق را گمراه نمایند این سخن مسلم است چه که کرده نبی امیه و بنی عباس خوانشند که آفتاب
ولایت را با ابر مغلطه از بصر و بصیرت خلق پوشیده دارند و نور ولایت را منطفی نمایند
و چراغ هدایت را خاموش کنند لاجرم جمعی را بکبوت شدت تزویر با آورده و کردی را در
لباس زرق و شید بر مردم جلوه دادند لهذا فرقهٔ متصوفه از آن پیدا شده و در مقابلت
ائمهٔ اطهار زهد و ورع نمودند که الدنیا للدنیا خوانشند رخنه در دین سید المرسلین
نمایند در این باب سعیها کردند و جهدها نمودند و این معنی را ندانشند که شعر چراغی را که ایزد
برفروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله
الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون حاصل معنی آنکه کردی منکر ائمه هدا باشند و در دین
سید المرسلین اختراع نمایند آن مردود جناب قدس الهی و مطرود حضرت رسالت
پناهی میباشند و همهٔ این طایفه ذم و قدح آن بزرگوار نموده اند چنانکه مولوی در مثنوی گفته
مولوی صوفی گشته به بین این لئام ای السخیاطة و اللواطة و السلام خواجه حافظ شیرازی گفته
زرق و صوفی نه همان است که بنوش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد و جای
دیگر گفته کجاست صوفی دجال وضع ملحد شکل بگو بسوزد مهدی دین پناه رسید و امثال
اینها که مشعر بر مذمت فرقهٔ متصوفه روبه جمله از این طایفه پیداست والا در تعریف صوفیه
حقه احادیث بسیار از احمد مختار صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است از جمله در کتاب

شرح المصطفی الشیعة المرتضی که مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار نسبت
آن کتاب را بشیخ الفقیه الحداد ابن محمد ابن ابی القاسم علی الطبری تلمیذ ابی علی ابن شیخ
الطوسی داده باسناد خویش قال رسول الله صلی الله علیه و آله مجالس مع الله فلیجالس مع اهل
التصوف یعنی حضرت رسالت مآب فرموده که هر که را خواهش ملاقات خدا باشد و مسرور میشود به آنکه هم نشین
الله تعالی باشد پس باید بنشیند با اهل تصوف یعنی فقرا و نیز وارد شده است
مضمون حدیث را مولوی در مثنوی بیان نموده است شعر هر که خواهد هم نشینی با خدا گو
نشین اندر حضور اولیا و حدیث دیگر نقل کرده است از کتاب غوالی اللئالی ابن جمهور
اللحصاوی و مولانا محمد باقر در فهرست بحار نیز این کتاب را بابن جمهور نسبت داده و اشتباه
شده است که قال امیر المؤمنین علیه السلام التصوف الربح تاء و صاد و واو و فاء و الصوف
ترک و تزیه و تقی القاف و کوف صدق و صفاء الواو ورد و ود و وفاء القاف فقر و فرد و وفاء
الصاد وصف موصوف لطیفه از صفات مذکوره و در تحقیق اسم صوفی بیان میکردند که
از صفوت المال یعنی منتخب و برگزیده چون ابوذر مرتبهٔ نبوت و ولایت را و صی است
این فرقه احق و اغرنی آمدند زیرا که هر چیز را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی یا آنکه
عام و خاص و خاص الخاص زمرهٔ انبیا اولو العزم اعلا نوع انسان
و این طایفه اوسط اطراف اند پس منتخب و برگزیده لطیفه چون بای

لسبت بر صفوه اسحاق نخفه نه صفوی شده و چون لفظ کثیر الاستعمال بود تقلیل میدهند
برزبانها پس نقش نخفه نه واو را که لام او قلب یکی از فاء که عین بود و صاد را ضمه داده اند
به جای شین واو پس صفوی صوفی شده و نقش لام بجای عین و عین را بجای لام شایع و
جایز است و علماء علم صرف در کتب خود بیان نخفه اند و قسم دیگری کشته اند
صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورت است چون اشان از کدورات نفسانی رسته
و به صفای قلب پیوسته اند لهذا متسمی بصوفی شده اند و میگویند که همه ولایان الحق
دارند غیر از صلاح سید شریف در حاشیه مطالع فرموده است و اعلم ان سعادة العظمی
والمرتبة العلیا للنفس ان طلقه ای معرفة الصانع تعالی بما له من صفات الکمال
والتنزه عن النقصان و بما صدر عنه من الآثار و الافعال فی البدایة الاولی والآخرة
و بالجمله موقوفة المبدء و المعاد و الطریقة الی هذه المعرفة من وجهین احدهما طریقة اهل النظر
و الاستدلال و ثانیهما طریق اهل الریاضة و المجاهدات و لا یکون الطریقة الا واحدا
ان التنزیل مطابقة من ملک الانبیاء فهم المتکلمون و الا فهم الحکماء المتألهون و الطریقة
الثانیة ان و الصوفی یعنی احکام الشریعة فهم الصوفیة المتشرعون و الا فهم
الحکماء الاشراقیون فلکل طایفة طایفان لغیر ان مدرسة سعادت عظمی و مرتبه
علیا را برای نفس طبقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس باینکه برای او دست
و معاد و

صفات کمالیه و منزه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر شده از صانع
از آثار در دنیا و آخرت و باالجمله معرفت مبدء و معاد است که کمال نفس ناطقه انسانی
و طریق تحصیل آن بدو وجه میتوانست یکی طریق نظر و استدلال و دیگر طریق اهل ریاضات
و مجاهدات روندگان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت
انبیاء اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس اشان را متکلم میگویند و اگر تابع
و مقلد دین و ملت غیر زمان خود باشند اشان را حکمای متألهین میدانند
و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت غیر زمان
خود در ریاضت و مجاهده اشان لابقانون و قرارداد نبی آن زمان است اشان را
حکماء صوفیه میگویند و اگر در ریاضت و مجاهده اشان موافق قانون و قرارداد نبی
آن زمان منت اشان را حکمای اشراقی میگویند بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت
و مجاهده تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای این فرقه
زیاده از دو هزار سال یوم القیامة خواهد بود پس صوفی اطلاق میشود بر تارک جاهد مطلق بموافق
قوانین و قواعد شرعیه بود فی تحقیق اشان معلوم میشود که در هر زمان و در هر ملت
فرقه صوفیه بوده اند و عمل طریقه باطنیه و تصفیه قلب و تحلیه روح مینموده اند و در هر کتب
قدما اهل لب بعد از فاعتبروا یا اولی الالباب بعقلون همین سخن هر دو فرقه را

را دیدم و اقوال ایشان را در آرد و قبول شنیدم کشتم لیس الخبر کالمعاینه آرزو این چه بهتر
که طریق تحقیق بپیمایم و احوال ایشان را بر ای العین مشاهده نمایم چه در لسپار اتفاق
افتاد که بر صاحبان فطانت امور کالمشتبه لطف چنانکه در زمان حضرت شیخ کمال
و خلاصهٔ موجودات جمع کثیر بهنه رو بآن حضرت مصاحبت و مخالطت می نهند و تلوین
و اموال خود را در رکاب حضرت شیخ ایثار میکردند و مراسم جان سپاری
بجا میآوردند بعد از رحلت آنحضرت که سه نفر از اصحاب او بر جهل مرکب از
صحبت مشتبه گشته و حقیقت امر را پوشیده داشتند بقیهٔ راه حیرت انداختند
بنابراین قومی که از ملازمت صحبت بنای ولای قرب ولایت جای مهجور باشند چگونه
از اقوال ایشان علم قطعی حاصل شود و از ظن و گمان آن گذرد چه قسم یقین حاصل شود
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا لسپار شده است که اجلاف چند به علماء و اشتمال مشتبه
نهه اند لیت اول قارورهٔ کسرت فی الاسلام در کتاب روضة الصفا بسطور است
که در زمان ملوک طاهریه در مدینهٔ هرات دیری در قرب مسجدی بنهه و گبران جزیه داده
کیش خویش عبادت می نهند روزی جمعی از مسلمانان را حمیت جاهلیت در سر گرفته
در حوف لیلی وی را خراب کنند و در خلد مسجد نهند بهنگام صبح گبران آمده دیر را بجای خود
و بدستور پیشین آراسته و نهاده اند که بر ما چنین ستمی رسیده از عواطف امیر توقع داریم (قال مولانا ان الله
یأمر

مصاحبت دیگر آنکه اگر شخص در کمال اهتمام و سعی نماید و طرق تحقیق بپیماید و حاصل داند که طریقه
فلان مجتهد ثواب است آنگاه طریقه وی را اختیار کند در حقیقت ناجوابست اگرچه آن
مجتهد در خطا باشد و در شرع ترا زان بگویم اگر خلاف مذهبی دعوی مذهبی کند
و در آن مذهب مجتهد باشد اگر کسی تقلید وی کند و نداند آنکس خلاف مذهب است هر دو
مقلد را حرجی نیست بلکه آن مقلد ناجی است نزد دانایان همطلب محقق است
و در این خلافی نیست که اصول دین تقلیدی نیست بلکه هر مکلف را واجب و لازم است
که بدلایل عقلی ثابت کند چنانکه دل بآن آرام گیرد و بوسوسه هر ابهری پای دلیش
نلرزد نه پذیرد در فروع تقلید بار یابان اخبار و عارفان احادیث ائمه اطهار علیهم السلام
باید نمود ای اخی چندی بخدمت علما، آن دیار و عرفاء عالمقدار رسیدم آنگاه
بلاد الملک بغداد آمده مدتی با علما، مذاهب اربعه مخالطت نمودم پا العلماء کان
و با فرقه صوفیه آنچنان مصاحبت روی داد بعد از آن سفر بلاد بعیده روی نمود
مدت [illegible] در بلاد عرب و دیار عجم و کشور ترک و اقلیم هند و مرز و بوم روم
و در هوای کوهستان و جبال اکراد و اراضی کرد کوه گشت و سیاحت کردم
با دانایان هر مذهب و علما، هر ملت و عرفا، هر فرقه و عقلا، هر زمره و عظما، هر ولایت
و حکماء هر کشور مراسم مجالست و معاشرت بجای آوردم در هر زمینی صاحب یقینی و هر مکانی

اهل عرفانی و هر خانقاهی دل آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و هر دیاری شهریاری بود و مصاحب محالست
نمودم هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بآنچیزی از امور مشهوده مشغول دیدم و ما منا الا له مقام معلوم
هر شخصی و هر مقام را هر مذهب و در هر حال بود منکر و بیگری بود و تکفیر مذهب دیگری نمیتوانست
در آن حال غیر خود نمیکرد و کل حزب بما لدیهم فرحون همگی عقل و عقول را دانش میکردند و حال آنکه دانایان
هر فرقه معنی عقل را چنین کرده اند عقل آنست که میان حق و باطل فرق کند اگر چنین است
این اختلاف چه جای است و مخالفت از کجا برخاست قطع نظر از ادیان و ملل و دیگر فرق اسلام بموجب
فرموده حضرت خیر الانام ستفترق امتی من بعدی ثلثین و اربعین فرقه کلهم فی النار الا فرقه واحده و اصحاب
الکتاب هفتاد و سه فرقه شده اند شعر بعد احمد شد به هفتاد و سه فرقه امتش ز آن یکی ناجی
و دیگر هالک اند اما بیشتر اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه اند و دیگران هفتاد و دو با اختلاف
هیچا فصلی کردیم در بیان اعتقادات مولف علی سبیل الاجمال بر اصحاب معرفت پوشیده نماند
که چون مدتی مدید و عهدی بسیار بعید در عالم سیاحت کردم و در جوالیف امم نشسته و با کرده مختلف پیوستم
در مذاهب بسیار و ملل بیشمار سر کردم و بر اوضاع و احوال خلق نظر افکندم کتب ایشان را
خواندم و دیدم هر یکی با خیال خویش مذهبی و ملتی دارند و پنگمند اندیشه خود در بند و گرفتار و در
اثبات کیش خود دلیل و برهان عقلی آرند بعد از تامل بسیار و تعقل بیشمار معلوم کردم که در سبیل
بر اثبات عقاید حقه که خالی از اختلال و فارغ از اشتعال بوده باشد بغایت نادر است

لهذا مدار کار خود را باین نهادم که عقاید خود را بکلام اهل بیت عصمت تطبیق نمایم ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و باین راه عدم و نابود انگارم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدانکه جناب باری تعالی واحد است که ثانی برای او نیست قل هو الله احد الله الصمد و از او معزول صمدیت دیناز از لفظ زل که آن احدی که عقل داند و فهم و آن صمدی که حس شناسد و اوهام و حدت افرادی حقیقی است که همتا و عدیل و نظیر ندارد و لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا فردا وترا حیا قیوما دائما ابدا لم تتخذ صاحبة و لا ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا احدیت بجمعیت و وحدت بجماعت و منعددی یا شخصی یا جنسی نیست چه که انها از خواص ممکنات است و احد است که اجزاء خارجی و ذهنی و عقلی را نیست و بهیچ وجه ترکیب در حریم ذات قدوس راه ندارد و بجمیع صفات کمال مانند قدرت و علم و حیوة و سمع و بصر و ارادة و تکلم از آسمه و منزه است از جمیع نقائص و رذایل مثل جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و مادة و صورت و احتیاج و دیدنی شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض و او را زوال و تغیر و تبدیل نسبت بوجود و معدوم حاصل از اوست یعنی الله بنا و نسبت و او است بجمعیت و منعددی و اول بلا اول و آخر بلا آخر و اجل است از اینکه بوده باشد قبل از او یا بعد او شئی بلکه بوده است و هیچ موجودی و شئی نبوده است کان الله و لم یکن معه شئی و هیچ اشیاء مخلوق و مصنوع او است و مسبوق بمبادی عدم حقیقی نفس الامری و همه اشیاء را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایرهٔ وجود آورده است بمادة و بی مادة بصورت

اول و آخر الطبقه با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت ایشان مباین است بائنی ذاتا و صفاتا و فعلا طرفی جبر و تفویض هر دو باطل است لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فضل عباد و در طاعت و معصیت از خود ایشان است هو بما هو اعلم بهم از ایشان است ما را باید که گمان نکنند عباد ما را شناسند بانکه فرد این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ایشان را نیست جمیع عالم را مقهور در اختیار امر و نهی این بیچاره ها علی از حضرت ابو جعفر و ابو عبد الله سؤال نموده است که آیا میان جبر و تفویض منزلة است در جواب فرمودند بلی فسئلوه ما هی قال هی ما بین السماء و الارض و بکراست که آن وسیع تر از میان زمین و آسمان است و بجمیع ممکنات قدرت او ساری است و هو علی کل شئ قدیر و علم بانها سابق بر ایجاد و لاحق بعد نقادت است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر پس ایجاد کرد اشیاء را مطابق علم خود و علم بخبر بانها شامل علم او است بکلیات یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و یعلم ما تحمل من انثی و ما تضع الا بعلمه و ما تزداد و کل شئ عنده بمقدار عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال بغیبت غیبت نسبت بما دانی است پس عنانه تباح دلالت ساعی است نسبت با و همچنان یکسان نسبت و بمبادی خفیه و پیدا و نموده است هر چه را ایجاد کرده است نه از راه احتیاج بلکه او غنی است از همه اشیاء ان الله لغنی عن العالمین و همگی در الم وجود و قوام و بقا محتاج بیکدیگر شدند با و جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست شعر

هیچ دانا بکنه او نرسید عقل و جان از کمالش ار کم نیست آنچه بینش تو غیر از آن را نیست

غایب فرمت الله تعالی خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری فاذن لایحیطون به علما و بکل
تعالی رؤیة و فیکه رز اخبار و آثار و اجماع امت راجح میباشند به بصیرت کامله چنانچه مأثور است
که لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین و کنز است حقیقی از تعطیل و شبهه تعطیل آنست که گویند خدا یا کار و صفات
و شبهه آنست که او را بمخلوقات مانند کنند و او رب العالمین است همه ترتیب میباید و از آنچه که همه بر خود
پرده غفلت نشسته اند لعنت و رسوائی خدا و ملک را در گردش دارد و هر یک را بحرکت خاصی و قضای
مکافات حاجتی که باو عرض نمایند اجابت می نماید او خود را رب لکم و یا امر او برکات از درخت
تمر افتد و دل است و همه کار او بر وفق عدل است و علم و حکم بحریم کبریای او راه نیابد از آنرو تلیس نظلام
للعبید و همه انبیاء برحق اند و فرشتگان خدا و ند متعال اند ختم الانبیاء حضرت محمد مصطفی را مبعوث گردانید
بکافه ناس بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن او و رسانید آن جناب بامت خود آن چیزها که مامور
بود برسانیدن او و ادا نمود امانت موجه خود را ایمان و اقرار واجب است بهر چه آن حضرت فرموده و اقرار
محمد معراج جسمانیت و روحانیت او هر دو دارم و حنیفه بلد فضل سرار او لیاء عاشر نفی و یازده
فرزند او است و اخری موجود است و حی صاحب الامر است در هر وقت شبهه الله قرار گرفت ظهور
خواهد نمود و عالم را محو از ظلم خواهد فرمود بعد از آنکه محو از جور و ظلم شده باشد چنانچه از حضرت ابو
۴۳ مروی است لو لم یبق من الدهر الا یوم بعث الله رجلا من اهل بیتی یملأ ما عدلا کما ملئت جورا و ما این
مضمون اخبار لیبار است و هو فرط الدر فطاب ابو القاسم بن حسن العسکری بن علی النقی بن محمد التقی

بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین الحسن
و الحسین اولاد ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم اجمعین الی یوم الدین و ایشان همگی مخلوق
و معصوم اند از کتمان کبیره و صغیره عمداً و سهواً بعد از نصاب رسول مفضل و اکمل میباشند
از جمیع مخلوقات و منتخب و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت باری است لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون شفاعت ثابت است از برای جناب رسالت پناهی و ائمه
هدیت جایگاهی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات سید هدی خدای متعال بشفاعت ایشان لبیاری
از گناه کاران را عفو فرماید قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء و در قبور همه حق است بزرخ
و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار باو ناطق است
از حور و غلمان و قصور و رضوان و مالک و زبانیه و غیر ذلک از مستلذات و
مؤلمات همگی حق و ثابت میباشند دیگر اینکه فرائض و طهارت و صوم و صلوة و زکات و خمس
و حج و جهاد و امر معروف و نهی از منکر و تحقیق انبیا از شرائط حق و ثابت است عدل و جور
عدل الی یوم القیامه و جور او حرام الی یوم القیامه این اعتقاد است فقیر که احقر عباد و بنده سید
ازکرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم مأمول و مسئول چنان است که ما را با این اعتقاد
بمیراند و در یوم الحساب برانگیزاند و از شفاعت جناب خاتم الانبیا محمد مصطفی و بعد الائمه
عاشر نفی و یازده فرزند او با نصیب و بهره و رگرداند بمحمد و آله الطاهرین حق

کرملک باشد سیاهش و رق سبحان الله مسموع می شود که جمعی نسبت داده اند داعی را بعقاید
فاسده که کسان نفهمیده بآن نگشته و بنجیفه نفهمیده نگذشته و قبول نموده اند بعضی این کلمه بی فرجام را
بشهادت اشخاصی که باغراض نفسانی آلوده و بزندان طبیعت گرفتار بوده و حال آنکه اگر کسی
تابع رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام بوده باشد باید که افعال قبیحه مسلمین را حمل بر صحت نماید و زبان
بر تاویل گشاید زیرا که در این خصوص احادیث وارد شده است اگر شخصی تهمت و افترا بر کسی که
بر فطرت اسلام باشد بکند حکم آن شخص حکم قاذف خواهد بود و فرموده اند که مرتکب شود او را
به حکمی که با آنکه در کافر مذکور است روا نیست از حضرت علی علیه السلام آنچه وانشا کرده اند که فرموده است
هر کسی قرائت نماید سوره توحید را و ایمان و اعتقاد باو داشته باشد پس در شفاعت توحید را
راوی عرض نموده که چه نحو قرائت نماید حضرت فرمود بآن نحو که مردم قرائت نمایند بعد از آنکه
بگوید که الله احد الله صمد و بگذارد الف لام را بر کاف و دو مرتبه است در توحید صمد و علیه السلام مرتبه
با وجود این حدیث نمیدانم گمان این مردم چگونه است یا چنان تصور نموده اند که تغییر سوره توحید را
نمی توانیم یا ایمان بمضمای او نداریم اگر منصفی در احادیث توحید کافر و توحید صمد و تتبع نماید
بروی معلوم میشود که اکثر و اغلب از رواة و اصحاب ائمه اطهار سابق بر آنکه نسبت بابعاد ائمه
شرف نیابند بر عقاید فاسده بوده اند جمعی محبه و بعضی معتزله و برخی زیدیه بصری فرقه مجبره از مرجئه
و هکذا و هی به بودن چیزی از اخلاق و مخلوق معتقد و مقرب بحضرت مبرکت حضور فیض گنجور و دریافت مرتبت بعادت

لام ۴

لام ۴ از آن عقیده فاسده بخواهش و اند و اصل معتقد مذهب عتیق گشته اند مانند یونس بن
عبدالرحمن و هشام ابن الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و مومن الطاق ایشان هیچ یک مذکور
نیست که حجاب لام ۴ امر نموده باشند ایشان را باعاده عبادتی که در ایام عقیده فاسده بعمل آورده اند
یا آنکه ایشان را قبول نفرموده باشند و یا حکم بر کفر ایشان کرده باشند ذکر کرده است سید بزرگوار
ابن طاووس رحمه الله علیه که میبایست سید مرتضی و شیخ مفید رحمهما الله در صدر مسئله یا دو نفر علما گفته
و نشنیده اند همگی در اصول دین و حال آنکه احدهما حکم بکفر یکدیگر نموده اند و ایشان رد بر یکدیگر
نکرده اند نصیر الدین در شان ایشان نموده است که عوام را کافی است این قدر که بدانند
از برای ایشان خدائی است که نیست مانند مخلوقات هر چند که توهم نمایند او را جسم
نورانی و انه عرفا عاجز اند از ادراک کنه افعال او چه جای صفات او و چه جای ذات او شعر
پاک از زبانها که غافلان گویند پاک تر از آنکه عاقلان گویند هر گاه بگوییم که این عقیده کفر است
باقی نخواهند ماند مگر معصوم زیرا که اگر علما بعد از ریاضات شدیده و تحصیل حاصل
نموده از برای ایشان آنچه نه معرفت پس گرفته باشند و ریا عمی یا آنکه باین اعتقاد خواهد بود
کافر مرتد و نفع نمیدهد یا و رجوع لکن اکثر علما میگویند که ما بوده ایم باعتقاد صحیح در اول بلوغ تا آنکه
مردم تکفیر نمایند ایشان را و حال آنکه خود میدانند که در این دعوی کاذبند بلکه اگر بوده باشند
در تحصیل نزد ربانیین از علما هر روزی حاصل نموده از برای ایشان معرفت خاصی که معلوم نیست

انشاق را باطل بودن آنچه اعتقاد باو کرده بود و ندانستی ترجمه کلمه عجب است بدقیقه را که عقاید امر تعلیمی
و او مخفی و معلوم نمیشود مگر بمعاشرت بسیار و مجالست بسیار و محاسنات در خلوت و جلوت
با عدم انتهاء چگونه بشهادت چند نفر مجهول حکم رضا و عقیده نمایند با وجود مدعی بیمه از روی تحقیق
مگر وه فتوی بر کفر وی نویسند اگر مدار امور دین بر این نسق باشد معلوم است که مآل او چیست
و منهال او را چه منزلت جناب قدس الهی همگی اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت و راسخ
بدارد و از خطرات نفسانی و اغراض شیطانی در لطف و عنایت خود محفوظ گرداند بمحمد و آله سخت است مگر لطف
خدا یار شود و رنه آدم ببرد صرفه ز شیطان رجیم باب سیم در بیان وحدت وجود و تحقیق ظل و شیء
آن بر علماء آگاه پوشیده نماند و عقلاء دانشمند مخفی و مستور نخواهد بود که جناب شیخ ماده تلمیذ الرحمن سره در بیان
وحدت وجود مصر شده که جناب حق سبحانه و تعالی وجود بحت و انیت محض است و در آن مرتبه او را
اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن ستهلک اند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند
و این طایفه غیب الغیوب فرموده اند باعتبار آنکه خبری نتوان داد و نشانی در بیان نتوان
کرد و عقل عقلاء و فهم فهماء و درک حکماء از ادراک قاصر و معرفت عرفاء و بصیرت انبیاء همه در آن مقام
قاصر است نظر باین مقام است که گفته اند امر مجهول ری اثره و لدیری عینه این مرتبه را حکما
وجود مطلق موسوم گردانیده اند و عرفا او را بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و الظاهر کل باطن نامیده اند
و هیچیک از انبیاء و اولیاء و حکما باختلاف مشارب از این مقام خبری و علمی ندارند چگونه علمی و خبری
توان

توان دانست که اگر خبری و علمی باین مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد الله تعالی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و فی الکافی عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر ع عن التوحید فقلت له توهم شیئا فقال نعم
غیر معقول و لا محدود فالغیر تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور بکنی شیئی را که
معقول نباشد مقدار آن خود نیست محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه
و حسیه نیست چه اگر باین وجه او را توهم و تصور نموده باشند که محدود و معقول است بتوحید معتقد نشده
بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که خالق و رازق عبد من شیء
فهو خلقه لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف
ما یصور ز الاوهام انما شیء غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده
نشود باینکه او شیئی است بحقیقه شیئیته موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود شیئیته و ملحق
نمیگردد او را اضافات به کیفیت و نمیباشد معقول بلکه قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و نه منعوت است
بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات است جناب سرور اولیاء فرموده است و لا فوقت
الاوهام حجب الغیوب ایاک فاعمد عندک محدود و ایاک و علقتک چون که میباشد حق سبحانه و تعالی
از حیثیت ذات و حقیقت در حجب عزت و منیت نسبت میانه او و میانه ما سوا پس میباشد
در او از این جهه و ثوق بطلب او باعث تضیع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن از این جهت است
که جناب باری با بندگان از ترحم فرموده است و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد پرتبه

و دیگر آن وجود وجودی است که فعل و ظل آن وجود است و جمیع تغیرات و تبدلات در او مندمج است مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندماج لازم در ملزوم و مثل اندماج نصف بودن جزء در واحد عددی مثل آنکه جزء دو در سه و چهار نصف و یعنی عدد یک یک را ملاحظه کنی قبل از آنکه جزء نصف بودن در او مندمج است نصف دو بودن در او مندمج است و مثل آنکه جزء سه ثلث دو و ثلث سه بودن در او مندمج است همچنین احاطه وجود منبسط بماسوی و نسبت این وجود با و مثل نسبت شعاع و ضوء شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات جمیعا این وجود هم منبسط بر جمیع موجودات است و عموم او مثل عموم شعاع شمس نیست بلکه نحو دیگر است برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از آنکه نفسی بوده باشد یا عقلی محتاج است در تحصل وجود خویش با نضمام شیء دیگر تا آن شیء مفید وجود و حصول او شود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد باشد برای آنکه وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و الواح ماهیات منبسط نیست در وصف خاصی منحصر نیست و از تقدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات او و جاعل و منشأ خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از وجود او و مندمج و انجا تغیرات و تصورات او مندمج و او اصل عالم و ملک جناب قدس حضرت ترجمان آیت و در عرف عرفا حقیقة الحقایق میگویند و گفته اند که متعدد است و در عین وحدت متعدد و موجود است با قدیم زمانی قدیم است و با حال حادث است با معقول معقول و با محسوس محسوس

و باین اعتبار تو هم نموده است که کلیات امانتی و عبارات از زبان انبیا علیهم السلام و ربما هیات انتهائیه موجودات فاصره است مگر آنها را که نموده اند در بیت مثنوی و نشده و باین سبب ممتاز نموده است از وجود یکه و اصل تحت اشاره و تمثیل که اقرب تبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او در اصل تحت اشاره تمثیل نسبت مگر از قبل آثار و لوازم نیست و از این جهت است گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام مختصه از وجهی و نسبت جنس الاجناس باشخاص انواع مندرجه تحت او و این تشبیهات تقریبند از وجهی و بعیدند از وجوهی و این وجود غیر وجود انتزاعی تمام بدیهی است با اعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام این طایفه تصریحات لیس است بوجود خارجی وجود منبسط و این بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و اصل آن ذات است و احدیت مرفه منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی بالذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولیه و صعودی میباشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بثبات و اتحاد تغیر است مراد ایشان ذات غنی الذات قدس است مباین الذات است از مخلوقات و هر جا که مشعر بتغیرات و تطورات صعودی و نزولیه میباشد مراد ایشان ذات قاهر الذات این وجود است که نحو ساری در هیاکل ممکنات است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است

سکینند چنانکه اطلاق شمس بر شعاع سکنند در عرف سکویند که آفتاب تا بمنزل آمده است
یا نه ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق ملاحظه مراتب وجود معلوم
لازم میاید چه هویت سایه فعل حق است فعل حق بسایق فاعل است و در مرتبه او معدوم است
نه ذات احدیت و فرق است در اینکه گویند او شود و یا از او شود و نظر باین دو مرتبه است
که یکی گفته است حمیه عالم تو بیم عیان ✽ از تو در عالم نمی یابم نشان ✽ و دیگر گفته که ماه خورشید
کهن خفاش نوی ✽ کاه کوه قاف و که دریا توی ✽ نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ✽ ای
برون از وهمها از پیش پیش ✽ از این وجود با سایی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی
بعضی اول و بعضی بآخر تعبیر نموده اند در حدیث وارد شده که اول ما خلق الله العقل و بعضی بنفس کل
و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند در رحمتی وسعت کل شئ در قرآن است و رحمتک التی
وسعت کل شئ که در دعای کمیل است و رحمتک التی منت بها علی جمیع خلقک که در دعای ماه رمضان
وارد شده است حمل باد نموده اند و تعبیر بنور الله نیز فرموده اند چنانچه در قرآن مجید است و اشرقت
الارض بنور ربها و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرموده ان الله خلق
الخلق فی ظلمته ثم رش علیهم من نوره و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق
مراد ایجاد است و رش کنایت است از این افاضه وجود بر ممکنات بهمه روشنی نور
او مانند هر چه باشد نور او مانند مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است

اول

اول ظلمت عدم آدم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و قمر و
با ضمامت نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و پس ظلمت عدم با فاضه وجود
محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله و کل شئ هالک الا وجهه باز اینکه
ضمیر وجه راجع بذات احدیت باشد بقیدی و در دعای کمیل فرموده است و بوجهک الباقی بعد فناء
کل شئ و احادیث بسیار و بصایر تراله رجات و توحید کافه و صدوق ارقیفه وجه را در اینها
که وجه رسول خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین باشند و اول ما خلق الله نوری در وحی منیر
هم است پس بنا بر این باید مراد از وجه منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشد
و بعضی گفته اند که حدیث اول ما خلق الله العقل هم مؤید این است بموجودات عالم جسمانی لیکن عقل
چنانچه بعضی و بگر گفته مراد از ماده عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه وجعلنا من الماء کل شئ
حی ماء ظاهری نیست و الا لفظ کل علی اطلاقه هرگز مقتضی خواهد شد ممیز بلکه مقرر متین و بطریقه ثانیه
بجمیع افراد کون و عناصر پس گفته الله یعلم کنایت است از ماده جسمانیات از جهة قبول نمودن
او تشکلات و اشباهها و داده باشند اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول موجودات
از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط مضافا بحدیث اول ما خلق الله
العقل مذاره چه عقل و لست نسبت بموجودات متعینه و ملابست دارد و باین توجیه آنچه وارد شده است

ان اول ما خلق الله جوهره فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرك الماء وطفى
فوقه زبدا وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذالك الدخان والارض من ذالك الزبد
با اينكه بوده باشد جوهر اشاره باين وجود منبسط اعنى الحق المخلوق به بزبان اين طايفه كه او
مادة سبعة اعناء وما رأيت جمع آستا كه بسوى او اشاره است بقول وكانت السموات والارض
رتقا وذوبان اجزاء بعد النظر بعين الهيبة اشاره است بورود تعينات بعد تعينات وفتق بعد انكه
بودند رتق ودر اين آيه شريفه بايد ملاحظه وتامل نمود كه فرموده است فسبحان الذى بيده
ملكوت كل شئ واليه ترجعون پس ضد ارآيه ى وملكوت وشئ مراد از شئ عالم شهادت باشد
اگر ملكوت را اعم از عالم عقل ونفس فراگيريم بد عبارت از وجود منبسط منبعث ودر اين آيه شريفه مبدء ومعاد
ارزق وترتيب بعض ربعضى درجوع كل شئ مذكورست وهر يك از عوالم مذكوره غير متناهى است
وما بعلم جنود ربك الا هو ودر آيه شريفه عم يتسائلون عن النبا العظيم لقد راى من ايات
ربه الكبرى از سرور اولياء مرويست والله لميس آيه اكبر منى ولا نبا اعظم شئى وآن حضرت
فرموده است انا اسم الله الاعظم وحضرات ائمه فرموده اند نحن وجه الله الاسماء الحسنى التى لا
يقبل الله من العباد الا بمعرفتنا ودر دعاى كميل فرموده است وباسمائك التى ملأت
ارکان کل شئ ودلالت ارد بانكه ايشان مظاهر اسماء الهى ميباشند ودر احاديث سابقه
تصريح شده بود كه ايشان حتى انوار ائمه هدا ميباشند پس عوالم بنور ايشان قيام خواهد داشت

هيباشد خ

دخان

وهمان نور محمدى كه فرموده است وعلينا نور جبرئيل من بدى الله قبل ان يخلق الخلق بشعر هزار
يك لمعه از نور خلق اند نه اولين جلوه ظهور خلق اند نه در حديث است كه فرموده اند انا
من الله والكل منى واز روايت ديگر نحن صنايع الله والخلق صنايع لنا واز جهة مرتبه
ايشان است كه فرموده است خصصت بفاتحة الكتاب وخواتيم البقرة واز اين جهة فيض
وجود جميع عوالم ميباشند چنانچه فرموده است وما نشاءون الا ان يشاء الله پس فاعل بالحقيقه
جناب احديت است كه آن فعل از آن محل خاص ظاهر ميشود واين ارواح طاهره بالذات
عدم محض اند بافاضه او محل ومظهر لفعل اقبال او شده اند واز جهة كثرت وجسمانيت ظل
ايشانست كه جناب احديت باو تنبيه فرموده است فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وقال الله تعالى
فرمودنا انكه تنبيه كند بانكه آنحضرت مظهر الوهيت است چنانچه سرور اولياء فرموده است انزلونا
عن الربوبية ثم قولوا فى فضلنا ما شئتم وبيان نموده است انه تعالى ما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى پس اسناد رمى را بخود داده آنحضرت فعل خلق ظهور فعل او بود ودر دعاى كميل آمده
بنور وجهك الذى اضاء له كل شئ اين فقره صريح است كه با متناء وضوئى كه عبارت
از وجود باشد اضافه شده است ودر اين فقره رد صريح است بر مذهب ذوق
المتالهين چه ايشان فاعل بقيام وجود بر ايشان ميدانند وهم چنين شعرا است بر قول
متصوفه همه ايشان فاعل بتعدد وجودى ميدانند وحال لفظ اضاء شعرا است بتعدد كما

لا یخفی حاصل کلام متأخرین حکماء و محققین عرفاء این است مرجوعه بعد از ایمان مضمون اخبار رسول مختار و احادیث ائمه اطهار علیهم السلام باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و منور و لدت ولی مطلق مشاهده عینی قلبی نموده اند و در کتب و رسایل خود شاهدات قلبیه خود را نظماً و نثراً بیان فرموده اند که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی و ایشان بلد و اطلاع محل فعل آلهی یافته و احدی مظهر اسم ذات که الله بوده باشد نشده است مگر محمد مصطفی و آل آن جناب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و همه انبیا بتوسط ایشان بمراتب عالیه که باید و شاید رسیده اند و بحسب وجود ایشان بقرب حق فایض گردیده اند از قرار تحقیق مسطور معلوم میشود که اشتراک وجود سایه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب ظل اوست و مباینت و غیریت مباینه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات معنوی پس تنزیه مختار انبیاء را و آیات بل جمیع عقلات تنزیه من حیث الصفات و الاسماست زیرا که ذات احدیت را بهیچ وجه من الوجوه با احدی نسبت و اضافت متصور نیست بلکه تنزیه در عالم اسماء صفاتست و مخلوقات مأمورند بر اینکه جناب احدیت را از جمیع صفات که منسوب بمخلوقست منزه و مبرا دانند چنانکه در آیه کریمه اشاره بآن شده است سبحان ربک رب العزة عما یصفون اگرچه در سوره و آیات تنزیه مشتمل بر اعتقاداتی که فرموده است لا عباد الله المخلصین مراد آنست که ذات باری تعالی از جمیع چیزهای که مدرک مخلوقاتست منزه است و مخلوق هر چه درک کند از شئونات خودش درک کند چنانکه مولانا امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه تنزیه بیان فرموده اند فمال الطلب یرد و از این جهة مناسبت مابین مدرک و مدرک ضرورت و ما قدروا الله حق قدره و لذا تضربوا الامثال دلیل مطلوبست و معنی استثناء آنست که خدا منزه است از آنکه شما او را وصف میکنید یا وصف مخلصین که از قید خود بر تنی و ما این جسته اند و در میدان وحدت جز اسب تازی از خود بینی جسته اند و صف و موصوف و واصف در نظر شرع یکی شده است جناب باری به نظر تفضل وصف ایشان را قبول نموده همچنانی ملکی بنبش سلیمان بردن عیب است و لکن بنسبت از موری و فرموده و سلام علی المرسلین وصف شما را از خودشان راجع فرموده است از این جهة امیر المؤمنین مولانا علی قدس سره فرموده من وصفه فقد حده و کل حده عنه موصوف و مخلوق و نکته دیگر اینجا مرموزست که بیان کردنش ضرورت و او آنست که جز آیه و الی هذا به و لذا المثل الاعلی سایر آیات که مشتمل اند بر توصیف جناب احدیت مثل خالق کل شئ و الله بصیر بالعباد و امثال اینها با بسط کلی نشده ظاهر اضافی دارد جمع آنست که عبده طالب معرفت او را و اول سلوک لازم است که مطلوب

بطور اجمال تصور کند تا آنکه طالب مجهول نباشد از این سبب خطاب باری
خودش را بعبارهٔ اسما و صفات نمود لهذا الاسماء مسمّی و متصف فرموده اند
که طالب مطلوب خود را با آن اسماء بشناسد نه آنکه هر گاه مسمی با سمی و رسم
رسمی نباشند شناخته نمی شوند گفته اند علیه السلام لانه از اذا لم یدع باسم
لم یعرف فاقول ما اشار لنفسه الا بالاسماء لانه ما عبد الاسماء کلها بعد از آن
بزبان انبیاء و اولیاء بیان فرموده است که این اسماء و صفات که از خود را
متصف کرده اند ما شما از شئونات خود شماست که از جهت
تعریف انها را گفتم اختیار کردم و گفتم نسبت دادم مثل نسبت
روح که مخلوق از مخلوقات منفوخ است که نفخت فیه من روحی بیان شده است
دیمتی و رحمتی و سایر نسب که تا از وادی ضلالت بنجات بیا بید و طالب
مجهول مطلق نباشید و بعد از آن بدانید که خدای تعالی مجبول است از عقول

جنانکه

جنانکه مجبول است از ابصار قال ع ان الله احجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و نسب
اربعه که در کتب مذکور است مخلوق اند از عالم امکان و جایز میدانند که اطلاق نمایند
به خالق خود شان کما قال علیه السلام ان الله خلق آدم من صفوة خلقه و صفوة خلقه یکی از ائمه هدی ع
سئوال کرده خدا بین است از خلق یا نه در جواب فرمودند که بینونة صفة لا بینونة
عزلة یعنی بین بودن خدا از باب صفت است نه از باب عزلة یا بینونتی
که مخلوق بیکدیگر دارند جدا و علیحده و در جای خود و خدا یک موجودی باشند جدا و علیحده و در جای خود
زیرا که این شرک است و منافی توحید زیرا که نسب اربعه در میان دو شئی موجود میشوند که هر دو شئی
موجود از یک سنخ باشند و در یک رتبه واقع شده باشند تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا که با مخلوق خود
در یک رتبه باشد که تمیز حقیقی میان خالق و مخلوق منفقود خواهد بود بلکه بین و غیریت بینان بنحوی
صفتی است که خالق قادر است و مخلوق عاجز و او عالم است و این جاهل او قدیم است و این
حادث او واجب است و این ممکن او غنی است و این فقیر و محتاج او حاکم است و این محکوم و هم چنین سایر
صفات نه بینونة و غیریت عزلتی است که خدا یک طرف موجود متاصل و مستقر باشد و بنده
یک طرف دیگر موجود متاصل متحقق و مستقر حاشا و کلا نه این چنین است بل هر چیز قائم

خاتمه الرساله بدانکه صاحب شریعت و بانی ملت در صدر اسلام چنین قرار داده بود که باوجود بعض علایم مقتضی کفر و فسق را بر کسی نسبت ندهند و بمجرد شنیدن اسلام آنشخص را مسلم و پاک دانند و حکم اسلام را در وی ثابت و مستقر دانسته هم کیش خوانند و پایه احتیاط را اوصیاء صاحب شریعت جایز نگذاشته دست کم کسی با تجار سد و بنای این شریعت را چنان افراشته که طایر وهم هرپا سر و پا کی در آنجا پر زند چنانچه در رکابی از صادق آل محمد مرویست کرچیب علی المؤمن علی المؤمن ان یشرع علیه سبعین کبیرة یعنی لازم است بر مؤمن که باز آورد ایمان خود را شک و شبهه کناه کبیره را قوله تعالی لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا نگویید باین کسی که ملاقات میکند شما را بسلام که مؤمن نیستی و جناب ختم باب و ائمه هدی علیهم السلام خبر بود که اکثری از اهل اسلام منافقند و هرگز بخدا ایمان نیاورده اند و باوجود شهادت خداوندی مامور نشدند احدی را رد فرمایند حکم بخبر اسلام را بوی جاری نمایند قوله تعالی اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یعلم ان المنافقین لکاذبون و با این همه حکایتها بدین را سهل و سمح فرمودند نمیدانم سهل و سمحه آنست که از تدین کسی را از اهل اسلام رد نمایند و یا آنکه بتجنب عیوب مامور کنند و با سانی بیک کلمه خود را معذب بعذاب ابدی

با مرحدان چنانکه در دعای قنوت سوما الحسن اشاره بل تصریح بآن شده است فرموده انه کل نبی سواک قائم بامرک و آیه صنع الله الذی اتقن کل شیء و بمثل مدعا ناطق قل من بیده ملکوت کل شیء یعنی بگو یا محمد که خداوندیکه ترا است زمام جمیع چیزها یعنی مراد آنست که وجود و دوام بقای شان لبته با تراوست که ملفوظ بید بتغییر نشده است نه لبته بزبت ادست و الا مصدر مود قل من بیده ملکوت کل شیء پس از تحقیق مذکوره محقق شد لطیفان مذهب ما که اشیاء استجن رشحند مج در ذات خود پیدا و بعد اظهار را لعالم تشخص و رود آورد و مثل استجنان در خت و میوه و رخته و مثل استجنان افراد کلا در کلا و امثال اینها بلکه حقایق اشیاء در ازل مکمن و مستجن و مخفی بودند در عالم امر امکان را جح و ارض جزر یعنی ارض قابلیت که استعداد همه چیز کانش را در مثل کامن بود آتش در کمک و مثل کون نطاع شمس در شمس که بواسطه ارض قابلیت بر دمیدند و تنزل شان از آن محل که عالم امر است تا بهاین عالم که عالم خلق است الا له الخلق و الامر بطور انزو مؤثر است یعنی که نبی علیه السلام بالنسبه بسایر فاعل علت است و مؤثر و سایر فاعل بالنسبه باسفل خود نیز هم چنین است بالنسبه در مابین بعضی اشیاء و در مابین بعضی اشیاء بطور قشر و لب است و در پاره بطور دو بان و جمرد است و غیر این طورها که بقصیش باعث اطالت است و این رساله گنجایش ندارد که به تفصیل و ادله بیان شود به همین قدر اکتفا شد امید که مرا آینه دل مصفا شده باشد و مطلب هویدا

خاتمه

فرمایند قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون معتبر باید هر که حکم نکند بانچه خدا
نازل فرموده پس همچنین حاکم از کفار و کافر یقیناً مخلد در نار خواهد شد و اهتمام صاحبان
دین از برای هدایت مردم است که بمنصب ایشان را کم نکنند و بهر جزئی از اوامر و نواهی
صاحبان شریعت حدی قرار دادند هر که بیرون ایشان کرد بیا از حد شریعت بیرون نگذارد
معلوم است که پیروان دین بر دو قسم است حاکم است یا شاهد اگر حاکم است باید مأمور
از جانب امام علیه السلام باشد و عاقل و مؤمن و عادل و از اولاد زنا نباشد و مستقل و مولدش
پاک و اگر امام غائب باشد باید سوای شرط اولی جمیع این شرائط را دارا باشد بعلاوه
قوه قدسیه که بتواند احکام را از کلام فیض انجام امام علیه السلام اخذ کرده رعیت را بداند و باید
فارق و فراموش کار نباشد و از آداب حکم کننده است که کسان حاکم یعنی حاشیه نشین و امنای
او عادل باشند و در حکم با علمای دیگر تبادل نماید اگر خطائی در حکم باشد تنبیه کنند تقلید انها نکند و
موعظه بشنود و نماید تا گواهی بدروغ ندهند و هر دو خصم را برابر بنشاند و در میل قلبی هم ایشان
را برابر دارد و گواهرا جرئت ندهد و اگر خللی در حکم کرده باشند نقض و ابطال او قرار دهد
و اکثر شروط که مناسب این مقام بود ذکر نشد و اما شهادت در او شرط است بلوغ
و ایمان و عقل و عدالت و اشتهار بعفت مشتد باهم نزاع و عداوت نداشته باشند
و بایکدیگر ولد یعنی حرام زاده نباشند و از اهل مذهب باشند و فاسق نباشند ای عزیز در این

شرائط دقت نما و کوش خود را بکنا که صاحبان شریعت چه فواید محکم گذاشته اند
و چه بنای بسیار مستحکم برداشته و این نبوده مگر از التفات و مرحمت و فرموده اند ما دامی که
یقین بمرتبه نرسد که چون آفتاب را میبینی درست مثبت که شهادت دهد و در بعضی سوادا
این را هم جایز شمرده پایه این را بلند برداشته فرمودند که باید برای العین ببیند و بکتابت
اعتبار ننمایند و اگر فی الجمله اشتباهی باشد شهادت ترا موقوف بدارند هر چند خط خود را
و مهر خود داند چرا که این معین و مشخص است و هزاران دیده شده چنان میپوسند
و نقل مهر نمایند بدون کم و زیاد گویا آن خط و آن مهر است و کتابها بدون کسر و نقصان نقل
مینمایند پس بچه نوع مطمئن باشد که این همان خط و مهر من است و در صورت قضاوت شهادت
صاحب شریعت که قرار دادند که عاقل باشند و قوه قدسیه را مالک باشند عقل را بچه
نوع توصیف کردند و در تعریف فرمودند عقل چیزیست که بادخالت و بنده که خدا
کرده میشود و بادکسب مشروبات اخروی کرده میشود ام بکسانی را از تکفیر و تفسیق و تفجیر نمودن
جز معرفت خدا است و بادانکه کسب و حول بهشت و بازفرمودند باید خدا را از غرض
و هیچ گونه در شهادت سوای تقرب بخدا شاهد خدا انداشته باشند و فرمود عادل
باشند یعنی کسی که خواستی هزار گونه حد باشند و شنا، قذف و فجور نباشد بچه نوع
میتوانند مسلمانی را ارزانی نمایند یا انکه بوی احکام الهی را جاری و واقع سازد چنانکه

مرویست که جناب مولی الموحدین هر وقتی که میخواستند صدی از صدود الهی جاری فرمایند تمام
مردم را اعلام میفرمودند و چون جمع در دار القضا میشدند میفرمودند که در دنیا هر که حدی
از صدود الله بیند این حد را باید دعوی نماید و این مرحله مشخص است که فرمایش
آن مولا نه از برای این بود که علم پیدا نماید بلکه از برای تنبیه مردم که مادامی که آلوده
وقوه قدسیه پیدا نموده اید که معنا تشخیص حق و باطل بدهید مسلمانان را متهم ننمائید
و ناخودتان را پاک ننموده اید از ناپاکی دیگری مردم حرف نزنید در حدیث قدسی وارد
است یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی ای عیسی اول نفس خود را
موعظه نما اگر متعظ شوی بمردم موعظه بکن والا از من حیا کن و جائی که خداوند عالم و صاحب
شریعت در امور دین جنبش دقت فرموده باشد کار روا نیست که بهوای نفس کسی را رد نماید
ای عزیز هرگاه این رد و قبول ما از راه ایمان و دین واریست پس بهر نوعی که صاحب
شریعت قرار داده اند بان طور عمل نمود و حکم صاحب شریعت آنست که مادامیکه حکمی از احکام
شرع در تعدیل و تفسیق کسی وارد نشود آنکس را نمیتوان رد نمود و نقبول در امان
چراکه تشخیص این مرحله با امام و یا نایب خاص امام است و یا اینکه متصف بصفت
آنها باشد ولیکن حکم اسلام بمجرد ادعای وی مادامیکه خلاف ادعای وی
بروز ننموده قبول است و مال و جان وی و یا فسق وی در پیش حاکم بثبوت نرسیده

در امان

و تصدیق

که من بری و دورم از عمل و فعل شما نه از خود شما و بار نقلی در روایت نموده که صادق آل محمد صلی الله
و آله فرمودند که خدا دفع میکند بجهات و عذاب بشهای را که نماز نمیکنند بجهت و برکت آن بشهائی که
نماز میکنند و همچنین زکوة و همچنین حج و هو قوله تعالی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
السموات و الارض یعنی اگر نبود دفع خدا بعضی از بعضی هر آینه فساد می در آسمانها و زمین پیدا میشد و باز در حدیث دیگر از
کتاب ذر از آنحضرت مرویست که سائلی سؤال نمود که همچنین شما مرتکب کبائر میشوید و خون میدهید
از سلک همچنین شما بیرون میروند فرمودند نمیروند سائل عرض کرد اگر چه زنا و دزدی کنند و خون دهند
دوم در حضور آن جناب عبد الملک بقباق که از اهل سنت بودند حاضر بودند آنحضرت آهسته فرمودند هر چند زنا کند
و هر چند دزدی کند غرض از اصل این احادیث این بود که حساب شریعت رد و قبول عقیده دوستان
خود را نمیدهد و اگر از فضل خود و اگذارد از ظرف زدن حرف زدن بصد اندازه و اگر نه البته شوری باشد
میدانند که از زمان آدم تا امروز هر کدام بدی کرده عمده بجهته رد و قبول بوده و اگر
بگوئی که بدی و خون دیگری فلان شخص در پیش فلان عالم ثابت شده است و منهم مقلد او هستم
در من هم لائق است حق مقلد فلانم حرف فلان را بزبان آورم نمیدهم درست چیست
چرا که این مسئله از موضوعات است و از مسائل تقلیدیه نیست هر گاه مدعی این باشی که از زمان نبی

از منکرات و نهی از منکر در شریعت مطهر از حدود واجبات است انبهم در ثبت منسب چرا کسی که نهی
از منکر میکند آن هم باید بفرمایش صاحبان شریعت باشد صاحب شریعت بهر چیزی حدی قرار داده
هر که از حد صاحب شریعت تجاوز نماید یا بتکلیک آن شخص خائن و آثم خواهد بود و خائن را
لایق منسب دعای امانت و دیانتی صاحب شریعت نمیکند چنانچه در جرایح و خراج وارد شده
حدیثی که عبارت حدیث اینست روی اسحق بن جعفر قال سئلت عن اخی موسی بن جعفر
قلت اصلحک الله یکون المؤمن مخبلا قال نعم قلت یکون جبانا قال نعم قلت یکون خائنا قال
لا و لا یکون کذابا یعنی اسحق بن جعفر که برادر امام همام موسی بن جعفر علیه السلام بود گفت از موسی
بن جعفر علیه السلام عرض نمود که اصلحک الله ایا مؤمن بخیل می شود فرمودند بلی و بعد عرض کردند که
کم جرئت میشود فرمودند بلی عرض نمود خیانت کار می شود فرمودند نمیشود و در روح هم نمیشود
ای عزیز خیانت حقیقی آنست که امانتی که در دوم است به یکم بدست تو بسپرند و عهد و پیمان
در حفظ او از تو کرفتند خیانت نمائی و آن امانت را ضایع مکذاری و از راه بدر
سلطان هوا و هوس نفسانی ری و نابع نفس کردی و از اقلیم ایمان دور شوی و بدون تحقیق
بقصد تضییع بنده کان الله و بسبروان رسالت پناه ننیاید و لاعن شعور بسیار از ان
دنیی خورد از تکفیر و تفسیق نمائی و اگر فی الجمله دقتی در این مطلب نمود چون آفتاب
روشن کردد اگر محاکمات با وجود دقت علما و مجتهدین قلعه فش ظاهر و عکس وی

باهر نمود و بسیار حکایات و اخبار بجهة تباع و تواتر رسیده بغیر آن معلوم گردد پس چگونه بحرف
یا بای چند نفر یهود اعتبار توان نمود و بدون تحقیق مردم را رد توان نمود مگر نمی بینی
ملل مختلفه و مذاهب متکاثره را که هریک جمع کثیر و جم غفیر هستند و جمیع در اول مذهب خود را
از که اخذ نموده اند با انها اعتبار و افراد اعتماد متکاثر انشان دیده و شنیده و تواتر اهر یکی آمده از
دیگری اخذ نموده و به تقلید ایمان خود را بیاد داده خسر الدنیا والآخره گردیده اند و همه این تقلید
در امور ظاهری بود اما در امور باطنی که مبنای او قلب است و از روی مطلع نیست مگر خدا و مذ علیم
چگونه شهادت میتوان داد و بچه نوع جرئت میتوان نمود و میتوان گفت که چنین و چنان است در هر روز
هزار بار دیده می شود که چند نفر شیطان سر بریت و بدین صورت که بتزویر در ریا در پیش علما خود را
بلباس تقوی در آورده اند و خود را معتمد آن عالم نموده اند چند دینار گرفته شهادت ناحق دهند
و زن و نفس مسلمانان را بتصرف غیر آرند و آن عالم بیچاره که مامور بظاهر است چه کند و بوای فتوی
دادن علاج دیگر ندارد و از این است که از جمله شرائط حکم و فتوا دادن است که باید حاکم شرع
بصیر و شناخت مردم باشد و در غیر احوالات مردم را مشخص فرماید و پیغمبر ما ص فرموده اند که
طلب بعلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة طلب کردن علم یعنی تحقیق در دو شئ طلب نمودن چنانچه
آفتاب را می بینید واجب است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان گویا این علم مانند چراغ که علی که مصطفی
در میان مردم است همه علما واجب کفایه اند یعنی اگر بعضی اخذ و تحصیل نمایند از افراد

دیگر

دیگر ساقط خواهد شد پس در هر مقام لازم است کسی که گوهر ایمان خود را دوست دارد و احتیاط را
واجب شمارد و بمضمون و اطلبوا العلم من المهد الی اللحد بفهم و علمی که منشاء او نفس و واهمه است
مغرور نشود و کرة بعد کرة و مرة بعد مرة هر چه از دو اجبات دین است تحقیق نماید و باسباب یقین است
تحقیق نماید و باب جدید و اهتمام را بروی خود گشاید چرا که مبنای مذهب مغالطه است و علما باب
علم را بجهة غایت حب الله فرسوده و میدانند قوله ص ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و آن بعض الظن
لاثم و اگر اهتمامی نشود و تقلید دین بدین شبهه بیاد فنا رود قوله ص قد افلح المومنون الذین هم عن اللغو
معرضون یعنی بتحقیق نجات یافتند و بمرتبه ایمان رسیدند آنانی که از لغو و لهو و کلام بیفایده و از
عمل بی ثمر روگردان شدند الحمد لله اولا و آخرا ظاهرا و باطنا حمدا کثیرا نعمت یعون الله و قوته

خاتمة الکتاب اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا از حق بی منتهای الهی و از التفات بیچند رسالت
تباهی و از همت والدی والدیت الهی چون این رسالة نیک فرجام بانجام رسید قلم
در زبان بخواهش بیان در آن رو خانه در و دهان جا نداد رقم اختتام بوی کشید این فقیر سر
تا پا تقصیر لازم دید که شمه از احوالات خود بیان نماید و در ضمن این بیان پاره
مطالبی که شنیدن او را برای برادران لازم و کوش زد ایشان شدن مغتنم تواند باین سبب
جسارت نمود و الله این روسیاه را چه عرضه که خود را منسلک در سلک ایشان نماید
و چه محل که در جریده ابرار خود را بوجود آرد معروض میدارد در سرگشته پیدا آمد چو پا چه نفی

خوانی که در سنه هزار و دویست و چهار از امور آن سامان از کتم عدم بدایره وجود قدم گذاشتم
و چون چند قدم از حین تولد برداشتم بانشاره والده ماجده ام قدم مقدمه تحصیل علوم مشغول گشتم
و از توجه ایشان در مدة قلیله قرائت کلام الهی و بعضی از رسایل اصول عقاید و فروع و آثار
و تواریخ و بعضی از صرف تحصیل نمودم و چون ببیست و سه سالگی رسیدم از قضای ربانی و تقدیر
سبحانی والده ماجده داعی حق را اجابت نموده از این جهان فانی رحلت فرمودند و بعد از فوت
ایشان سر صفه در دامن تربیت خال مکرم و مولای معظم حضرت سعادتمآب
زبده اصحاب حاج ابراهیم خان صدر اعظم شاه خلد الله ظله العالی پرورش یافتم و ایشان
کرامت فرموده مرا در زیر بال مرحمت گرفته در تربیت و تعلیم خود را دایم الاوقات مشغول میداشتند و در آن ایام که بکلی
والد مرحوم مهربان و مکتب بتحصیل علم ادب مشغول بودم و از مرحله زندگانی باقی مرحله
طی کرده یکی از هم در نهایت بهم رسیده دل در محبوبی بآرام و بیقرار گردیده آنچه که را
از من بدید از قضایای اتفاقیه آن محبوب دل از آن مکتب در کتب دیگر منزل گزیدند چندی
نگذشت در آن طفلی احوالم دگرگون گشت چون بمیدند از آتش محبت آن دلبند بی
اختیار از جا برجسته مجنون وار محرم کوی یار خویش گشته چون بدانجا رسیدم در خود قوة
ملاقات ندیدم مدتی طواف مکتب خانه آن کعبه آمال کردم دلبری کریها نمودم در روزنه که اندر
بآن مکتب بود استیادم و از دیده خود سیل اشک کردم تا که آمد دست مهربان التفات

باین ناتوان نموده مرا آواز داد هر چه جوانتر بوی جواب دادم زبان یاری ننمود و میل کردم
که بوی نگرم قوت نگاهم نشد بیکبار از قوت رفتار تا بازار یارای گفتار ماند متحیر بجا ماندم خود را
گم کردم و خود را از من بالمره سلب کردند در هجر بودم و وصال طلب میکردم و چون بوصل رسیدم
توان دیدار نماند فراق را قایل گردیدم بعد معلوم شد که محبت محبوب شاه است که در هر سری
مسکنی او در زیر کندان سر را از خجالت شق فارغ سازد و صاحب این نشانه در لحظه دین و دنیا را
در تخته نردی در بازد در زنیت ابنوی را در نظر وی خارد یکبار محبوب در دیده اش بمقدار
فرماید و در برد زصد دل دوست بجز دوست چیز دیگر باقی نماند و در حین صورة محبوب از نظر
محجوب گردد نه او را اشاره ماند نظر که نظاره نماید هر جا بنگرد او را بیند تا محبوب بلم را
ما لا آنوقت دولت صورت بر خیزد و وصلت یعنی انکار شود این خود نسبت که طلب وصل
نماید و اخفی از که شکوه از هجران فرماید دیگر باز از آن احوال معلوم من گردید که بعضی از بی
خردان گمان نموده اند که محبت شهوت را اندست و در چاه طبیعت ماندن خلاف است
و این شبهه منبوذه اعتساف معنی را باصورت بهیچ نوع آشنائی نیست و این مرحله در بین ذوی
شعور نه مختلف است چرا که محبت پدر و مادر و فرزند و خواهر و دوستان و برادران نه از روی شهوت
راندست و غلط حفظ حفظ نفس نمودن و دیگر انکه سلطان که شوق نفس را بشکند و در جهای
هوا را بهم زند بجز محبت نیافتم و چون از احوال صبی بین شباب پا گذاشتم و خواستم باید در این مرحله

استغاثه بدرگاه آلهی نموده و توسل بائمه طاهرین و اولیاء او جست که او را از تسویلات نفسانی
و تخییلات شیطانی نگه دارد و آنهمال وجودی با رشحهای بیشمار دیگر در حال حیات و الدمغفور
چنین مقرر بود که هر روز جمعه که ایام تعطیل و روز لعب و تجمیل بود وجهی از برای خرجی بما میرسید
در حین وفات شبانه که شب جمعه بود من بسیار اضطراب و بیقراری می نمودم مردم چنان
تصور میکردند که مرا محنت بدرجتین نموده و حال آنکه در فکر فرداء و وجه او بودم و هر آن که آن
وجه را بخاطر میآوردم و خیال میکردم فردا این وجه را که بمن خواهد داد و این دیگری خواهد بردی
کنت و سبب را از مبانه میدیده و از سبب قتل بودم بنای بیقراری را میکذاشتم و خود را بر زمین
زده نالها بر میداشتم و مضمون کلام فیض ارتجام مولوی معنوی شعر نا نگریدابر که خندد و جمن
نا نگرید طفل کو نشود لبن نا نگرید طفلک صوا فروش نا دیک بخشایش کی آید بجوش
رحمت آلهی بجوش و ابر مرحمت بخروش آمده یکی از اقوام بنج مقابل آن منزلی را بهم تتم
داده و در حجره بی بردیم کنار ایستادم ساکت گردیدم و سکوت را بر گریه گزیدم و در آن احوال
شب بود نمودم که وجه بر زمین افتاد یا سمان و آنچه حقیقة سمان است قرار دارد و از زوایای
وجه اسباب بجز خدا یا نهر که را توفیق اینباد و نیم رفیق و فارغ از خیال خوف و بیم و خشیت
و نعیم آخرت و جز مدت غزای آن بنا بسر آمده نا چه بسر آمده لباس ما از نا یق زنکین نر و خوراک ما نهر
گردیده در خدمت فدوی تلکین و عمده العلما نقیب الحاج ملا باقر ضی که عموزاده و داماد این بنا کنی

بود نا برادر مهربان و صاحب بهزاد جان ملا عبد الکریم آلان مشغول تحصیل علوم
ادبیه گذاشتیم و همت بأخذ شریعت گماشتیم و قدری از فقه و در خدمت ایشان خواندیم و شرایع
الاسلام حکام و در دهن الله بتحریر علمیه بانجام رسانیدیم و از ایمن توجه ایشان باز محبت طلوع نمود و نقاب
از چهره خود کشود و در سنه هزار و دویست و سی و چهار ۱۲۳۴ طالب حق گردیدم و دست تمنا بدیبا ک
جناب خال معظم مولای مکرم آقا سید ابراهیم رحمة الله علیه زدم و عریضه نوشتم و مسئلت
هدایت نمودم از راه مرحمت قبول فرمودند و بخواندن او را مأمور نمودند شعر آیین کرم
بین که نمک خوانش نمکردند خندان خر ابان نمی با سر دیار اند و در همین سال ایشان مشرف
بعتبات عالیات گشتند و در همین سال جناب مولانا مقتدانا حسینعلی شاه بیاله وصال
نوشیدند و جناب مولانا محمد رحیم شاه مصنف بمنصب خلافت الهی گشته خرقه خلافت خاص پوشیدند و چون
جناب خال مکرم و آقای معظم در سنه هزار و دویست و سی و پنج بعد از مراجعت از زیارت سابع
ایام بسا غوز بهر مرکب جنبید و از این نشئه عشرت کرده در منزل عند ملک مقتدر رحلت کرده
بعد از یکسال محرم کعبه وصال او بیاء ذو الجلال گشته بعتبات بعزم تحصیل کمال مشرف
شدم و مدة یکسال در خدمت جناب فخر آسا لکبن المرحوم الا فخم آقا ابن الا آقا اسیم رحمهما الله
بسر بردم و همیشه در اوقات مظان اجابت دعا از موالیان خود خصوصا سند عای فرج و هدایت
کامل مینمودم لطف آلهی شامل احوال گردیده بعد از یکسال مراجعت بهمدان نمودیم و در

خدمت جناب آقا آقا فتح‌الله از آنجا حرکت کرده بکاشانه عالیجاه مرحوم باقرخان والد فخر العارفین
زبدة المحبین حاجی محمدجان قزاقورلو رحمه الله در کرد آباد فرود آمده منزل کردیم و چون جناب
آقای مرحوم محمدرجب علی شاه رحمه الله در سلطانیه تشریف داشتند مدت دو ماه در آنجا مکث کردیم
تا از سلطانیه آن سلطان طریقه برگشتند توفیق رفیق ما کردید جناب ایشان رحمه الله از شب
در کرد آباد توقف فرمودند و چونکه از ضمیر ما آگاه بودند ما را ببوک آباد مرون اظهار احضار
فرمودند و بعد از تشریف بردن ایشان در خدمت جناب آقا فتح‌الله عتبه بوسی نصیب
گردید و بعد از دو روز بخت فیروز یاری نموده جناب ولد اشتباه ما را احضار فرمودند
ایام خریف بود ما را در خدمت خود بباغی که در آنجا بود بردند و چون بباغ رسیدیم جناب
فتح‌الله را مخاطب نموده فرمودند مقصود نماصیب است و عرض او عرض کردند مقصود این است
که التفات فرموده این کمینه گان و اوی حیران را بدایت فرمائید جناب ایشان فرمودند
فکر شما را از مرحوم پدرت فیضی رسیده و شما را دستگیری آن مرحوم نفرموده عرض نمودند که از
پدر مرحوم فیض یافته ام و چون ایشان بعالم معنی شتافته اند میخواهم در ظل حمایت خود این کم
کشتگان را راهنمائی و رهبری فرمائید تبسم فرموده باینان فرمودند که پدر تو حیات جاوید
یافته و از صورت حال هم رخ نتافته و ایشان را بیشتر از پیشتر التفات خواهد بود
و تراست نور العین ایشان در خور باید لغزانیدن ایشان عمل نمائی و نگاهل دق اهل را انگیار

گذاری

گذاری و بعد بر بالاخانه که در آن باغ بود تشریف آورده قرار گرفتند و این فقیر را بسیاه
و برادر مهربان حاجی ملا عبدالصمد خویی را نوبه بنوبه اداء وظیفه نمودم و فکر مدام امر فرمودند
و عهد کردند که در شریعت غرا جد و اهتمام تمام بجا آریم و دقیقه از دقایق وی فرو نگذاریم و دمی
بی یاد خدا و در صباح و مساء یاریم و جز ذات خداوندی کسی را مکس نشماریم و بهمراهی اولیای
آلهی و بقوت التفات ایشان بجنود هوا و هوس نشکست نیاریم و در حفظ ممالک دل که
حرم الله است باتیم داکر در حرم صوری از اول عمر تا بآخر یکبار طواف را فرض نشمرده اند ما طواف
حرم دل را تا بوقت مرگ از راه قرب نوافل فرض نماریم حکایت روز پنجشنبه که والد ماجد
رحمت آلهی و اصل میشد در شب وی جناب آقای معظم و مولای مکرم آقا ابراهیم رحمه الله را تشریف آورده
که فردا پدرم از این عالم پر نیرنگ بعالم بیرنگ انتقال خواهد فرمود یعنی دیده بودند که مرحوم
والد مشغول وضو ساختن هستند بسیده بودند در چه کاری عرض کرده بودند که جهانبای حضرت مولد
هستم در ازان صبح دق الباب شده چون در را کردند ایشان با پسران تشریف آوردند
و پدر والده مرحومه من و برادرم را مامور بزیارت یکی از امامزاده ها که در بیرون شهر خوی است
فرمودند و سر کار ایشان با والد مهربان قدری آهسته حرف زدند و چون ما از زیارت
امامزاده برگشتیم والد را متغیر الله حوال دیدیم و چون در همان شب والد ماجد اشاره
بموت خود بوالده فرموده بود والده مرحومه بنای گریه و زاری نموده والد مرحوم فرمودند

وقت کریمیت و در وقتش باید کرامت ظهر شد از آنجا که بوده بود بمصطبه خود
نقل مکان فرموده و فریضه ظهر و عصر را بجا آورده و در بقیه خوابیده و مشغول کار و جهانی قرب
پروردگار گردیده و در اینوقت جناب آقا محمد باقر تشریف آوردند و چون ایشان را از حال
احتضار دیدند جماعت نسوان را از آنمکان بیرون فرموده فرمودند که ای عمه زاده در وقت
مردانه باش رخسار را از خواطر فراموش مکن و الدعوض نمودند که در کارم و واثق بخداوند کار باشید
از اقوام رضا برجمع شدند و محفل مردانه بستند و جناب محبوب آقا الکبن حاجی میرزا هادی رحمه الله
که خانواده پدر و همشیره زاده مادرم بود در آن مجلس حضور داشتند و والد ماجد بایشان فرمودند
دعای عدیله بخوان و میرا مند گردند در حین خواندن ایشان نشستیا تا کلمه را اعوا باد بخوانند
والد مرحوم بایشان چنین فرمودند عجبا که حالت احتضار میرات رهبر تراوچون باد عای مبارکه
عدیله رطب اللسان گردیدند مجدداً بایشان فرمودند سوره مبارکه یس را بخوان چون آن
سوره را با تمام رسانیدند فرمودند دفع زحمتکانی بس است و ایام محنت کافی سوره
مبارکه رحمان بخوان و میرا از محنت ایام رهان و چون آن سوره با تمام رسیدند گفتند
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة صورتا هم لبنها رنین رطب اللسان گردیده بعالم معنی راجع گردید
رحمة الله علیه و مع ذلک بمنظور ارباب حکمت این بود که سالک راه باید مضمون
و اطلبوا العلم من المهد الی اللحد از ظرف حرم دل باز نماند و در همه احوال و در طلب

نشنم

نشنه از لعل دست برندارد و بار فرمودند در همه جا خدا را حاضر و ناظر دانیم و در ابراز بر سر طاع
خیر فارر خواهیم از وی شرم را در همه احوال عازم و از صاحب شریعت آزرم را منحتم شماریم
در مکروهات با دلیا توسل و در محبت ایشان تقرب جوییم آثار را از بحر علم و سایط فیض
باری دانیم و مادام که واه بزبان بدی با نسبته بایشان نیاریم از نسبت اولیا را از نسبت خدا
و محبت ایشان را محبت مولا خوانیم اگر بر تکب معصیتی شویم در توبه هم ایشان را پیش انداخته
شفیع خود ساخته توبه نمائیم و ایشان را شفیع یوم الجزا دولت کبیر یوم القبر خوانیم و قسیم
جنان و نجش نمایندهٔ عذاب نیران آنها را دانیم و از خباثت و کذب بر کنار
و خبث و دنائت در حذر باشیم و تا مدح کسی ممکن است متخلق بخلق ستاری گشته پرده
بر عیوب برادران به پوشیم و با خواهش نفس و ن کسی را رد و قبول ننمائیم که اولیا
خدا مضمون الله ولیا لذ تخت قبابه و لا لعرفهم عرفی و انا خزیر قبة الواحد سنور در بحر
معرفت مغمور شدند تا دیدهٔ حق بین سبد انشائیم لب بمدح و ذم کسی نگشائیم و اگر خیالی مانع
راه شود از ایشان سئوال کنیم هرگاه باقرار ایشان خلافی معلوم گردد از راه مهربانی از حق
استدعای ترک آن خلاف از ایشان بانصاف کنیم و هرگاه اصلاح پذیر نگردید از خلاف
عالم دوا سطه فیوضات بنی آدم و باطل فیض اولیا الله استدعای نجات دنیا نمائیم
و حفظ الغیب برادران دین را لازم شماریم و خواهش برادران را بر خواهش خود

مقدم بداریم و حیات و حمات ایشان و حضور و غیاب آنان را یکسان منظر آریم و خود را در هیچ مقام از خدمت برادران معاف ندانیم و در من بخل و کینه و عجب و ریا و خدعه را یکبار کنار کذاریم و از رد مردم آزرده و از قبول ایشان در سرور و خنده بنا نیم و در احکام شرع و ادامر طریقت کما ارده بقدر قوه بکوشیم و مال حرام را مانع رزق حلال دانیم و در وقت مصیبت با وقار و در روز نعمت شاکر بر خداوند کار و بقدر قوه از برادران مضایقه در مال نکنیم و در خدا بدان ایشان دوری نجوئیم و هر کاه ممکن شد بجز با اهل وحدت و حال ننشینیم و در صحبت ایشان کوشا نیم و تا از مجلس آنان دست خالی بر نخیزیم و از مصاحبت کسی بوی نخوریم و یکدیگر را بر نخوریم که مایه تفرقه و خمیره محنت است و نفس خود را همیشه خائن خود دانیم و او را هر کز معتمد نخوانیم و در مخالفت وی جد اهتمام بکار آریم و منهاج وی کوشیم موی نفس از دریا نان و کمر دانه از غربال آسیا افزوده است که نماز روزه منهج بادبت نفس مکار فکری با بدبت نفس اماره در سری از فراز عرش تا تحت الثری خدمه هر کاه تفضل آن مجلس را بوسیم عمر نوح خواهد و اکر نه الحمله بسطی دهم عقلها حیران کردد و جز بجناب رحمه الله ما را از شر عجب نجات داد فرمود بعد از سه روز از سیوک آباد مرخص فرموده مامور بآذربایجان نمودند و جز به تبریز رسیدیم و مدتی در آنجا توقف نمودیم و در آن سفر جزئیات اشر بتفصیل بخدمت جناب

عارف بالله مولانا الحاج ملا رضا کوثر علی شاه ره شرف کردیدیم و از فیض صحبت جناب الفائز بالله مولانا الحاج المیرزا اقاسلم الأبیردانی ره بهره مند و شرفیاب شدیم و غایت لطف مرحمت را از سرکار ایشان ملاحظه نمودیم و بعد از چندی بخدمت فیض و مدت دو سال که کذشت والده مکرمه رحمت آلهی و اهل کشت و چند روز که کذشته بود جز تاسف و حزن مولانا و نیجا در آن سامان منتشر کشته و همکاران این احوال خبر فوت آن والده مجلل رسید و دل حزین قرین محنت و اندوه کردید و بعد از دو سه ماه با جناب الفتح الله زیارت آن مرقد مطهر شرفیاب شدیم و از باطن ایشان فیض یاب کردیدیم و این فقیر از آنجا عازم مراغه شدم و بخدمت جناب حاج محبت آلهی مولانا الحاج ملا عباسقلی رحمه الله رسیدم و فیض دست بوسی ایشان را دریافتم و بقدر پنجاه روز در خدمت ایشان بسر آوردم فیض یاب شدم و بعد مرخص شده بدار السلطنه تبریز آمدم و در آن مدت بدست بوسی جناب نصرالله آقا ره رحمه الله مشرف کشتم و بعد از چندی معاودت بجوی نموده در خدمت مرحوم الفتح الله بعد از دو ماه بزیارت مولای متوسیان امام ثامن علیه التحیه والغفران شرف شدیم و از آن مکان ملایک پاسبان مراجعت نموده بدار الخلافه آمدم و از آنجا بزیارت جناب معصومه شرف کشته از راه کاشان بدار السلطنه اصفهان آمدم و مدت مدیدی در آنجا بتحصیل علوم دینیه و معارف یقینیه مشغول بودم و بسیاری از

فقرا الهی در آن مکان قمشه برخوردم و از فیض صحبت ایشان فی الواقع برخوردم و مدت
کثیری که در آنجا بسر بردم در درس مجتهد العصر حاجی شیخ رفیع جیلانی مرحوم تخصیص اصول
فقه و در خدمت مولانا الحاج محمد جعفر لاهیجی و در صحبت مولانا محمد رضا تبریزی و مولانا سید
حسین شیروانی تحصیل کلام و حکمت اشراق اهتمام مشغول بودم و باز در خدمت مخدوم المعظم
شیخ محمد علی بن العارف الفانی آشتیانی اعلی الله درجته بدار الکلید فانی نعمة الله بدار الکلمة قمشه سر راجعت نمودم و بسیاری
از فقرا در آن مکان دیدم و از صحبت ایشان فیضها بردم و در این سفر خیریت اثر که بدار
عارف ربانی شیخ شیروانی و عارف بالله حسینعلی شاه زاج کانی شرف کردیدم در راجعت
با صفهان نمودم چندی باز در خدمت فاضل العالم الحاج محمد جعفر آبادهٔ تحصیل اصول فقه و در خدمت
مجتهد العصر و فرید الدهر الحاج محمد ابراهیم کرباسی فقه مشغول بودم و بعد چندی باز از راه فلم رو
در خدمت جناب شیخ جوهر علی بجناب شرف قدم و در کاظمین ع محمد و آل طیبین الطاهرین با آله سولانا
علیشاه شرف گشتم و چند ماه در صحبت آنجناب بسر بردم مرخص شده بطرف کرمانشاهان حرکت نمودم
و یکماه در آنجا مکث نموده بودم که جناب مولانا سیف شاه بآن سامان تشریف آوردند مدتها
یکماه دیگر در آن مکان در خدمت ایشان بسر برده بهمدان آمدیم ایشان چند روز توقف فرموده بدار
السکندقه تشریف بردند این فقیر مدت دو ماه در خدمت العارف بالله سیدالعالم سرخوش شاه
بسر برده بهمراهی بعضی از برادران از راه الوند بقزوین سرکان آمدیم و بعد از زیارت اخوان آنسامان از راه

میان ده بشروه خرم خادم نهاوند رسیدیم چندی توقف نموده به برجرد آمده بخدمت فقرا
آنجا مشرف گردیده از راه جاپلق بکرمانشاه و از کرمانشاه بکلیایکان از آنجا باز با صفهان آمدیم و بعد
از یکسال عارف ربانی و سالک صمدانی المرحوم ملا محمد صادق قمشه از راه اردستان بدار الکندقه
آمدیم و بعد چندی آنجا بقزوین آمده از آنجا بکلین محمدی سرزا نفیع افشار
و بعد از چند سطلعلی لاهیجی اکبر بشیخیت خاقان المبرور صفحی شاه از راه جوین و سبزوار بنیشابور
و از آنجا بقوچان و از آنجا بمشهد مقدس مشرف شدیم و مدت شش ماه در آن آستان ملائک پاسبان توقف
نموده مراجعت بدار الکندقه نمودیم و بعد چندی بملک کسبان رفته شش ماه توقف نمودم که هرگاه بخواهم نسخه از
احوالات آنجا رقم نمایم و در دفاتر نگنجد و خبر دیده اعتبار و الواله الصار دقایق آن احوالات نسخ حقیقه
قهر الهی را العین عیان در آن سامان مشاهده نمودم و معنی حشر و کیفیت احوالات صدیقی در آنجا
بدیده معنی دیدم از آنجا مراجعت بدار الکندقه و از آن ملک باز با صفهان نمودم و مدتها باز در آن سامان
بسر بردم و بانجام کاری بقرار نیافتم فخر المجتهدین و عمدة المحققین مولانا الحاج السید محمد باقر بدار الکندقه
و از دار الکندقه در رکاب خاقان المبرور بدار السلطنه اصفهان آمدم و الشاه بجاه و بعد از چندی
دست سطوت از بن جهان کوتاه فرمودند غوغا برپا شد اگر دقایق آن گفته آید دفتر دیگر بهر دقیقه اش
باید و چون سطوت فقیر نوازی پادشاه دشمن گداز خاقان دریادل السلطان محمد شاه ادام الله ظله و رفع اعدائه
اقبالهٔ در تخت سطوت متمکن گشت و جناب صفحی شاه در دار الکندقه تشریف داشتند بعزم فارس با صفهان

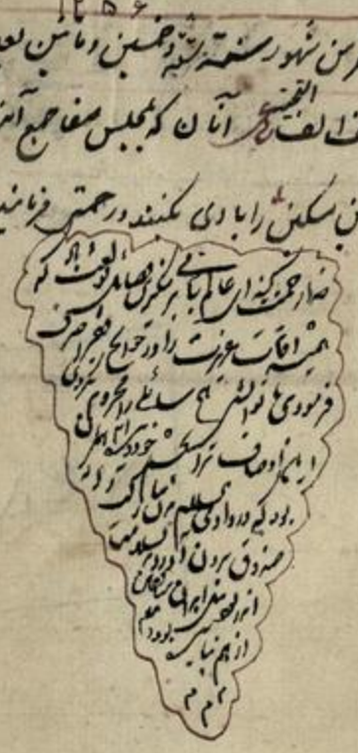
مراجعت
ح

شرح حال مؤلف

یقلوبی مستعلی شاه ارکشند بنده عرض نمودم هر گاه مصلحت دانید بدار الکنده برویم و پاره امور بیت فیصل دهم
گفته شد تن تا بمقام فرمودند چهل روز صبر نما که مرحوم قائم مقام کشته خواهد شد و جناب العارف بالله مولینا الصدر المعظم
منصب صدارت خواهند رسید آنوقت اگر بردی بجا خواهد بود دیگر عرض نمودم که ابا تغییر صورت
فکر نه بعد از فوت صاحب صورت لازم است و یا لازم نیست فرمودند گر هزار را نند یکتن
بیش نیست فوراً لا نفرق بین احد من رسله خداوند عالم توفیق دهد و فائق این احوالات
را بتفصیل بنویسیم هر چند بتفصیل بعض مطالب ممکن نیست چرا که بعضی نکته بینی است باری بدار
الکنده آمدیم یعنی بعد از بروز کرامات ایشان و باز در اصفهان و کلپایگان و فیروز کوه مازندران
و آوه با یکان چندی مانده از آنجا باصفهان و از آنجا بفارس دو شش ماه در آن سامان در ضمن
اتمام لفظ مولانا محمد علی النیریزی انیکث نمودم و از ضمن آن بزرگوار فیضها بردم و بشرف
صحبت فخرا و آنجا رسیدم بعد مرخص شده بدار الکنده آمدم الآن یک سال و نیم است
در دار الکنده در ضمن حمی دیم عظام عمری بسر می رود امیدوارم که انکرم بنهایت یاری
نعمت ما را از دام اولیا کوتاه نکرداند و کسالت و غفلت را از همه برادران و دوستان
و این فقیر بردارد و اوقات ما را با یاد خود معمور فرماید دوری از رحمت بردی مانگذارد و از محبت
و یادی غدار در دار غنوده های این عجوزه مکار جهجو رنماید قلب ما را اکسیر مرادی و غمهای ما را
مایه شادی مرحمت کند مملکت بدن و اقلیم تن ما را از محبت و یاد خود مالا مال فرماید

الصلوة

والصلوة والسلام علی صاحب مقام المحمود و نافع یوم الموعود و علی آله الذی بیده مفاتیح
ارزاق الخلائق و عنده ینبوع الحقائق و مصدر الدقائق و آله الذین هم اعلام الهدایة
و اقطاب الولایة و اسرار الالاهوت و ینابیع العلوم عن الحی القیوم و السلام علی
جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
المتقین فرغت من تالیف هذه الرسالة المبارکة فی یوم الخمیس من شهر صفر المظفر من شهور سنة ثلثة و خمسین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة
علیه و علی آله الف الف التحیة و الثنا آنان که بمجلس صفا جمع آیند با صیقل ذکر زنگ دل بزدایند
امید که با فاتحه این مسکین را یادی بکنند و رحمتی فرمایند و الحمد لله رب العالمین



کتابخانه، مرکز و مرکز اسناد
نام
شماره ردیف
شماره ویلم

کتابخانه، مرکز و مرکز اسناد
نام
شماره ردیف ۱۴۵۹
شماره ویلم